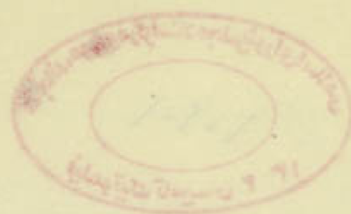


اصل دوم

در آنکه باری تعالی لذاته مخالف خلق است لا لصفته برهان این آنست که ذات باری
تعالی با مساوی ذوات خلق است [illegible] نه یا مساوی نیست اگر مساوی نیست
پس مخالف باشد باصل ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه بر چیزی
صحیح بود بر امثال آن چیز هم صحیح بود پس موصوف شدن حق تعالی بصفة الهیة
از جایزات بود و لابد او را سببی باید و ازین لازم آید احتیاج الهیه باری تعالی
بفاعل و این محالست پس درست شد که خدای تعالی لذاته مخالف خلق است و
خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست. بحث چهارم در اثبات جوهر فرد این مسئله در میان
متکلمان و حکما مختلف است و متکلمان را هیچ دلیل بقوت نبوده است و من از برای
ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام و آن اینست که هیچ شک نیست در وجود حرکت
که موجود است یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود و اجزاء حرکت که بحسب انقسام
[illegible] بود دفعة واحدة موجود نشود پس لازم آید که آنچه موجود است بعضی از وی
وجود نبود و این باطلست پس پیدا شد که آنچه از وی موجود است قسمت پذیر نیست
و چون این درست شد گوییم این قدر مسافت بنیمه آن حرکت نامنقسم قطع کند اگر
منقسم بود قطع نیمه آن مسافت بنیمه آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم بود و آن جوهر
فرد است

اصل عدل

ظلم از ایزد تعالی درست آید یا نی حکم کردن بر مذهب معتزله
درین مسئله باطلاق درست نباید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن
باطل بود باتفاق معتزلیان و اگر گویند مطلقا قادر است و فعل ظلم دلیل بود بر جهل
یا بر حاجت لازم آید که این هر دو در حق خدای تعالی ممکن بود و این محالست و ابو الحسن
بصری گفته است که فعل قبیح از جهت قادری صحیح نیست از خدای تعالی اما از جهت
حکمی صحیح هست و مذهب ما آنست که خدای تعالی و تقدس را بعقد بر ظلم وصف نکند
معجزه بر دست کذاب ظاهر شود یا نه اگر مؤید بود [illegible]
جواب



روا بود و اگر موجودی باشد روا نبود مثال قسم اول اگر دعوی الهیه کند روا بود
که فعلی خارق عادت بر دست او ظاهر شود زیرا که ظهور خارق موذی نبود بتلبیس
زیرا که شکل مدعی دلیل کذب دعوی اوست و مثال قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت
کند و کاذب بود ظهور خارق عادت بر دست وی روا نبود زیرا که شکل او مکذب
دعوی او نیست پس اگر خارق عادت بر دست او ظاهر شود موذی بود بجهل و تلبیس
معرفت دین موقوف هست بر قول مخبر صادق باقی در اصول
دین چون معرفت ذات باری تعالی و صفات او   نیست بمخبر زیرا که معرفت
صدق مخبر محتاج است بمعرفت این اصول پس اگر   این اصول محتاج بود
بقول صادق دور لازم آید و این باطل است و اما معرفت فروع دین موقوف است
قول صادق زیرا که در عقل هیچ طریق نیست بمعرفت اعداد رکعات و
والله الموفق   اصل اول در معرفت ادله احکام شرع و آن چهار است
خدای عز و جل دوم سنت رسول علیه السلام سیوم اجماع امت چهارم قیاس
انکه کتاب خدای و سنت رسول حجت ظاهرست زیرا که چون نبوت محمد صلی الله علیه وسلم درست
شد و صدق لهجه او معجز گشت هر چه او ازان خبر دهد و حقیقت ان گواهی دهد حق و صدق
باشد و اما بیان انکه اجماع امت حجت است آنست که خدای تعالی میفرماید ومن یشاقق الرسول
من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت
مصیرا و چون بدین آیه غیر سبیل مومنان حرام گشت لازم شد که متابعت مومنان حق
و صدق بود و ایضا رسول علیه السلام می فرماید لا یجتمع امتی علی الضلالة و اگر در اجماع خطا
ممکن بود آن ضلالت بود پس بطلان خبر لازم آید و اما بیان انکه قیاس حجت است آنست که وقایع
و حوادث بی نهایت است و نصوص متناهی و اثبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس
معلوم شد که از اجتهاد و قیاس گزیر نیست و هر چهار اصل حق و صدق آمد

وقایع

در

در شرایط اجتهاد شرایط اجتهاد ده است اول انکه عالم بود بکلام حق تعالی زیرا که اصل
در معرفت احکام شرع کتاب است و لکن شرط نیست که عالم باشد بجمله کتاب خدای تعالی
بلکه بدان اینها که تعلق باحکام شرع دارد و آن مقدار پانصد آیت بیش نیست و واجب
نیست که اینها بر حفظ او بود بلکه چنان باشد که اگر بدان حاجت افتد در معرفت حکمی از
احکام شریعت مقصود خود حاصل تواند کرد دوم انکه عالم باشد باخبار رسول الله علیه السلام
و چنانکه در کتاب خدای تعالی معرفت جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر واجب کفایت است در
اخبار همچنین است سیوم انکه عالم باشد بمعرفت ناسخ و منسوخ در کتاب خدای تعالی و سنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم تا در اجتهاد و بر خطا نیفتد چهارم انکه عالم باشد باسباب
جرح و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست از نادرست پنجم انکه عالم بود بمسئلهای که مجمع علیه بود
بین الامة زیرا که اگر بان عالم نبود شاید که فتوی او بر خلاف اجماع افتد و این روا نبود ششم
انکه عالم بود بکیفیت ترتیب ادلة بر وجهی که منتج مقصود بود و صواب از خطا بدان متمیز شود
و بداند که موضع غلط کجاست و چند است تا ازان احتراز کند هفتم انکه عالم بود باصول
دین چون معرفت صانع و توحید و تنزیه او از نقایص و آفات و بدان که آفریدگار تعالی حی
و عالم و قادرست هشتم و نهم انکه عالم بود بنحو و لغة همان قدر که بواسطه ان مراد خدای
و مراد رسول خدای در قرآن و اخبار بتواند دانستن دهم انکه در علم اصول فقه بقوت
برد و محیط بود باحکام امر و نهی و خصوص و عموم و استثنا و نسخ و کیفیت و تاویل
و احکام قیاس اینست شرایط قیاس   سیوم در بیان انکه مجتهدان در فروع جمله مصیب
اند و لکن بشرط انکه در مسئله نصی نبود و برهان این آنست که مجتهد بعد الاجتهاد مامورست
بانکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای تعالی در حق او آن باشد که اجتهاد او
بدان ادا کرده پس جمله مجتهدان لا بد مصیب باشند
در انکه امر مفید وجوبست و دلیل برین آنست که

ازو
و تخصص
حکم
المشکل المسایل

نیست بترک فعل که ان الخبر فی قول القایل خرج زید مشعر بخروج زید ولیس له اشعار بعدم الخروج فنقیض هر وجه پیش خبر از وجود چیزی مانع است از عدم این چیز باشد که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز و چون چنین باشد امر وجوب را باشد

در انکه مطلق طلب مقتضی تکرار و نه مقتضی فور نیست و برهان این است که امر لفظی است موضوع بازاء طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار نیست الا بماهیه و حقیقت آن مطلوب و ماهیه چیزی اقتضاء کثرت نکند و الا بایستی که حقیقت در یک چیز موجود نبودی و این محال است و چون در لفظ مصدر نه اقتضاء کثرت و نه اقتضاء تعیین است و نه اقتضاء زمان معین در لفظ که موضوع است بازاء طلب مکان ماهیه را باید که اشعار نبود نه بتکرار و نه بفور دلیل دوم انکه اگر لفظ مشعر بودی بتکرار و بفور بایستی که بتقیید کردن امر بیک کرت و در زمان امر متناقض بودی تا اگر کوید افعل غدا مرة واحدة مکان قد قال قولا متناقضا و چون این متناقض نیست معلوم شد که امر مقتضی تکرار و فور نیست

در اثبات صیغه عموم دلیل این آنست که اگر کسی کوید من دخل داری اکرمته الا زیدا فانه یحسن هذا الاستثناء فاما ان یکون فایدة هذا الاستثناء ما لولاه یصح دخوله تحت المستثنی او یجب دخوله تحت المستثنی والاول باطل لحسن قولنا اضرب رجلا الا زیدا لصحة دخول زید تحت قولنا رجلا فلم یحسن ذلک علمنا ان فایدة الاستثناء ما لولاه لوجب دخوله تحت المستثنی و ذلک یقتضی ان یکون قولنا من دخل داری متناولا لکل العقلاء فثبت ان للعموم صیغة والله اعلم **الامتحانات** امتحان اول فرق میان مطلق و عام چیست جواب هر چیزرا سه اعتبار است یکی اعتبار حقیقت چنانکه جمیع الصفات کرده نشود نه بوحدت او و نه بکثرت او و دوم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که متشخص کشته باشد سیم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که متکثر باشد پس هر آن لفظی که دلیل بود بر اعتبار اول آن مطلق باشد و هر آن لفظی که دلیل باشد بر اعتبار دوم آن متشخص باشد و اما قسم سیوم

بسیار است

بسیار است و عام یکی قسم از آن اقسام اوست و او هر آن لفظی بود که متناول باشد چیزها را که او را صحت تناول آن باشد و لفظ مثنیه و جمع و اسماء اعداد بر این حد لازم نیست زیرا که لفظ پنج و شش مثلا متناول جمله پنجها و ششها بر سبیل جمع نتوانند بود و همچنین لفظ جمع و مثنیه و تحقیق مطلق و عام بر این وجه که کفته شد در کتابها یافته نشود امتحان دوم حد خبر چیست اصولیان جمله و منطقیان در حد خبر کفته اند ما یحتمل التصدیق و التکذیب و این حد باطل است زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان کرد پس اگر حد خبر به تصدیق و تکذیب کنیم دور لازم آید و این باطل بود پس حد درست آنست که کویند الخبر هو المقتضی بصریحه نسبة معلوم الی معلوم بالنفی او الاثبات امتحان سیم چه فرق است میان قیاس معنی و قیاس شبه انچه مشترک باشد میان اصل و فرع یا او را صلاحیت علیت آن حکم بود آن را قیاس معنی کویند و اگر آنرا صلاحیت آن نبود که علت آن حکم بود یا دلالت بر علت آن حکم یا نبود اگر بود آن را قیاس شبه کویند و اگر نبود آن را قیاس طرد کویند **علم الجدل** الاصول النظام اصل اول در بیان انکه جدل محظور و حرام نیست بدانکه قومی از حشویان جدل را منکر اند و کویند خدای تعالی جدل را در معرض ذم یاد کرده انجا که میفرماید ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون و جمعی دیگر از متقدمان جدل را در اصول مذموم داشته اند و کفته اند که صحابه در ادله اثبات صانع و معرفت صفات خوض نکرده اند و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکرده باشند بدعت بود و بدعت حرام و جمعی دیگر مسلم داشتند که نظر کردن در عقلیات حسن است لکن کفته اند در شرعیات حرام است بلکه هر چه در وی نصی آمده باشد قبول باید کرد و در باقی توقف باید کرد و مذهب حق آنست که جدل هم در عقلیات و هم در نقلیات پسندیده است و ما برهان قاطع درست کردیم که بجز نظر و تفکر طریق معرفت آفریدکار نیست و نیز درست کردیم که در فروع شرعیت قیاس حجت است و از این معلوم شود که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است و دلیل دیگر بر آن که جدل

مذموم نیست که خدای تعالی محمد را علیه السلام بجدال کردن می فرماید و جادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی که خدای تعالی رسول خود را بان بفرماید **اصل** دوم در اداب مناظره و جدل کردن اصول اداب جدل کردن ده است اول انکه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد دوم انکه تطویل بملالت نه انجامد سیم انکه از عبارات غریبه نامستعمل احتراز کند چهارم انکه در سوال و جواب از لفظهای مجمل که محتمل دو معنی باشد اجتناب نماید پنجم انکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند ان سخن را اعادة کند و هر حشو که در ان حاصل باشد اسقاط کند ششم در سخنهای که بیرون از مقصود بود خوض نکند و الا سخن از ضبط بیرون شود و یک مجلس احتمال ان بحث نکند هفتم انکه تا سخن خصم بتمام فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا باستفهام حاجت افتد از ان احتراز نکند چه در ترک استفادت چندان عیب نباشد که در سخن نامعلوم خوض کردن هشتم انکه مناظر حلیم باید و از غلبه بافراط و از خشم و خشونت و ایذا خصم باید که احتراز کند من کل الوجوه زیرا که این خصلتها از ذمیمه و افعال نکوهیده است و انکس بود که از تقریر مقاله خود عاجز بود پس خواهد که تا عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند نهم انکه احتراز باید از خصم مهیب محترم زیرا که چون خوف باید قوت نظر و حدت خاطر زایل شود و مقصود از ایراد ادله و براهین حاصل نشود دهم انکه هیچ خصم ضعیف را تحقیر نکند و بچشم حقارت ننگرد زیرا که باشد که از جهة استحقار خصم سخنی ضعیف گفته اید پس ان خصم ضعیف او را در ان خصم غلبه کند اینست امهات اداب مناظره کردن **اصل** سیم در بیان امهات مطالب علم یا تصور بود یا تصدیق تصور ان بود که چون لفظی شنیده شود از وی چیزی فهم افتد چنانکه هیچ خبر نه کند از وی نه بهستی و نه بنیستی و نه بهستی چیزی او را و نه بسلب چیزی از وی و اگر نسبت وجود با وجود چیزی دیگر یا عدم چیزی بوی کرده شود انرا تصدیق خوانند و چون علم ازین دو قسم بیرون نبود سوالکه ان برای طلب

علم نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق و اصول سوالها که طالب تصور بود دو است یکی ما یعنی از جنس پرسیدن و ان بر دو قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن و دوم طلب حقیقت و ماهیت کردن و اصل دوم سوال ای است یعنی از چیزی پرسیدن و غرض از وی طلب صفتی بود که جدا کرد اند ان چیز را از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصدیق بود دو است یکی هل و گاه بود طلب هستی و نیستی چیزی کنند و گاه طلب هستی و نیستی چیزی او را و سوال هل متاخر بود از سوال ما چون طالب مفهوم اسم بود و متقدم بود چون طالب حقیقت باشد و اصل دوم سوال لم است و ان طالب علت جواب سوال هل بود **اصل** اول در بیان المشکله حقیقت مناسبت مناسبت عبارت از وصفی باشد که ثبوت الحکم عقیبه مقتضی وجود چیزی باشد از جذب منفعت که مقصود بود یا دفع مضرت و انچه در معاد بود یا تحصیل ثواب بود یا دفع عقاب و این اقسام گاه در تحصیل باشد و گاه در ابقاء و جمله این هشت قسم است سه مرتبه است اول انچه در محل ضرورت ~~اکثر قصاص~~ بود چنانکه مناسبت و تحریم قصاص که مشروع نبوده مودی بخرابی عالم دوم انچه در محل حاجت بود نه در محل ضرورت نرسد چنانکه نصب کرده ولی بر صغیره از برای تحصیل کفو و ادخار حوایج او و مرتبه سیم انچه در محل ضرورت و حاجت نبود لکن در رعایت ان نوع زینتی حاصل شود چنانکه تحریم مستقذرات و اجتناب از فرمودن هر چه موجب سقوط همت و دنائت خیلت بود و در ین نوع بسیار دانند که مناسبه مجرد تخیل و ایهام باشد و چون در حقیقت او را هیچ حاصل نبود **دوم** در بیان انکه مناسبه بمعارضه باطل نشود بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود باز در مقابله ان مصلحت هیچ مفسدة نباشد یا باشد اگر نباشد ان مصلحت بی معارضه بود و اگر مفسدتی در مقابله ان بود ان مفسده یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح اگر مرجوح بود راجح باتفاق معتبر باشد و اگر مساوی بود یا راجح علما خلاف کرده اند در انکه جهت مصلحة ان چیز باقی ماند یا نه و درست انست که مناسبه بمعارضه باطل شود زیرا که سخن در مساوی فرض کنیم و گوییم اگر ان مصلحه خالی بود از معارضه بجهة

ی دیگر مر

زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم نبود سوال کردن از هستی و نیستی او محال باشد

که بخواهد تا حال بود در معاش یا در معاد و ما انچه در معاش بود

اکثر قصاص

تضاد احوال ادمیان و مصالح

مستقذرات سرگین

11

مناسبت او باقی بود وچون معارض سازد یا حقیقت او باطل شود یا نشود روا نبود که بطلان اول بود اما اولی نبود از بطلان دوم باول پس باید که هر دو بیکدیگر معدوم شوند لکن علت جزئی باید موجود بود در زمان وجود معلول پس چون علت عدم هر یک وجود آن دیگرست وعدم هر دو دفعة واحدة حاصل شد باید که در زمان عدم هر دو دفعة واحدة وجود هر دو دفعة واحدة حاصل باشد پس معلوم شد که هیچ ازین دو بیکدیگر معدوم نشوند ودرست شد که المعارضة لا تقدح فی المناسبة سیوم در بیان آنکه ترتیب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد بر آن که مشتق منه علت آن حکم است ودلیل برین آنست که اگر کسی گوید که بر علما استخفاف کن وجاهل را اکرام است وتعظیم نمای عقلا این قبیح شمرند وجهت آن استقباح یا آن است که از آن سخن فهم کرده اند که او جاهل را لاجل الجهل مستحق اکرام کرده است یا انکار وجاهل را لجهله مستحق اکرام کرده است قسم اول او باطلست زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود لا للجهل بل للنسبة وغیره وعلته پس معلوم شد که آن استقباح از جهت آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود که جاهل را لجهله مستحق اکرام کرده است پس معلوم شد که ترتیب حکم بر وصف مشتق مشعرست بدان که مشتق منه علت آن حکم ودرست شد که فهم علیت موقوف نیست بر مناسبت چنانکه بعضی از جدلیان پنداشته اند

الامتحانات امتحان اول قیاس بر اصل ممنوع روا باشد یا نی آنکه اثبات حکم در اصل یا بنص بود یا بقیاس اگر بنص بود آن یا متناول فروع بود یا نبود اگر نص متناول فروع نبود قیاس بروی روا بود واگر نصی بود که متناول محل خلاف بود پس هیچ یکی صورت باصلیت وفرعیت اولیتر نبود از عکس واگر اثبات حکم در اصل بقیاس بود قیاس کردن بروی روا نبود زیرا که اگر جامع هر دو قیاس یکی بود اول ضایع بود واگر جامع یکی نبود اول درست نبود امتحان دوم چه فرق است میان فساد وضع ومعارضه اگر معترض بیان کند که آن وصف منزل است از علیة حکم که او ازان وجه که او بیان کرده است مقتضی نقیض حکم است آن فساد

وضع باشد واگر بیان کند که آن وصف از جهة دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه باشد نه فساد وضع امتحان سیوم چه فرق است میان استفسار لفظی را کنند که موضوع بود دو معنی را بر سبیل اشتراک وتقسیم لفظی را کنند که موضوع یکی معنی را که آن معنی منقسم بود بدو قسم مثال استفسار لفظ عین که موضوعست آفتاب را وچشمه آب را وزر را ومثال تقسیم لفظ موجود که موضوعست از برای حقیقت هستی واگرچه آن حقیقت مشترکست میان واجب الوجود وممکن الوجود الخلافیات بدانکه علم خلافی علمی است شریف ومشتمل بر نکت وحقایق ودقایق آن جز بتحریرات منقح وتقریرات ملخص واعتراضات متوجه واستدراکات وارد نتوان کرد وآن مؤدی بود باطنابی که این کتاب لایق آن نباشد پس اولیتر آن دیدم که نه اصلی از اصول این علم گفته شود بر سبیل اختصار بر یکی اشارتی کرده آید وبعضی از فضلاء گذشته درین اصلها که ما بخواهیم آوردن کتابی مفرد ساخته اند وسخن دران معانی دراز کرده وما آنچه خلاصه سخن آن مصنفات یاد کردیم وبر دقایق عقلی وتقسیم یقینی آوردیم وبسیاری که آن مصنف نیاورده بود ایراد کردیم وظن آنست که هر کس که برین کلمات وقوف یابد بیشتری انجح در خلافیات مستعملست معلوم او شود وبیشتر اعتراضها که بران نظمها متوجه باشد او را حاصل بود والله الموفق

الظاهر از جمله نظمها مشهور در خلافی یکی آنست که گویند سبب وجوب قصاص موجودست پس باید که حکم موجود بود واعتراض برین از چهار وجهست اول آنکه سبب جزئی جزء حکم اضافی است ووجود اضافات متاخر بود در رتبه از وجود مضاف پس اثبات سببیه جزئی حکمی را موقوف بود بر وجود حکم وچون ما ایراد دلیل ثبوت آن حکم کنیم دور لازم آید دوم آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید برانچه گفته امراست گوید وجد السبب لانه وجد القتل العمد العدوان وآنچه درین نوبت گفت یا عین آنست که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست که در اول گفت

باطل شود زیرا
دوم
یکی

استبدادات

وتقسیم استفسار بود

علم

وضع باشد

وآن وصف که در اصل دوم بود اگر همان وصف باشد که در اصل است پس اصل اول ضایع باشد بلکه فرع را قیاس باید کرد بر اصل دوم واگر وصف در اصل دوم غیر آن وصف باشد که در اصل اول است قیاس متعدد شود ... که حکم فرع بدان ثابت خواهند کرد نه آن وصف اعتبار کرده اند پس قیاس درست نباشد وان مناسب بر مسئله تعلیل الحکم الواحد بالعلتین

یا تغییر آن اگر چنین آنست که در اول گفته شد مکرر و نامفید است و اگر غیر آنست یا تغیر آنست
یا تغیر آن نیست و قسم اول باطلست زیراکه سببیه قتل وصف مشترک است میان او و
غیر او و تغییر عام بخاص روا نبود چنانکه تغییر لون بسواد روا نبود و اگر تغییر او نیست
پس انتقال باشد و آن موجب انقطاع بود سیوم آنکه چون گوید وجد السبب چنان
بود که گوید وجد الدلیل و این اخبار باشد از وجود دلیل و مستدل مطالبست ببیان
حقیقت دلیل نه باخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت و ماهیت دلیل شرح نداده
است منقطع باشد چهارم مراد از شرع یا نص بود یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرون
است زیراکه استنباط از نص قیاس بود و آن از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی باید و این
چهار رکن درین نظم حاصل نیست پس او را صلاحیت دلیلی نبود اصل دوم از جمله نظمها
مشهور آنست که گویند شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود و
اعتراضات گذشته جمله برین نظم متوجه است و آنچه برین نظم مخصوص است آنست
که حقیقت شرط هر آن چیزی باشد که از عدم او عدم چیزی لازم شود و از وجود او
وجود آن چیز لازم نشود پس آنچه می گوید که شرط فلان چیز موجود نیست آنست که
چیزی که از عدم آن چیز عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی این چیز دعوی
عدم آن حکم و عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده
نبود اصل سیم آنچه گویند سبب وجوب قصاص قتل عمد عدوان است و آن در فلان
صورت موجود است پس سبب وجوب قصاص در آن صورت حاصل باشد و بر آنکه او
دو است را که آخرین که بر نظم اول توجیه کردیم برین نظم هم متوجه است و آنچه خاص
این نظم است از دو وجه باشد اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوان است و همه حیوان جنس
است یا کلی است لازم آید که همه انسان جنس است یا کلی است پس اگر این نظم مفید باشد باید که این
نتیجه حق باشد دوم آنکه موجب این نتیجه یا هر یکی از این دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو و

عمد عدوان
انه
انکه
که حقیقت شرط آن چیز باشد
شرط

وهیچ

و هیچ شک نیست که هر یک از این دو مقدمه وحدها منتج نیست و ایضا اگر چنین بود پس
هر دو مقدمه گفتن حشو بود و نشاید که مجموع منتج بود از سه وجه اول آنکه هیچ
فرق نیست میان آحاد و مقدمه و میان نتیجه زیراکه محالست که آن دو مقدمه معلوم
شود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل بودی ممکن بودی که
آن دو مقدمه معلوم شدی و نتیجه نشدی دوم آنکه اگر علم بهر دو دفعه واحد حاصل شود
پس دو علم جمع شده باشد و این محالست زیراکه از خود می یابیم که در آن حال که خاطر
با دراک چیزی مشغول کنیم هم در آن حال خاطر را با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم
کرد و ایضا اگر روا باشد که دو علم حاصل شود پس عددی از عددی اولیتر نباشد
پس تجویز حصول علم نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان لازم آید و این محال
است پس معلوم شد که علم بهر دو مقدمه در یک زمان جمع نشود و نتیجه از آن دو علم حاصل
می شود سیم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه جمع شود یا از آن حالتی حاصل شود
عند الاجتماع که آن حالت حاصل نبود عند الافتراق یا نشود اگر حالتی حاصل شود
موجب آن حالت یا آحاد مقدمات بود یا مجموع آن و همان سخن بعینه باز آید و اگر چنانکه
آن ایجاب از برای حالتی دیگر بود که حصول آن عند الاجتماع بود تسلسل لازم آید و اگر
هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر آنچه بوده است عند الانفراد و هی عند
الانفراد لا یوجب فهی عند الاجتماع ایضا لا یوجب چهارم اعتراض بر اصل سخن آنچه گفته
است که قتل عمد عدوان متضمن لوجوب القصاص معنی این سخن آنست که این قتل سبب
وجوب قصاص است و قتلهاء دیگر هم سبب وجوب قصاص پس در این مقدمه نزاع است
و دعوی بادیگر دعویها نیست و اعادت دعوی حجت نباشد بر صحت دعوی اصل
چهارم آنکه گویند دلیل حکمها شرعی یا نص یا قیاس است و هیچ از این دو موجود
نیست پس آن حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل احکام شرع یا نص یا قیاس است آنست

پس معلوم شد که از این دو مقدمه نتیجه حاصل نشود
الانفراد
الانفراد بنا شد
هیچ
کل
است.
اصل

کرادلهٔ احکام شرع یا لفظی باشد یا معنوی اول نص است و دوم قیاس و بیان انکه نص موجود
نیست انست که اگر نص موجود بودی علما را بران وقوف بودی بعد الاجتهاد التام و چون
هیچ موجود نشد معلوم شد که نص موجود نیست و بیان انکه قیاس موجود نیست که
مقیس علیه فلان صورت است و میان ان و این صورت فرق موجود است و مع الفرق
لا یصح الجمع اعتراض از وجوه اول انکه اگر عدم ادلهٔ ثبوت دلیل نفی بودی عدم ادلهٔ
نفی دلیل ثبوت بودی و چون چنین باشد دو حال لازم اید اول انکه عدم ادلهٔ نفی چون
دلیل ثبوت بود پس در طلب دلیلی دیگر یافته شود در اثبات حکم غیر نص و قیاس
دوم انکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادلهٔ ثبوت یکی عدم دلیل نفی است
پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی
پس دلیل عدم حکم وجود ان منافی باشد و اگر ان منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ
حاجت نباید انکه استدلال بنفی نص و قیاس چون طریقی باشد از طرق نفی حکم
پس حصر کردن ادلهٔ شرع در نص و قیاس باطل باشد سیما انکه اجماع و افعال و سؤال و اخبار
و استحباب از جمله ادلهٔ شرع است و ان همه از نص و قیاس بیرون است چهارم استدلال
کردن بعدم وجدان نص بر عدم نص باطل است زیرا که اگر چه معلوم نشود معدوم بود
لازم اید که اعداد جواهر و صفات ان همه معدوم باشد زیرا که ان هیچ معلوم نیست
پنجم انکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل
بود بهر دو علت و تعلیل یک حکم بدو علت باطلست پنجم چون حکم در صورت اتفاق
ثابت بود و خواهند که نفی کنند در محل اختلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی
علت ان حکم ان قدر بودی که مشترک است میان محل اتفاق و محل اختلاف و اگر حکم
بدان قدر معلل باشد لازم اید که خصوصیه محل وفاق ملغی شود زیرا که چون مشترک در
محل وفاق حاصل بود وان مشترک مستقل بود بتاثیر ان خصوصیه را هیچ تاثیر نباشد و

الغاء وصف

الغاء وصف مناسب معتبر باطلست باید که ان حکم در محل خلاف ثابت نبود و اعتراض برین
انست که حاصل این نظم بنا بر دو مقدمه است اول انکه اگر حکم در محل خلاف ثابت
باشد یا انکه در محل وفاق ثابت بود لازم اید که علة قدر مشترک بود بین الاصل و الفرع
وان بنا بران بود که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطلست کما اگر ان جایز باشد لازم نیاید
که علة ان حکم قدر مشترک بود مع خصوصیة الاصل و در فرع مشترک بود مع خصوصیة
الفرع و مقدمه دوم انست که اگر علة قدر مشترک بود لازم اید الغاء وصف معتبر و ان جو
خصوصیه اصلست و این بنا برین باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلتین جایز نیست چه اگر جایز
باشد حکم نتوان کرد بر هر وصف مناسب که حکم واقع باشد عنده که او معتبر است بلکه اگر
چون قدر مشترک است و خصوصیه هم مناسب پس دو وصف مناسب در اصل موجود بود
و با ترجیح یکی بر دوم ظاهر نشود نتوان گفت که معتبر است و چون ترجیح حاصل
مرجوح نا معتبر باشد پس معلوم شد که یکی مقدمه ازین دلیل تناسبات برمنع
تعلیل الحکم الواحد بعلتین و دوم تناسب بر جواز آن پس این نظم فاسد بود ششم
و از جمله طریقها آنکه در نفی گویند القول بثبوته یؤدی الی مخالفة الدلیل الموجب
نفیه و برانکه چون مقصود از ابطال کردن بثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم باشد حاصل
اوان باشد که در منطق قیاس خلف گویند یعنی چون ثبوت او مؤدی است بمحذور
هم محذور و ناکرد بود و چون ثبوت او باطل باشد عدم او حق باشد لاستحالة خروج الحق
عن النقیضین هفتم در منافی و ان چنان باشد که گویند فلان دلیل منافی فلان
حکم است و اصحاب این دلیل درین مقام دو فرقه اند یکی انکه در ابتدا دلیل گویند
که در فلان صورت مخالفت این دلیل کردیم از برای علتی که بدان صورت مخصوص
بود پس در غیر ان صورت عمل منافی موجود بود دوم انانکه معرض هیچ صورت تخصیص نکنند
و حق این وجه دوم است زیرا که بنا و این دلیل بر جواز تخصیص علت شرعی چون تخصیص

عام بود وهمچنانکه انکس که بعام مخصوص تمسک کند بر وي واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند همچنان بر ان کس که بعلت مخصوصه تمسک کند واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند فاما انکه تخصیص علت شرعی روا بود یا نی درین خلافست وما حجج هر دو سبیل اختصار بیاریم اما حجة نفاة آنست که علت شرعی باید که طریق معرفت احکام بود وعلت مخصوصه صالح تعریف احکام نبود زیراکه چون ناظر در وي نظر کند ورواداردکه با او مخصصی بود که مانع حکم باشد وتا این شک باشد معرفت حکم حاصل نبود پس معلوم شد که علت مخصوصه را صلاحیت تعریف احکام نبود واما حجت مثبتان آنست که انکار تخصیص علت انگاه توان کرد که گویند عدم مانع جز علت است وچون فساد این معلوم شود ظاهر شود که تخصیص علت حق است وبیان انکه عدم جز علت نبود دو وجه است اول انکه مجتهدان چون بشر اوصافی کنند که صالح باشد البته بشر وصفها عدمی نکنند واگر اوصاف عدمی لاصالة جزء علت بودی سر ان اوصاف بایستی کرد دوم انکه علت چیزی مثبت آن چیز بود ومثبت چیزی باید که ثابت بود زیراکه انچه ثابت نبود محال بود که دیگری را ثبوت دهد

هشتم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدر من اهله مضافا الی محله مع شرطه المتفق علیه فیقتضي بصحته دفعا للحاجة قیاسا علی الصورة الفلانیة واصل این دلیل آنست که حکما گویند هر حادثی را از حوادث چهار علت باید اول قابل دوم صورت سیم فاعل چهارم غایت وچون این چهار حاصل باشد لابد ان معلول موجود بود ودرین صورت وجود ان تصرف علت صوریست ومحل او علت قابل واهل او علت فاعلی است ودفع حاجت علت غائی است پس باید که حکم ان در وجود آید واعتراض برین از دو وجه است اول انکه هر حکم که فرض کنند از صحت او فساد حکمی دیگر لازم آید واین دلیل در بیان ان حکم دوم نتوان گفت چون این دلیل هم بر صحت این حکم وهم بر صحت حکمی دیگر که منافي حکم اول باشد استعمال نتوان کرد این دلیل باطل بود دیگر انکه بمحل صحت وجود

وجود ان تصرفاست پس اگر وجود ان تصرف جزوي از اجزاي علت ان صحت باشد یک چیز هم علت حکم بود وهم محل حکم واین محالست از دو وجه اول انکه چون مفید ثبوت حکم باشد خلاف کردن در ثبوت ان حکم ممکن نبود دوم انکه محل حکم نسبت با حکم بر سبیل امکان بود وعلت حکم نسبت با ان حکم بر سبیل وجوب بود ونسبت یک چیز با یک چیز هم بامکان وهم بوجوب نبود پس یک چیز هم علت حکم وهم محل نبود

نهم در اثبات علیت وصف بمناسبة واعتراض برین آنست که خداي تعالی قادرست بر تحصیل ان مصلحت بی واسطه رعایت آن حکم وهر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا محال بود که غرض او از فعل چیزي دیگر تحصیل ان مصلحت بود زیراکه تحصیل ان مصلحت ابتداء نزدیکترست از تحصیل ان بواسطه چیزی دیگر وچون تحصیل مصلحت بواسطه چیزی دیگر معلل ان مصلحت باشد محال بود که غرض از ان واسطه ان مصلحت بود وجواب این اعتراضات اطنابي دارد ولایق این کتاب نباشد وازین جهت برین قدر اختصار کردیم درین علم والسلام

المذهب الاصول الظاهرة اصل اول بدانکه از اصل خلقت چه یا متغیر شود یا نشود واگر متغیر نشود یا مستعمل بود یا نبود اگر مستعمل نبود باتفاق هم طاهر بود وهم طهور واگر مستعمل بود یا در حدث مستعمل بود یا در خبث اگر در حدث مستعمل بود ان وضو یا از براي رفع حدث باشد وبس یا از براي عبادت وبس یا از براي هر دو وسبب یا از براي هیچ دو سبب قسم اول ودوم طاهر اند ودر مطهري ایشان خلافست وقسم سیم مطهر نیست ونزدیک ابو حنیفه رحمة الله علیه طاهر نیست ونزدیک شافعی رحمه الله طاهرست وقسم چهارم باتفاق هم طاهرست وهم مطهر واما انکه مستعمل است در خبث علما را دران خلافست ونزدیک شافعی انست که حکم غساله در طهارت ونجاست حکم مغسول بود بعد الغسل اما اگر اب متغیر شود ان تغیر بسبب مخالطه چیزی بود یا نبود اگر بسبب مخالطه چیزي نبود چنانکه ابها که

قرانها

درکرد آبها مدتها آ بسیار باند وطعم بوی ان متغیر شود ان ابهام طاهر بود ومطهر بود
واکران تغیر بسبب مخالط جیزی بود از دو قسم بیرون نبود یا حفظ از مخالط ان جیز
ان جیز آسان بود یا نبود اکر نبود ان اب هم طاهر بود وهم مطهر واکر حفظ سهل باشد

اکر نشود

آن اب را نامی حادث شود یا نشود آن اب هم طاهر بود وهم مطهر واکر حادث شود
یا نام اب ازوی زایل شود جون مرق وان باتفاق مطهر نیست یا زایل نشود وجون
اب زعفران وان بنزدیک شافعی رحمه الله مطهر نیست وبنزدیک ابو حنیفه رحمه الله علیه
مطهر است باب دوم در فرایض وسنن وضو فرایض وضو نزدیک شافعی شش است
اول نیت وبنزدیک ابو حنیفه رحمه الله علیه نیت شرط صحت وضو نیست لکن در تیمم شرط است
دوم روی شستن وحد روی از ابتداء پهنای پیشانی است تا نهایت زنخدان در
طول واز کوش تا کوش در عرض واب رسانیدن بموی ابرو وموی مژه وشاربین وعذاران واجب
است واما محاسن بنزدیک امام شافعی رحمه الله اکر خفیف بود جنانکه بشره را از زیر ان
بشره حجاب نبو نکند آب رسانیدن واجب بود واکر نی واجب نبود وبنزدیک ابو
حنیفه رحمه الله واجب نیست ودر فرو کذاشتن اب بر ظاهر محاسن خلاف است سیم هردو
دست با هر دو مرفق شستن جهارم مسح سر کشیدن بنزدیک شافعی رحمه الله ان مقدار که

وهر وه اکتفا

نام مسح بروی افتد وبنزدیک ابو حنیفه رحمه الله ربع راس پنجم هر دو پای با هر دو کعب
شستن ششم ترتیب بنزدیک شافعی رحمة الله علیه واجب است وبنزدیک ابو حنیفه رحمه
الله واجب نیست واما سنتهای وضو هجده است اول سواک دوم نام خدای تعالی یاد کردن
سیم پیش از وضو هر دو دست شستن جهارم مضمضه پنجم استنشاق ومبالغه در هر دو سنت
است مکر در حق صایم ششم تکرار در غسل واما در مسح بنزدیک شافعی رحمه الله سنت است و
بنزدیک ابو حنیفه رحمه الله سنت نیست هفتم تخلیل محاسن سنت نیست است نزدیک شافعی و
ابو یوسف رحمه الله علیهما وبنزدیک ابو حنیفه رحمة الله علیه سنت نیست هشتم تقدیم جانب راست

برجانب جب

[illegible]

برجانب جب نهم تطویل الغره وان جنان بود که هر دو دست را از بازو شوید دهم مسح
بر جمله سر کشیدن یازدهم مسح کوش کردن با آبی نو دوازدهم مسح بر کردن کشیدن سیزدهم تخلیل
اصابع الرجل کردن جهاردهم موالاة در افعال وضو پانزدهم انکه بدیکری استعانت نکند
شانزدهم انکه تری که بر اعضا بماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفدهم انکه دست

در اجا امده است بکند

نیفشاند هجدهم انکه بعد از وضو کردن دعاهای که در آبدست کردن آمده است بخواند
سیم نواقض وضو نزدیک شافعی رحمه الله جهار جیز است اول بیرون امدن جیزی

سبیلها

از دو مسلک معتاد خواه آن خارج معتاد باشد وخواه غریب ونادر دوم زایل شدن عقل بدیوانکی
یا بغشی یا بخواب الا ان وقت که نشستکاه بر زمین استوار کرده باشد جنانکه هیچ منفذ نباشد سیم لمس کردن
مرد زن را یا بعکس بشرط انکه محرم نبود جهارم مس کردن فرج بباطن کف واز مشکلات این باب
آنست که شخصی که خنثی نبود از خنثی آلت را لمس کند که او را باشد وضو او باطل شود زیراکه

البته مس یا لمس

یا لمس یا مس حاصل بود اما اکر ان جیز لمس کند که او را نبود وضو باطل نشود واکر دو خنثی

ملموس هیچ کدام

با یکدیکر یکی آلت لمس کنند وضو هر دو باطل نشود اما اکر ملموس هر یکی مخالف ان دوم
بود وضو یکی لا بعینه باطل شود لکن نماز هر یکی تنها درست بود واقتدا یکی بدوم
درست نباشد اما مذهب ابو حنیفه رحمه الله لمس ومس ناقض وضو نیست وخواب هم ناقض
وضو نیست الا انکه مضطجع بود یا متورک ولکن نزدیک او خروج نجس از جمله مسالک ناقض
وضو است وقهقهه در نمازی که در وی رکوع وسجود بود هم از نواقض است فاما در نماز
جنازه ناقض وضو نیست والسلام الشکله الفصل اول در بیان انکه متحیره قضا روزه
جکونه کند بر مذهب شافعی رحمه الله علیه اکر بر متحیره قضاء یکروز واجب بود فطریق

نصف الاول ثم تفطر ثم

ذلک ان تجعل الشهر نصفین وتصوم یوما من اول النصف ثم تفطر ثم تصوم یوما آخر من ذلک
النصف ثم تفطر من اول النصف الثانی مقدار ما تخللت من الفطر بین الیومین الاولین فحینئذ

سوم صام شود مس افطار کند

تخرج عما علیها بیقین مثال ان روز اول صایم شود ودوم افطار کند وبعد از ان روز

هفدهم اکر بعد هفتم شود لا محاله او را صوم یکی روز حاصل شود زیراکه روز اول زمان حیض بود یا وسط زمان یا اخر زمان حیض بود اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم در زمان طهر بود و اگر وسط زمان حیض باشد هفدهم زمان طهر بود و اگر اخر زمان حیض باشد روز دوم زمان طهر بود پس علی کل حال یک روز یقین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء یومین فیضعف الیومین ثم یضم الی المجموع یومین اخرین فیصیر ستة ثم انها تصوم ثلثه من اول الشهر ولاء وثلثه من اول النصف الثانی ولاء فیخرج عما علیها بیقین ولو کان علیها اربعة عشر یوما تضعف فیصیر ثمانیة وعشرین ثم یضم الیها یومین اخرین فیصیر ثلثین فاذا صامت ثلثین یوما سلمت لها اربعة عشر یوما ولو کان علیها خمسة عشر یوما یصوم ثلثین یوما فیحصل لها اربعة عشر یوما ولا یخرج عن الواجب

دوم در قضاء نماز متحیره با نماز در اول وقت گزارد یا نه اگر در اول وقت گزارد

در اخر وقت گزارد یا نه اگر در اخر وقت بگزارد در هیچ نماز از وی فایت نشود زیراکه اگر در اول وقت طاهر بوده است نماز اول درست باشد و اگر در اخر وقت طاهر نبوده است یا در اخر وقت طاهر شده است نماز دوم درست باشد و اگر طاهر نشده است ان نماز خود بر وی واجب نبوده است و همچنین اگر در اول وقت نماز کند و پس از گذشتن پانزده روز دیگر آن نماز را اعادت کند متیقن از عهده بیرون اید زیراکه اگر در وقت طاهر بوده ان نماز درست باشد و اگر طاهر نبوده است یا در اخر وقت منقطع شده باشد اگر منقطع شد تا پانزده روز باز نیاید پس ان نماز چون در ان پانزده روز کرده شود درست باشد و اگر منقطع نشد ان نماز خود بر وی نبوده است اما اگر در اول وقت نماز بگزارد و در اخر وقت اعادت نکند و نه در ان پانزده روز ان نماز را احتمال فساد از جهت طریان حیض بود زیراکه چون نماز در اول وقت بگزارد اگر حیض در میان نماز طاری شود پس او مقدار وقت نماز دریافته است و اگر حیض بعد از نماز طاری شود ان نماز خود درست بود زیراکه

احتمال فساد از جهت انقطاع حیض بود زیراکه چون طهر بعد از ادای ان نماز حاصل شود اعادهٔ ان نماز بر وی واجب بود و ان احتمال اگر در صبح بود قضاء صبح واجب بود و اگر در ظهر بود یا در عصر روا بود که این انقطاع در اخر روز بود چنانکه وقت بیش از ان نمانده بود که احتمال اداء ظهر و عصر کند و متقدم اول یکی نماز را قضا باید کرد و متعین بود دو مرد و نماز را قضا باید کرد و کیف ما کان قضاء نماز یک روز کفایت بود و اما اگر متحیره نماز در میان وقت کند احتمال فساد هم از جهت طریان حیض بود و هم از جهت انقطاع روا بود که ان دو نماز بدین دو جهت باطل شود از یکی جنس باشد پس درین صورت قضاء نماز دو روز لازم بود و چون این معلوم شد گوییم ان نمازها که متحیره قضا خواهد کرد یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر از یک جنس بود چنانکه بر وی صد ظهر باشد ان را مضاعف کند و دو نماز دیگر هم از ان جنس بر ان افزاید مجموع دویست و دو شود پس در اول ماه صد و یک نماز بگزارد لا محاله از عهده بیرون اید زیراکه طریان حیض یا در نماز اول بود یا در ان پانزده روز که بعد از ان است یا در ان نمازها که در نیمه دوم است اگر در نماز اول بود و از نصف اول انقطاع حیض در نماز اول بود از نصف دوم پس ان صد نماز که بعد از ان باشد درست و اگر در نماز دوم بود از نصف اول و هم انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول درست بود و باقی هم باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود و باقی هم درست و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده باشد انقطاع در اول نصف اول باشد پس صد نماز درست بود و اگر ان نمازها اجناس مختلف باشد مثلا قضاء نماز بیست روز و ان صد نماز بود و طریق آنست که ان را مضاعف کند و ان دویست باشد پس نمازهای دو شبانروز با ان ضم کند و ان ده نماز باشد پس در اول ماه صد نماز بکند از هر جنسی بیست و ان ده نماز را در ان پانزده روز بگزارد پس در اول نیمه دوم از ماه یک ساعت بگزارد چنانکه در وی یکی نماز توان کرد پس ان صد را بار دیگر اعاده کند لا محاله از عهده بیرون اید زیراکه اگر طریان در نماز اول از نصف اول بود

دیگر باز

روزها گزارده

بنشود

عصر کند تنها با احتمال اداء شود

و چون این معلوم شد گوییم قضاء نماز متحیره ... که قضاء روزه ... از ان زمان روزه یکروزه است و زمان نماز ان زمان که یکروز در وی یکبار دوم

باشد

و دوم

اگر طریان در نماز اخر بوده باشد از نصف اول صد نماز درست باشد

چندانکه

است انقطاع در ساعت اول جز نصف ثانی بود پس اداء صوم نماز که بعد از آن کزارده است درست
باشد واگر در دوم بوده است انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد یکی نماز در نصف اول
و نه و نه در نصف ثانی درست باشد و اگر طریان آخرش از نصف اول باشد انقطاع در
نماز بود و نیم از نصف ثانی بوده و نماز آخرین درست باشد و اگر انقطاع در آخرین نماز از
نصف اول بود طریان در نود و نیم از نصف دوم بود زیرا که یکی ساعت فارغ بوده است درین
نصف پس این هر دو نماز باطل باشد و احتمال دارد که هر دو نماز یک جنس باشد ولکن در نماز دو
شبانروز کزارده است پس معلوم شد که بیقین از عهده بیرون آمدن است سیم در حکم
ناسیه و آن چنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد لکن این زمان را بیقین نداند
و این بر دو قسم است ان الایام المنسیة اما ان یکون اکثر من نصف الایام المنسی فیها او لا یکون
اکثر فان کان اکثر تحفظ مقدار الزیادة وضعفها فما بلغ فهو مقدار زمان الحیض کما اذا
قالت اضللت سبعة فی العشر الاولی فمقدار الزیادة اثنان وضعفها اربعة وهی زمان الحیض بیقین
فی الوسط او یقول نقدم الحیض باقصی الامکان ونؤخر باقصی الامکان فما دخل فی
الحسابین فهو حیض بیقین وما خرج عنهما فهو طهر بیقین وما دخل فی حساب التقدم فهو
محتمل الطریان فتتوضأ وما دخل فی حساب التاخیر فیحتمل الانقطاع فتغتسل او یقول ما بین
اول التقدم واول التاخیر محتمل الطریان فتتوضأ وما بین اول التاخیر واخر التقدیم حیض
بیقین وما بین اخر التقدم واول التاخیر محتمل الانقطاع فتغتسل وما بین اخر التاخیر واول التقدیم
طهر بیقین واما ان لم یکن الایام المنسیة اکثر من نصف المنسی فیها فان کان حیضها اقل الطهر
اذ لم تعین احدهما فان احتمل الطریان امرناها بالوضوء وان احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال
کما اذا قالت کنت اخلط الشهر بالشهر حیضا ولا اعرف شیئا اخر فاللحظة الاخیرة من الشهر
الاول والاولى من الشهر الثانی حیض بیقین ولا بقین ورا ذلك من اللحظة الثانية الى تمام
یوما محتمل الانقطاع فتغتسل اللحظة الاخيرة من نصف الاولى اللحظة الاولى من النصف الثانی

در نماز صدم

صدم از زمان طهر نما

و دخل فی

لم تکن لها حیض متعین فی زمان التقدم تتوضأ و فی غیره تغتسل واگر مقدار زمان حیض یاد نی دارد لکن زمانش معین یاد می دارد حالم کما ذکرنا فکل زمان یکون

وراء لحظة من اخر الشهر ولحظة من اول حیض

قرب عصبات پسران ثم پسران پسران ثم الاب ثم الجد ثم الاخوة هذا عند ابی حنیفة وقالا المقاسمة مع الاخوة مادامت المقاسمة خیرا له فان کان
الثلث خیرا له اعطی الثلث ثم بنو الاخوة ثم الاعمام ثم بنو الجد وهم اعمام الاب ثم بنو اولادهم من کان منهم لاب وام ثم مولی
العتاقة وهو اخر العصبات مقدم علی ذوی الارحام ومولی الموالات ابعد الورثة مؤخر عن ذوی الارحام واذا استوی وارثان فی
درجة واحدة فاولاهم من کان لاب وام لانه اقرب تعصیبا وولایة والابن وولد الابن والاخوة یقاسمون اخواتهم للذکر
مثل حظ الانثیین ومن عداهم من العصبات ینفرد ذکورهم بالمیراث دون اناثهم مثل اولاد الاخوة واولاد الجد
عصبة من النسب فالعصبة هو المولی المعتق ثم الاقرب فالاقرب من عصبة المولی یعنی ذکور عصبته دون الاناث

استخاله طهر بیقین وما وراء ذلک الی اللحظة الاخیرة من الشهر محتمل الطریان فتتوضأ
اول نابالغ چون بیش از حیض بالغ شود نماز صبح بروی واجب شود بافی اگر بلوغ بحیض
باشد بی و اگر بحیض نبود واجب نبود امتحان دوم روا باشد که قاضی گواهی بی
دعوی بشنود با بی در طلاق و عتاق روا است و در غیر آن بی امتحان سیم مردی با
وضو چنانکه اگر نماز کند نماز وی روا بود پس در پای باک افتاد چنان شد که اگر
نماز کند نماز وی روا نبود این چگونه باشد آن مرد آب استنجا نکرده باشد چون در
آب افتد بقیت نجاست که از استنجا باقی بود بجامه او سرایت کند مانع اجزاز صحت نماز
والله اعلم بالصواب الفرایض الاصول الظاهرة اصل اول در اسباب میراث قرابت
و زوجیت و ولاء و موانع میراث گرفتن هم سه است رق و قتل بناحق و اختلاف
دین و وارثان از مردان ده اند پسر و پسر پسر هر چند که فرود رود پدر و جد هر چند که
برود برادر و پسر برادر مادری یا پدری یا هر چند که دور باشد و شوهر و آزاد
کننده و اما از زنان هفت اند دختر و دختر پسر هر چند دور بود و مادر و جده
هر چند دور باشد و خواهر و زن و معتقه این است عدد وارث بمذهب شافعی رحمة
الله علیه دوم در بیان اصحاب فروض فرضهائی که مقرر است در کتاب خدای
تعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج گروه است یکی دختر از صلب دوم دختر پسر
چون دختر صلبی نباشد سیم خواهر مادر و پدری چهارم خواهر پدری چون خواهر
مادر و پدری نباشد پنجم شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دیگر ربع است و
آن فرض دو صنف است شوهر اگر زن او را فرزند یا فرزند پسر باشد و زن اگر
شوهر او را نه فرزند و نه فرزند پسر باشد سیم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر
را فرزند یا فرزند پسر باشد چهارم ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر
صلب یا بیشتر و دو دختر پسر یا فزون تر چون دختر صلب نباشد دو خواهر مادری و

الولاء الا ما اعتق او اعتق من اعتق

الاحکامات للنساء من الولاء ... واذا ام لم یکن لها عم

سه است

دوم و پسر عم

وما فضل من هذا

دیگر چون ... باشند

یا بیشتر دو خواهر پدری یا زیاده تر پنجم ثلث وان فرض دو صنف است مادر چون میت
را نه فرزند بود و نه فرزند پسر وارث و یا دو خواهر یا دو برادر بود و فرزند مادر چون
پسر بود و خواهر و دختر ششم سدس است وان فرض هفت صنف است پدر چون میت را
فرزند یا فرزند پسر وارث بود جد در این حالت مادر چون میت را فرزند بود یا فرزند
پسر وارث یا دو خواهر یا دو برادر یا بیشتر یکی چون با جدات بسیار یکی از اولاد ام
دختران پسر چون میت را یکی دختر صلبیه باشد خواهران پدری چون یک خواهر مادر و پدری
بود اصل سیم در حجب و حرمان اولاد ام و اب به چهار صنف ساقط شوند پدر و پسر و پسر
پسر و اولاد ام بدین سه ساقط شوند و برادر مادری و پدری و خواهران پدری به
چهار ساقط شوند و دو خواهر مادر و پدری اما اولاد ام به چهار صنف ساقط شوند
پدر و جد و فرزند و فرزند پسر و اما دختر پسر به پسر و بود و دختر صلبیه والله اعلم
الشكل اصل و سیم اصول مسایل فرایض از هفت عدد بیرون نیست چهار عدد
نکند و سه عول کند اما ان چهار که عول نشود اول آنست که در مسله دو نصف باشد یا
یکی نصف و ما بقی اصل مسله از دو باشد و عول نکند دوم انکه در مسله یکی ثلث و ما بقی
یا دو ثلث و ما بقی یا یکی ثلث و ثلثان باشد اصل مسله از سه باشد و عول نشود سیم انکه
در مسله ربع و ما بقی باشد یا ربع و نصف و ما بقی اصل مسله از چهار بود و عول
نشود چهارم انکه در مسله ثمن و ما بقی باشد اصل مسله از هشت باشد و اما ان سه که عول شود
اول انکه در مسله سدس و ما بقی یا سدس و ثلث و ما بقی باشد یا سدس و نصف و ما بقی یا
سدس و ثلثان و ما بقی یا نصف و سدس و ما بقی یا نصف و ثلثان و ما بقی اصل
این مسله شش بود و به هفت عول کند یا به هشت یا به نه و بیش ازین عول نکند دوم انکه در مسله ربع
و سدس و ما بقی باشد یا ربع و ثلث و ما بقی یا ربع و ثلثان و ما بقی اصل این مسله از
دوازده باشد و عول او به سیزده و پانزده و هفده بود و زیاده ازین عول نکند سیم انکه

ذوی الارحام وهم عشرة ولد البنت وولد الاخت وبنت الاخ وبنت العم والخال
والخالة وابو الام والعم لام والعمة وولد الاخ من الام ومن ادلى بهم
ثم تورث ذوی الارحام كتوريث العصبة يورث الاقرب فالاقرب

در مسله ثمن و سدس و ما بقی باشد یا ثمن و ثلثان و ما بقی اصل این مسله از بیست و
چهار باشد و عول او تا بیست و هفت باشد این است اصول مسایل فرایض والله الهادی
دوم در معرفت مناسبات اعداد که تصحیح مسایل فرایض بنا بران باشد هر دو
عدد که فرض افتد یا متماثل باشد یا متماثل نباشد اگر متماثل نباشد یا اقل اکثر را
بشمرد یا نشمرد اگر بشمرد از متداخلان گویند و اگر نشمرد یا عدد ثالث ایشان هر دو
را بشمرد یا نشمرد اگر بشمرد از متوافقان گویند و اگر نشمرد از متباینان گویند و طریق
معرفت حد موافقت آنست که بیفکنند کمتر را از بیشتر اندازند تا آنگاه که وقت
دو متساوی شوند اگر ان تساوی بر یکی حاصل شود ان دو عدد متباینان باشند
و اگر بر دو حاصل شود موافقت ایشان به نصف بود و اگر بر سه بود موافقت به ثلث بود و هم
برین قیاس موافقتها دیگر سیم در تصحیح مسایل فرایض شرط آنست که تصحیح مسله از
عددی کنند که در سهام کسر نیفتد اما اگر کسر افتد ان کسر یا بر یک طایفه بود یا بر دو یا
بر سه یا بر چهار و بیش ازین نبود اگر بر یکی طایفه بود میان سهام و رئوس یا موافقت
بود یا نبود اگر موافقت نبود عدد رئوس را در اصل مسله ضرب باید و انچه حاصل شود
مسله ازان درست کرد و اگر موافقت حاصل بود عدد رئوس را بقدر وفق باید او را
و آنگاه قدر وفق را در اصل مسله کرد اما اگر کسر بود و طایفه بود سهام هر طایفه را با
رئوس مقابله باید کرد اگر موافقت نبود همچنان باید گذاشت و اگر موافقت بود عدد وفق
باید آورد پس در ان دو عدد نظر باید کرد اگر متماثل باشند یکی را باید انداخت و دو
را در اصل مسله ضرب کردن و از انچه حاصل شود مسله درست کردن و اگر متداخل باشند
اول را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسله ضرب کنند و اگر متوافق باشند جزء
وفق یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسله ضرب کنند و ازان مسله صحیح

و انچه حاصل شود در اصل مسله ضرب کنند و اگر متباین باشند یکی در دوم ضرب کنند

بیرون آید واما اگر کسر بر سه طایفه یا بر چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد روس هر طایفه و عدد سهام ایشان اگر موافقت بود عجزه وفق باز آورد و اگر نبود همچنان باید گذاشت وانگاه در ان اعداد نظر باید کرد هر چه متماثل باشد بر یکی ازان اقتصار باید کرد واگر متداخل باشند اولی بباید انداخت و بر اکثر اقتصار کرد واگر متوافق باشد عجزه وفق آورد وانگه وفقها را بعضی در بعضی ضرب باید کرد وانگاه ان مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد واگر میان ان عددها نه مماثلت ونه مداخله ونه موافقت بود هر یک را در دیگری ضرب باید کرد وازانچه حاصل شود مسئله درست آید الامتحان امتحان اول مردی متوفی شد وبیست وچهار دینار بگذاشت وبیست وچهار زن میراث گیر بگذاشت هر یک را یک دینار حصه آمد این چگونه باشد این مردی بود که سه زن بگذاشته بود وچهار جده وشانزده دختر ویکی خواهر مادری زنان را ثمن باشد وان سه دینار است هر یکی را یک دینار وجدات را سدس باشد وان چهار دینار است هر یکی را یک دینار وباقی یک دینار ماند از بهر خواهر و هر امتحان دوم متوفی بیست دینار وبیست درم بگذاشت وهشت زن از وارثان هر یکی را ازیشان یک دینار ویک درم حصه آمد این چگونه باشد ان مرد چهار زن بگذاشته بود ودو خواهر مادری ودو خواهر پدری چهار زن را ربع باشد ودو خواهر مادری را سدس ثلث ودو خواهر پدری را ثلثان وان عدد که او را ثلث وثلثان وربع باشد دوازده است ولکن عول بکند به پانزده حصه زنان خمس پانزده بود وخمس ترکه چهار دینار وچهار درم بود هر زنی را یک دینار ویک درم امتحان سیوم مردی متوفی شد وزنی وهفت برادر زن بگذاشت میراث میان زن وبرادران آن زن بر سویت باشد این چگونه بود مردی زنی را بخواهد وپسر

موافق

وانگاه ان مجموع را در اصل ضرب باید کرد

دختران را ثلثان بوده

مردی

دو

او مادر زن

او مادر زن او را نکاح کند وان پسر را ازان مادر زن پدر هفت پسر بیاید پس پسر بمیرد وانگاه وان مرد وفات کند وازوی زن بماند وان هفت پسر پسر وایشان برادران زن او باشند مادری ثمن زن را بود وباقی پسران پسر را لا محاله میراث باید ایشان بر سویت بود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب علم الوصایا الاصول الظاهرة اصل اول در بیان مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارث باشد جز در ثلث نافذ نباشد واگر نبود مذهب شافعی رحمه الله آنست که درین صورت جز در ثلث درست نبود زیرا که عامه مسلمانان وارث او اند ومذهب ابو حنیفه رحمه الله آنست که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت از برای ان بود که تا وارثان را مضرت نباشد وچون او را وارث نیست ازان هیچ ضرر حاصل نشود پس بایدکه نافذ بود اما نفس وصیت کردن را مستحب است حکم آنست که مردی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت بکل ثلث مستحب باشد واگر متوسط بود بکمتر از ثلث مستحب باشد واگر فقیر باشد وصیت ناکردن اولیتر بود اصل دوم در کیفیه وصیت اگر بزبان گوید در صحت ان هیچ خلافی نیست اما اگر باشارت از وی معلوم شود ان وصیت بمذهب ابو حنیفه رحمه الله درست نبود وبمذهب شافعی رحمه الله درست بود وقبول کردن موصی له شرط است واگر رد کند از چهار حالت است اول بحال حیوة موصی وان هیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی وپیش از قبض مال وان معتبر باشد سیم بعد از قبول وپیش از قبض ونص شافعی رحمه الله آنست که ان درست باشد چهارم بعد از قبض وان معتبر نباشد والله اعلم اصل سیوم در زیادتهائی که حاصل شود در موصی به ان زیادت یا متصل بود یا منفصل وهر دو قسم یا در حیوة موصی حاصل شود یا بعد از موت او اگر متصل در حیوة موصی بود ان زیادت یا از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جمله بموصی له باید داد واگر بر ثلث زیادت شود بقدر ثلث بوی باید داد مثال

علم ۴۷

واگر ترکه صد دینار باشد تمه قیمت بنده بموصی له دهند زیراکه تمه بنده ثلث کل است

او چون وصیت کند به بنده که قیمت او صد دینار بود و هم در حیوة موصی قیمت او دویست
دینار شد و ترکه چهار صد دینار است جز از بنده قیمت بنده ثلث آن باشد اجرای همه
بموصی له دهند زیراکه قیمت بنده ثلث کل مال است اما اگر آن زیادت بعد از موت
موصی باشد جمله بموصی له دهند و اما آن زیادت منفصله چنانکه نتاج و ثمار در بهایم و اشجار
یا چون بنده را چیزی حاصل شود یا بکسب یا بهبه یا کنجی بیابد آن هم در حال حیوة موصی
بود همه موصی له را باشد و بعد ازین انتقال کند و اگر بعد از موت موصی و قبول وصیت بود
آن هم موصی له را باشد و اگر بعد از موت موصی و پیش از قبول وصیت باشد علما را در آن
اختلافست الاصول المشکله اصل اول مردی سه پسر بگذاشت و وصیت کرد یکی را بمثل نصیب
یک پسر و دیگری را بثلث آنچه باقی ماند بعد از نصیب در استخراج این مسئله طرق بسیار است
و اما اینجا دو طریق خواهیم آوردن اول طریق دینار و درهم و آن چنان باشد که
مال را یکی نصیب و هشت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را بصاحب نصیب دهیم و از آن هشت سهم
یکی بصاحب سهم دهیم هفت سهم باقی ماند هر پسری را دو سهم و ثلثی بود و اینجا معلوم
شود که مقدار نصیب همین بوده است پس مجموع آن مال ده سهم و ثلث سهمی بود و اینجا
معلوم شود که مقدار نصیب هم بوده است پس مجموع آن مال ده سهم و ثلث سهمی بود
و در مخرج این کسر ضرب کنیم سی و یکی باشد پس نصیب را و آن دو و ثلث باشد در سه ضرب
کنیم هفت باشد و هم برین حساب هر پسری را هفت دهند مجموع بیست و هشت باشد و
یکی را در سه ضرب کنیم سه باشد بصاحب ثلث دهیم طریق دوم خط جمله این مال را خط اب
فرض کنیم و آن نصیب را خط اج پس خط جب بهشت قسم کنیم و یکی قسم از آن بصاحب ثمن بود
دهیم هفت باند نصیب هر پسری دو سهم و ثلثی این و از این معلوم شد که خط اج دو و ثلثی
بوده است و مجموع خط اب ده و ثلثی بوده است اصل دوم مردی را دو پسر و دختری باشد
کسی را وصیت کند بمثل نصیب دختر و دیگری را بربع آنچه از ثلث باند بعد از نصیب استخراج

این بطریق

این بطریق دینار و درهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال یکی نصیب است و چهار سهم چون یکی
نصیب را اسقاط کنیم و از باقی یکی سهم خط کنیم سه سهم باند و از آنجا ضم کنیم با ثلثان مجموع
دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب که حصه دو پسر و یکی دختر است
دو نصیب بدو نصیب بردیم یازده سهم باند که معادل سه نصیب باشد پس یک نصیب سه و
چهار دانگ باشد و ما ثلث مال را یک نصیب و چهار سهم فرض کرده ایم پس ثلث مال هفت
نصیب و چهار دانگ باشد و کل مال بیست و سه نصیب باشد از آن در سه ضرب کنیم شصت و
نه باشد پس یک نصیب را که سه و چهار دانگ بوده است درین عدد که در اصل مسئله ضرب کرده
ایم ضرب کنیم یازده بود و آن نصیب است و اما طریق خط جمله مال را خط اب فرض کنیم و
خط اج ثلث مال فرض کنیم اب آ ه و ه د ب و از آج اه بصاحب نصیب دهیم و باقی را و آن
هج است بچهار قسم کنیم هر یکی [illegible] جد هر و عز بموصی له دهیم و زج باند چون او را [illegible]
کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج بود زیراکه نصیبهای دو پسر
و یکی دختر پنج بود و چون دو نصیب را بدو نصیب اسقاط کنیم سه نصیب معادل یازده سهم
بود [illegible] هر نصیبی سه و چهار دانگ بود و خط اج یک نصیب و چهار سهم بود پس خط اج
هفت و چهار دانگ بود و مجموع خط اب بیست و سه بود در مخرج کسر ضرب کنیم و آن سه
است شصت و نه باشد اصل سیوم در وصیت بجذر مال مضاف مردی را پنج پسر است و وصیت
کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه
را بجذر وصیت خال طریق آنست که از اعداد یکی فرض کنی که او را جذر بود و جذر
او را جذر بود و جذر جذر او را جذر بود و کمترین آن دویست و پنجاه و شش بود از او
وصیت برادر کنی و جذر او شانزده است از او وصیت عم کنی و جذر او چهار است از
وصیت خال کنی و جذر چهار دو است از او وصیت اجنبی کنی و چون نصیبها جمع کنی هزار و
دویست و هشتاد بود و چون وصایا بآن اضافت کنی هزار و پانصد و هشتاد و هشت
پنج پسر هر یکی را دویست و پنجاه و شش مجموع هزار و
٢٥٦
دو صد و هشتاد
٢٨٠

اسقاط

خط

ششصد و پنجاه و شش یکهزار و پانصد و سی و شش است و هشتاد و چهار و دو را نصف کنی مجموع هزار و پانصد و پنجاه و هشت

باشد الا اغناث امتحان اول اگر کسی بنده در مرض موت آزاد کند و قیمت بنده از ثلث زیادت
نبود عتق حاصل شود یا نی اگر ثلثان نقد بود حاصل شود و اگر نه نشود امتحان دوم
مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری اگر بودی و دیگری را وصیه کرد بمثل نصیب
پسری اگر باشد حکم این چگونه بود در صورت اول پسر را تقدیر وجود باید کرد و مثل نصیب
اول بر سهام فریضه زاید باید کرد تا اگر موصی را دو پسر بود این وصیت بربع مال
کرده بود و اگر سه باشد و وصیت کند بمثل نصیب پسری چهارم وصیت بخمس مال کرده باشد
اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و بنصیب سیم وصیت کند و وصیت بثلث مال
باشد و اگر سه باشد و وصیه بنصیب چهارم کند وصیه بربع مال کرده بود امتحان سیوم یکی
را وصیه کرد بما بین الواحد والعشر والعشرین حکم این چگونه بود در اول هشت از بود
و در دوم نه والله اعلم بالصواب **علم** التفسیر الاصول الظاهرة اصل اول در تفسیر بسم الله
الرحمن الرحیم بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا که اسم صوتی است دال بر چیزی که در
زمان وجود آن چیز و لا محالة آن صورت غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود و اما تسمیه
عبارت است از وضع کردن آن لفظ از برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای
حقیقتی غیر ذات آن لفظ و آن حقیقت باشد پس اسم غیر تسمیه باشد الله در اصل الاله بوده
است پس همزه از وی بیفکندند و الف و لام بعوض آن در آورده و از بهر آنست که در
ندا نیفکنند چنانکه گویند یا الله و این نام مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که چون
دیگر نامها از اسماء صفات است باید که این اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن از رحمت است و
رحمت در لغت عرب رقت دل باشد و آن در حق خدای تعالی محال باشد لکن مراد در این
موضع از رحمت اراده خیر باشد و در رحمن مبالغتی است که در رحیم نیست پس تقدیم رحیم بر
رحمن اولیتر بود پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر رحیم زیرا که رحمن جز بخدای تعالی
اطلاق نکنند اما رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه اسم ذات است و رحیم

مشابه

و ما بین العشرة

علم ۸

مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکرد بر رحمن **اصل** دوم در تفسیر حروف تهجی که در
اول سورها مذکور است حرفهایی که در اوایل سورها باشد در سه موضع یکی نام است ص و ق و ن و در
ده موضع دو گانه طه و طس و یس و حم است و در سیزده موضع سه گانه است بعضی از آن
الم و بعضی الر و بعضی طسم و در دو موضع چهارگانه است المص والمر و در دو موضع
پنجگانه است کهیعص و حمعسق و علما را در این حروف اقاویل است اول آنکه از اسماء
خدای عز و جل تفسیر کنند چنانکه الم گویند انا الله اعلم تفسیر او است و این مذهب پسندیده
نیست زیرا که اگر تفسیر کردن چیزی که آن موضوع نبود از برای آن معنی روا بود پس
تفسیری از تفسیری اولیتر نباشد و این موذی باشد بتعذر فهم معانی قرآن و فتح
باب تاویلات باطل باطنیان کرده شود مذهب دوم آنکه حق تعالی بدین حرفها قسم
یاد کرده است و این ضعیف است هم از آن که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن اینست که بعضی از
حرفها چیزی یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم کردن بدو چیز روا نباشد
مذهب سیم آنکه غرض از ذکر این حرفها تنبیه کردن متعنتان برای اعجاز قرآن زیرا که
نظم و نثر از این حرفها مرکب است و عرب بر این حرفها و ترکیبات آن قادر بودند و
چون بر آن قادر و توانا بودند و بر نظم مثل قرآن قادر نبودند معلوم شد که قرآن
سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع قرآن نمی کردند چون در ابتدای سورها
این حرفها مقطع بشنودند از برای آنکه چیزی عجب بود استماع قرآن می کردند مذهب
پنجم و این درست ترین مذاهب است که این حروف نامهاء این سورهاست و هیچ قول از این
سلیم تر و با ذوق تر نیست **اصل** سیوم در آنکه این الف که در اول الم است اسم همزه
است و اسم الف ساکن نیست و دلیل بر این از دو وجه است اول واضع اسامی حروف تهجی
اول نام هر حرفی آن حرف نهاده است چون در اول این اسم همزه نهاده است معلوم
شد که این الف نام همزه است دوم آنکه اگر الف اسم الف ساکن بودی پس همزه را در حروف تهجی

گشته
پنج دو
بموضوع لفظ در لغت هم
لعنهم الله
وجه
و مستقیم تر
یعنی در کلمه الف اول حرف همزه است چو اگر در اول هیچ کلمه الف ساکن ممکن نیست

نام الف ساکن

ساکن هیچ نام نبودی و الف مثنیه را دو نام بودی زیرا که نام الف مشترک است و این روا نیست
و بدان که آنچه می گویند نون و دال و ها خطاست زیرا که واضع اسامی حروف صحیحه جمع کرده است
نون و دال و ها و آنچه اسامی حروف علت فراهم کرده اند پس درست آن باشد که گویند و دال و یای
المشکلة اصل اول در بیان آنکه ان هذان لساحران چرا هذان فرموده و هذین نفرموده
ابن جنی می گوید رحمه الله هذان مثنیه هذا نیست زیرا که مثنیه هذا هذیان و هذیین
باشد چنانکه مثنیه حبلی حبلیان و حبلیین بود بلکه هذان اسمی است موضوع مر مثنیه
را در حال رفع و هذین مر تثنیه را در حال نصب و جر و چنین باشد اشکال زایل شود
دوم آنکه ان اینجا بمعنی نعم بود و ان جمله که بعد از آن است مبتدا و خبر است سیم آنکه
اسم ان محذوف است و آن ضمیر امر و شان است چهارم آنکه بلغت کنانه و بلغت ... زیرا که
ایشان گویند جاءنی الزیدان و مررت بالزیدان و رأیت الزیدان در هر سه حال پنجم آنکه
ایشان از ثقل یا در صفه الف کرده اند چنانکه شاعر گوید ان اباها و ابا اباها
قد بلغا فی المجد غایتاها نیمه اول استشهاد جواب پنجم است و نیمه دوم استشهاد جواب
چهارم ششم آنکه محذوف الف مثنیه است نه الف اصل زیرا که چون هذا را مثنیه کنند دو
الف ساکن جمع شود یکی الف هذا دوم الف تثنیه پس حذف الف مثنیه کردند از برای التقاء
ساکنین رد **اصل** دوم در بیان آنکه خدای تعالی می فرماید هو الذی خلقکم من نفس واحدة
و جعل منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به فلما اثقلت دعوا
الله ربهما لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء
فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکون و مراد بدان نفس آدم است و زوج او حوا و شرک برایشان
روا نباشد پس چه معنی بود این را که جعلا له شرکاء و گفت مفسران می گویند روا باشد که
مراد بنی آدم باشد بلکه اولاد آدم باشد چنانکه در واسأل القریه مراد قریه نیست
بلکه اهل قریه است و چنانکه در این آیت اسقاط مضاف کردن روا است و مضاف الیه را

نام مقام

قائم مقام او کردن رواست زیرا که معلوم است که قریه را سؤال حیوان نباشد که از وی
جزی پرسند در این آیه هم معلوم است که شرک از آدم متصور نیست پس حذف مضاف کردن
روا بود و قومی دیگر میگویند که چون حوا حامله شد ابلیس علیه اللعنه صورتی کرد و نزد
و نزدیک وی آمد و گفت که می ترسم که این چه در شکم تست بهیمه یا سگی یا خوکی
باشد حوا این سخن را با آدم علیه السلام گفت و آدم و حوا هردو اندوهگین شدند پس
ابلیس بار دیگر بیامد و حوا را گفت اگر من از خدای تعالی بخواهم تا او در برخلقت آدمی
از برای او را عبد الحارث نام کنی با وی حوا از وی قبول کرد که او را عبد الحارث نام نهند
و نام ابلیس در میان ملائکه حارث بود پس حوا بزاد و ابلیس آمد و مطالبه کرد و ویرا تا عهد
خود وفا کند حوا آن فرزند را عبد الحارث نام نهاد پس آن شرک در نام بود نه نیست
در حقیقت و چون چنین بود هیچ محظوری لازم نیاید والله اعلم **اصل** سیوم در بیان
آنکه خدای تعالی می فرماید و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک
زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس والله احق ان تخشیه
و سبب نزول این آیه آن بود که زینب بنت جحش که زن زید بن حارثه بود روزی
نان می پخت و روی او برخ شن بود نظر مبارک رسول علیه السلام بروی افتاد محبت
در دل رسول علیه السلام ظاهر شد رسول علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر
نهاد و گفت سبحان مقلب القلوب و بازگشت چون زینب این حکایت با زید بگفت زید
قصد طلاق وی کرد و رسول علیه السلام زید را از آن منع کرد تا آن وقت که این آیت نازل
شد کشت و بدانکه هر زنی که رسول علیه السلام را خطاب کرد آن زن بر شوهر حرام شدی
و علما این را از تخفیفات شمرده اند و حجة الاسلام غزالی را در این سخنی هست که کسی را که
می گوید که این را از باب تشدیدات شمردن اولیتر است که از باب تخفیفات زیرا که چون نظر بر
کسی افتد آن محبت که عقب او حاصل شود متعذر و دا ... نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر

انجه

باذیی

شود حرام کرده پس اگر پیغمبر علیه السلام ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان دران دراز شدی
و تجهیل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی حکم خدای عز و جل اخفا کرده بودی و این
هر دو کار متعذر است و چون از وی ضبطی نظر این دو مکروه لازم می‌آمد پس ضرورت شد
بود رسول را علیه السلام که نظر خود را در ضبط آوردن و به هیچ جانب ننگریستی الا بعد از احتیاط
تمام و این معنی را از تشریفات شمردن اولیتر است که از تخفیفات **امتحانات** امتحان اول قوله تعالی
ان الذین کفروا سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون خدای تعالی خبر داد
که کفار ایمان نخواهند آوردن و هر چند و هر چه خدای تعالی از عدم ان خبر دهد اگر در وجود
آید پس خبر خدای تعالی خلاف شده باشد پس وجود ان محال بود و چون خدای تعالی
تکلیف کرده بود کافران را با ایمان تکلیف ما لا یطاق بود خبر دادن خدای تعالی از عدم
چیزی موجب عدم آن چیز نباشد زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود و چون این مخبر
در نفس خود جایز الوجود بود اگر از برای تعلق همه خبر محال شود پس مطابق خبر نبود پس
ان خبر کذب بود و این بر خدای عز و جل محال است و ازین معلوم شود که خبر دادن خدای تعالی
از عدم چیزی موجب امتناع ان چیز نبود امتحان دوم در سوره یوسف می فرماید انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و جمع برین وجه در لغت عرب از ان عقلا باشد
و حکایت ترکی می فرماید و کل فی فلک یسبحون و جمع بواو و نون جز عقلا را نبود این اجسام
اگر چه از جمادات اند لیکن چون سجود و سباحت از افعال عقلا است از جهت این
مشابهت روا باشد که ایشان را بدین الفاظ ذکر کنند امتحان سیوم میفرماید فلولا کانت
قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
و متعناهم الی حین حکم کرد بر اهل قریه که ایمان نافع بود در حق ایشان پس استثنا کرد قوم
یونس و ان استثنا انگاه درست باشد که ایمان ایشان در حق ایشان نافع نباشد لکن حکم
کرده است که بسبب ایمان عذاب از ایشان در گذشت پس درین استثنا هیچ فایده بود این استثنا

خصلت ناکوهستنی

امتناع خبر مطابق مخبر

جوابکه

منقطع

منقطع باشد و در معنی لکن بود و اگر متصل باشد جمله در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنان
بود که وما آمنت قریة من القرى الهالكة الا قوم يونس هكذا قال الزمخشري **علم** دلیل
بر انکی الاعجاز من الاصول الظاهرة **اصل اول** در حقیقت فصاحت بدانکه غرض عقلا از ذکر
الفاظ مفرده تفهیم معانی مفرده نبود زیرا که لفظ انگاه مفید بود که معلوم شده باشد که
ان لفظ از برای چه معنی نهاده اند و این موقوف بود بر تصور ان معنی پس اگر تصور
ان معنی مستفاد باشد از ان لفظ دور لازم آید بلکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده بر سبیل
توالی و تعاقب آن باشد که معانی مرکبه معلوم شود و ان الفاظ را ترکیب توان کرد
بر وجهی که مودی ان معنی بود و ترکیب توان کرد چنانکه مودی ان معنی نبود و ان ترکیب
که مودی ان معنی بود توان کرد که در تناسب و انتظام بر وجهی بود که زیادت بر ان ممکن
نبود و باشد که بر وجهی بود که اگر ان تناسب از ان کمتر بود مفید ان معنی نبود و این
و این دو طرفست یکی در افراط و دوم در تفریط و میانه این دو طرف مراتب سخن بسیار
است اما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد و اما طرف افراط معجز بود و اما اوساط
هر یک بنسبت با انچه دون او بود فصیح بود مثال این انست که حق سبحانه و تعالی
را از چهار خلط افریده است و ترکیب ان چهار دکانه باشد که بر وجهی بود که از ان مزاج
انسان حاصل شود و دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانکه اعتدالی بران زیادت
ممکن نبود و دوم در نقصان چنانکه اگر از ان کمتر بود لایق نفس انسانی نبود و در میان
این دو طرف مراتب بود هم بدین قیاس مناسبات الفاظ می باید کرد و حقیقت فصاحت از
وی معلوم می کرده **اصل** دوم در تقسیم مراتب فصاحت بدانکه این تناسب یا در لفظ مجرد
بود یا در لفظ و معنی اما انکه در لفظ مجرد بود بسبب امری بود که عاید باشد یا بحروف یا
بکلمات اگر عاید بود بحروف یا در نفس حروف بود یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف
بود ان چنان بود که مخرج ان حرف درست باشد و اوازی که از وی پیدا شود در سمع خوش

مافوق خود فصیح نبود

ان مزاج

بود واگر بسبب ترکیب حروف بود ان چنان بود که میان ان حرفها منافرت و مباعدت نبود
واگر چنانکه در کلمه باشد از جهت خفت و زنب بود وان انگاه بود که کلمه ثلاثی بود واگر عاید
باشد بکلمات یا ان حکم از دو کلمه حاصل شود یا نشود واگر شود ان چون جنس و اشتقاق و
رد العجز الی الصدر بود وان نه واگر عاید بود بکلمات ان چون ترصیع و سجع و تجنیس و غیر ان
باشد واما انکه عاید بود بنفس معنی یا حقیقی بود یا مجازی بود و انچه حقیقی بود آن بود
که ان معنی حق و صدق بود چون تشبیهات غریب بدیع و مناسبتها العجیب البعید اما انکه
عاید باشد بلفظ و معنی ان چنان باشد که لفظی بگویند و اورد مفهومی باشد وان مفهوم
ملازمی بود و مقصود ترتیب ان ملازم بود و چون مقصود از لفظ تفهیم ملازم معنی او بود ان
مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود وان لوازم معنی
قریب باشد و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح و اختیار لطایف لطیف از موجب فصاحت
بود پس معلوم شد که کمال فصاحت انگاه حاصل شود که کل کامل از مناسبات اعتبار کنند
هم در لفظ مجرد و هم در معنی مجرد و انچه در هر دو بهم باشد ذکر هر دو بود اصل سیوم در بیان انکه اعجاز قران
در فصاحت است هیچ شک نیست در انکه عرب از مثل قران عاجز بوده اند وان از دو حال
بیرون نبود یا ایشان بیش از بیرون آمدن قادر بوده اند بر نظم مثل قران یا نبوده اند
اگر قادر بوده اند بایستی که ایشان را از نظم قران هیچ تعجب نبودی بلکه از عاجز شدن
خویشتن متعجب بودندی زیراکه اگر بیغامبر گوید که معجزه من انست که من دست بر سر نهم و
شما هیچ کس دست بر سر نتوانید نهاد مردم را هیچ تعجب نباشد از قدرت او بران فعل بلکه از
عجز خود متعجب مانند و چون ایشان از نفس قران عاجز بودند معلوم شد که قران بر نفسه معجز
است وانچه وجه اعجاز است باید که در جمله سورها موجود بود زیراکه تحدی بجمله سورها بود
وان وجه یا در معنی مجرد بود یا در لفظ مجرد یا بوجه مناسباتی که حاصل شود بسبب لفظ و معنی اما
قسم اول باطلست زیراکه معظم اعجاز یا در معانی کلمات بودی مفرده یا در مرکب قسم اول باطلست که هر

تا بیان

تا بیان کردیم که فهم معانی مفرده از الفاظ مفرده محال بود که مطلوب بود پس چگونه معجز بود
واگر اعجاز در مرکب بود یا یک جمله کفایت بود یا ان در مناسبات باشد که از جمل بسیار
حاصل شود اگر در یک جمله باشد ان ترکیب اگر خبری نبود معجز نباشد چنانکه ترکیب
استفهام و تمنی و ترجی واگر خبری بود ان خبر یا از وجوب واجبات بود یا از وقوع واقعات
و قسم دوم اخبار از غیبست وان در همه سورها یافته نمی شود واگر ان خبر از وجوب واجبات
بود یا بعقل طریقی باشد بمعرفت ان یا نباشد و هیچ دو قسم معجز نیست واما اگر چنانکه در
مجموع جملها باشد ان مناسبت جز عدم تناقض و حصول مثلا متنبا نباشد وان مخصوص نیست بقران
پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد نیست و در لفظ مجرد هم نیست زیراکه مخارج حروف
عرب هم درست و تمام است و ترکیب لغت ایشان هم مناسب است وانچه مخصوص بمجموع کلمات
چون سجع و مقاطع و مفاصل هم متعذر ایشان بود پس معلوم شد که وجه اعجاز در مناسباتی
بود که بسبب ترکیب لفظ و معنی حاصل شود وان اینست که ان را کمال فصاحت نام نهادیم پس
معلوم شد که اعجاز قران در فصاحت است والسلام الاصل الرابع اشکال اصل اول در مثال فصاحت
که از استعارت بود قوله تعالی واشتعل الراس شیبا و وجه استعارت آنست که لفظ اشتعال در شیب
استعمال کرده و در این آیه وجه دیگر هست و این انست که اشتعال بحقیقت شیب راست لکن اگر گویند
اشتعل شیب الراس مفید ان بود که شیب در جمله سر ظاهر شد اما چون گویند اشتعل الراس شیبا مفید ان
بود که شیب در جمله سر ظاهر شد چنانکه اگر گویند اتش در خانه مشتعل شد لازم نیاید که جمله خانه
مشتعل شده باشد اما اگر گویند خانه مشتعل شد مفید ان بود که جمله خانه مشتعل شده باشد پس
از جهت این فایده واشتعل الراس گفت اصل دوم در فصاحتی که تعلق بتقدیم و تاخیر دارد
و در این باب وانچه خواهیم آوردن قوله تعالی لا ریب فیه لفظ ریب بر لفظ فیه که ظرفست مقدم کرده
و در ایه دیگر موخر کرده وان این است که می فرماید لا فیها غول و سبب این آنست که مقصود
نفی ریب باشد که مثلا حین حرف نفی باشد و چون مقصود در این ایه که لا ریب فیه نفی شک و ریب

بود و در جر لفظ رب ملاصق حرف نفی آمد و اما انما که زعم کرده اند که ما نفی است چون مقصود نفی
مطلق قول نبود بلکه مقصود نفی آن بود از شراب بهای آخرت و اثبات در شراب بها در دنیا که بعض
شراب آخرت بر شراب دنیا حاصل شود و اجر ظرف ملاصق حرف نفی آمد است و در قول
تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و در این نظم مقصود بیان آن است که فاعل و مفعول آن باشد
که متاخر بود اگر گویند انما ضرب زید عمرو مقصود بیان فاعلیت عمرو بود و اگر گویند انما ضرب
عمرو زیدا بیان مضروبیت زید باشد و چون این معلوم شد گوییم در این موضع مقصود بیان از این
آن نیست که از خدای تعالی بترسند بلکه بیان آنست که علما از خدای تعالی ترسناک باشند و چون
چنین بود ذکر منصوب مقدم باید بود و ذکر مرفوع اصل سیوم در بیان فصاحتی که تعلق به فصل و وصل دارد
هر آن دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم یا متنافی بزرگ باشد واو عطف در آن موضع
مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه حاصل باشد در آن موضع عطف مستحسن بود و از این
است که میفرماید الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین چهار جمله است متعاقب بی عاطف
زیرا که الم اشارت است بر سبیل اجمال به تحدی کردن عرب بقرآن و ذلک الکتاب تصریح است بدین
معنی و لا ریب فیه اشارت است بر آن که قرآن حق و صدق است و از احتمال اختلال منزه
و مبرا و هدی للمتقین هم از برای تاکید حقیقت و اثبات صحت اوست و چون این جمل بغایه
نزدیکی اند لاجرم عطف مذکور نبود الامثال استحسان او لا وجه تفضیل جست این را که خدای
عز و جل میفرماید ولکم فی القصاص حیوة بر آنچه عرب میگویند القتل انفی للقتل جواب
از چند وجه است اول آنکه هیچ لفظ در این آیه مکرر نیست و لفظ قتل در سخن عرب مکرر است
دوم آنکه طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیوة فرح و بهجت بلند سیوم آنکه حروف
فی القصاص حیوة یازده است و از آن القتل انفی للقتل چهارده چهارم آنکه اگر قتل منافی
قتل بود پس یک حقیقت منافی خود بود و آن متناقض باشد پس نا دلیل معتبر باید کرد
چنانکه گویند هر قتلی منافی قتلها دیگر بود و این سخن هم باطل است زیرا که قتل ظلم

منافی قتل

تمم تا تفصیل

منصوبکی

مقصود

منافی قتل قصاص نیست بلکه مقتضی اوست پس باید گفت که هر گونه قتل قصاص منافی قتل ظلم
است و این جمله تقییدات در آیت حاصل است پنجم تعرض نفی کردن قتل از برای تحصیل حیوة
بر وجه این ابلغ تعرض مقصود است و در سخن ایشان تعرض وسیلت امتحان دوم جهت فصاحت
است در سورة انا اعطیناک الکوثر جواب وجوه آن بسیار است و ما در این موضع شانزده وجه خواهیم
آورد اول اضافت عطیه بسیار بخود کرد و عطیه کثیر از معطی کبیر دلیل اعزاز و اکرام بود دوم آنکه
عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد و آن کوثر است تا متحمل همه انواع باشد سیوم
آنکه الف و لام استغراق در وی آورده چهارم آنکه در اول کلمات یاد کرد و آن مفید تحقیق و
تاکید بود پنجم اسناد فعل بضمیر خود کرد و آن مفید غایت عنایت بود ششم آنکه لفظ اعطا
محتمل ثواب و محتمل تفضل است پس ذکر او دلیل بود از ذکر لفظی تا محتمل فوق تمم فصل
لربک و انحر وجه اول فا تعقیب مفید آنست که طاعت منعم از برای حق نعمت واجب است دوم آنکه
نماز خالصا مخلصا لله تعالی بایدی هیچ غرض سیم آنکه از عبادات نفسانی نماز یاد کرد و از عبادات
مالی نحر و این هر دو عبادت کامل ترین عبادات است چهارم آنکه صنعت التفات که از اشهر
ابواب فصاحت است رعایت کرد پنجم آنکه تقدیم ذکر صلوة کرد بر نحر تا معلوم شود که عبادات
بدنی مقدم است بر طیران قوله تعالی ان شانئک هو الابتر بحاید اول چون اصناف العطاء بروی
اضافت کرد اصناف خسارت در حق شمن او اثبات کرد دوم آنکه آنکه دشمن را باسم علم یاد
نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد تا هر کس که موصوف باشد بان صفت در آن حکم داخل باشد سیم آنکه
الف و لام استغراق در وی آورد چهارم آنکه لفظ هو در وی آورده و جا معنی [illegible] در این
سخن گفته اند و گفته اند [illegible] اول اشارتست بدان که حق سبحانه و تعالی نفس او را بصفات حمیده از
قوتهاء علمی و عملی آراسته کرده است و آیه دوم اشارتست بدانکه تربیت این قوتها مشغول گشت
باید بود و آن بحر بمصلحت نبود و از قوتهای جسمانی قطع علاقه می باید کرد و آن غرات و آیه سیم
اشارتست بدان که قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اقتنا و فضایل چون شهوت و غضب جمله

شرعیت

است

قضاء م

حاصح ان هو است

چنانکه کس را از آن کثرت در فضایل نبود

نبود

سبحان

فاین ودلایل اند وعاقل چون دراین چنین معنی تامل کند بداند که جمع کردن این دراین کلمات
مختصر در قدرت بشر نباشد   سبو مر قل الله احد حیث اعجز فهم ما بدان می رسد
آنست که برهان عقلی درست شده است که ذات باری تعالی از کثرت منزه است و هر ذاتی که
چنین باشد تعریف او جز بلوازم او نتوان کرد لیکن لوازم ذات معلول ذات باشند و علت در
وجود و در رتبه مقدم باشد بر معلول پس لا محاله ذات بر لوازم متقدم بود و چون در حقیقت متقدم
بود در لفظ باید که هم مقدم بود و عبارت از آن حقیقت جز بلفظ هو نتوان بود و ذات باری
تعالی را از لوازم سلبی هیچ قریب تر نیست از استغنا او از سبب و از لوازم ثبوتی هیچ قریب
تر نیست از قادر علیه والله نام ذاتی است که بدین هر دو صفت موصوف بود والله نام ذاتی است
که بدین هر دو صفت وجوه تعریف حقیقت نامرکب بلازمتین قریب باین کرد لاجرم اول هو زبود
و در عقب آن لفظ الله فرمود تا این دو لازم که مفهوم الله اند معرف آن هویت نامرکب باشند
بدانکه استغنا از سبب موجب نفی کثرت است زیرا که اگر مرکب بود محتاج جزو خود بود و اما نفی
کثرت حقیقت موجب استغنا نیست زیرا که روا بود که در حقیقت موثر بود اما در وجود محتاج بود
وجود وحدانیه معلول استغنا است لاجرم ذکر معلول در لفظ متاخر بود از ذکر علت پس معلوم
شد که اول ذکر هویت باید کرد انگاه ذکر الهیه انگاه ذکر وحدانیه و هر که این قدر معلوم کرد داند
که در زیر هر کلمه از قرآن اسرار بسیار است ایزد تعالی عقلهای ما را باسرار قرآن مزین کرداناد
والله الهادی الی الرشاد علم علل القراآت الاصول النافع اصل اول در حقیقت قراتهاء مختلف
رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف ابو عبید گوید
مراد بدین هفت حرف هفت لغت است لکن نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت
یافته شود چنانکه بعضی از قرآن بود بلغت قریش باشد و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی
بلغت اهل یمن و این اختلاف چنان باشد که یکی حرف را مشبع کند و دیگری مخفف کند یا حرف [illegible] یکی
اظهار همی کند و دیگری نکند یا در حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد یا در حروف

سلبی
غنی
ستم علم قرات
علم ١٠
بلکه این هفت در جمله قرآن یافته شود
نکند

افتد

اگر
افتد و آن حروف یا در مخرج متفاوت باشد و معنی یکی بود چون سراط و صراط یا آنکه معنی مختلف
شود بواسطه آن لکن مقصود از هر دو معنی یکی چیز بود چنانکه بعضی خوانند وما هو علی
الغیب بظنین با لظاء یعنی متهم و بعضی بضاد خوانند یعنی بخیل و مقصود هر دو یکی چیز
است و آن تعظیم حال پیغمبر است علیه السلام اصل دوم در ذکر نامهای قراء سبعه بدانکه امام اهل
مکه عبد الله بن کثیر است و او بر مجاهد بن جبیر خوانده است و مجاهد بر عبد الله بن عباس و او
بر ابی بن کعب و او بر رسول علیه السلام و امام اهل مدینه نافع ابن عبد الرحمن است و او بر هفتاد
کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان هرمز اعرج و او بر ابو هریره و ابن عباس و او بر ابی و او بر
ایشان بر رسول علیه السلام و امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی است و او بر مغیرة بن
شهاب خوانده است و او بر عثمان بن عفان رضی الله عنه و او بر رسول علیه السلام و امام اهل
بصره ابو عمرو بن علا است و او بر مجاهد خوانده است و او بر ابن عباس و او بر ابی و او بر
رسول علیه السلام و امام اهل کوفه عاصم ابن بهدله است و او بر زر بن حبیش خوانده است
و او بر عبد الله بن مسعود و همچنان بر ابو عبد الرحمن السلمی و او بر امیر المومنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم و ایشان هر دو بر رسول علیه السلام و بدانکه چون حمزه و کسائی در علم قراءة
سخت کامل بوده اند و اتفاقی تمام داشته لاجرم علماء قراءتهاء ایشان با قراءتهاء آن
پنج امام ضم کرده اند و مجموع این هفت قراءة است منسوب باین هفت امام والله اعلم اصل سیوم
در وجوه قراءة الحمد لله قراءة مشهور آنست که دال الحمد مرفوع بود و لام لله مکسور و بعضی دال
الحمد منصوب کرده اند و حسن بصری با هم دال و هم لام مکسور کرده است و حرکت اعراب دال الحمد
را تابع حرکت بناء لام لله کرده است و ابراهیم بن ابی عبلة هم دال و هم لام مضموم خوانده است و
حرکت بناء لام لله را تابع حرکت اعراب دال الحمد کرده است و زمخشری میگوید که این قراءة بهتر
است از قراءة حسن زیرا که مبنی را تابع معرب کردن اولیتر است که معرب را تابع مبنی کردن
الاصول الشکلة اصل اول بعضی قراء اینجا وقف میکنند و بعضی اینجا [illegible]

ام است
الیحصبی
بن کعب
بهدله
واو
فخر خوارزم
که الا الله

العلم حجة فریق اول آنست که اگر اینجا وقف کنیم که والراسخون فی العلم لازم آید که اما بد در
تفسیر حال باشد و نحو والحال الا الله والراسخون فی العلم باشد و لازم آید که خدای تعالی گوید
امنا به کل من عند ربنا و این بر خدای تعالی محالست پس معلوم شد که وقف اینجا روا نیست و حجة
فریق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن می فرماید کتاب احکمت آیاته ثم فصلت و جای دیگر
می فرماید بلسان عربی مبین و قرآن [illegible] معنی بود که معنی او فهم توان کرد و چون چنین باشد باید
که مقصود از متشابهات فهم توان کرد و چون علما را بر حقیقت متشابهات وقوف باشد روا
نبود وقف کردن بر الا الله و اما جواب از حجت فریق اول آنست که لفظ معطوف اگر چه عام
است بالله والراسخون فی العلم لکن تخصیص عام بدلیل عقلی اصلی معتبر هست در علم اصول فقه

اصل دوم در این آیت که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه بعضی مقریان
بنون خوانند و بعضی بیا مضموم خوانند چنانکه نصل اسلام [illegible] بود و سبب این آنست
که حکم نه روا بود که پیغامبر خدای را ظن بود که خدای تعالی بر وی قادر نبود و بیانکه
علما را در تصحیح قرات مشهور دو قول است اول آنکه لن نقدر یعنی لن نقتدر باشد یعنی او را
ظن بود و گمان کرد باشد که بر وی تقدیر نکنیم آن چیز که برو عید رسید از قصه ماهی و دلیل بر صحت
این قول شعر [illegible] است شعر ولا عاید الزمان الذی مضى تبارکت ما تقدر یقع
ولک الشکر ومعناه ما تقدر یقع ومنه قوله تعالی فقدرنا فنعم القادرون ای فنعم المقدرون
دوم آنکه لن نقدر یعنی لن نضیق باشد ومنه قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر
ای یوسع و یضیق و بدین هر دو وجه صحت قرات مشهور ظاهر شود اصل سوم بعضی قرا خوانده اند
وقالت الیهود عزیر ابن الله بتنوین عزیر و بعضی بی تنوین خوانده اند اما آنکس که بتنوین
خواند بر وی هیچ اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و ابن الله خبر باشد و انکار متوجه باشد بر
ابن الله گفتن اما آنکس که بی تنوین خواند بر وی اشکال است زیرا که چون عزیر بی تنوین بود
ابن الله صفت عزیر شود پس مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود و خبر را مقدر باید کردن بر این وجه

ابو سهل
ذاک
وجه
ه است
صفت

بر خبر نه بر صفت

وقالت الیهود عزیر ابن الله الهنا و چون کسی انکار کند بر قضیه انکار متوجه باشد بالخبر یا صفت
مبتدا بلکه در وی تسلیم ثبوت آن صفت باشد چنانکه کسی گوید زید الظریف ام عرج این
سخن انکار خروج بود و تسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق باشد تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و طریق جواب از این اشکال آنست که عزیر ابن الله را خبر کنند و مقدر
مبتدا کنند چنانکه وقالت الیهود الهنا عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کنند حمل بر طریق
حکایت کنند یعنی جهودان در غلو چنان بوده اند که [illegible] این سخن گفتندی و در
تقدیر اشکال لازم نیاید والسلام الامتحان امتحان اول چه فرق است میان این قرات که
انا کل شیء خلقناه بقدر چنانکه لام کل مرفوع بود و میان آنکه لام کل منصوب بود جواب
در معنی بسبب آن تفاوت عظیم است زیرا که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقناه
صفت کل باشد و بقدر خبر باشد پس معنی آیت این بود که هر چه مخلوق ماست مقدور
بقدرست و ازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق او باشد و نیز احتمال دارد آنکه شیء مبتدا
بود و خلقناه بقدر خبر باشد چنانکه زید ضربته و چون هر دو را محتمل باشد نص نباشد بر
در عموم اما اگر لام کل منصوب بود عموم از آن برآید زیرا که تقدیر این باشد انا خلقنا
کل شیء بقدر و این نص بود در آنچه او از بندگان [illegible] است و آنچه از [illegible] است
و در قرائة نصب این فایده حاصل است لا جرم این قرات از رفع عام تر است اصل دوم کرام
موضع است در قرآن که وقف با اعتقاد کردن کفر بود آنجا که خدای تعالی می فرماید و ما
انتم بمعجزین [illegible] وقف کردن بر [illegible] روا نبود و اگر کسی بخواند
قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود و همچنین اگر
خواند لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه وقف کردن بر قالوا روا نبود و همچنین در
قالت الیهود عزیر ابن الله وقف کردن بر قالت الیهود روا نبود اصل سوم بعضی جایست در
فاتحه که ترک یک تشدید با اعتقاد کفرست آنجا که می فرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین اگر

یقولون وله الله وقف
کردن بر یقولون و
ابتدا کردن بما بعد او
روا نبود

اما كي شد و نخواند كز بوده زيراكه اما مخفف شعاع بوده و معني چنان بود كه شعاع افتاب مي
پرستم واين كفر بود والله اعلم **علم** المعادیث الاصول الظاهرة **اصل** اول در اقسام علم
حديث هرچند اصناف او بسيار است لكن اصول او سه صنف بيش نخواهد بود **اول** بحث كردن از
صحت اصل حديث ودرين علم بحث كنند از كيفيت اسانيد و بيان كنند كه بعضي از صحاح است وبعضي
از حسان وبعضي مرسل وبعضي غريب وبعضي ضعيف از مجهول واز اسناد ها كدام عالي است
كدام نازل و درين علم اسامي رجال واسباب جرح و تعديل ببايد دانستن وعلم دوم چون اصل
حديث معلوم شد الفاظ از تغيير بايد كرد و از غريب الحديث خواندن واين هر دو علم
نفس مقصود نيست بلكه وسيلت است و مقصود علم سيم است واين چنان باشد كه چون از اين هر دو
علم فارغ شدند بعد از ان در تفهم معاني حديث و تصور حقيقت و ماهيت ان خوض كنند و اين بر
دو قسم باشد يا تعلق بخالق دارد يا بخلق قسم اول ان باشد كه در وعيد ليلها (صفات) ذات وي
خداي تعالى باشد و شرح اسما و افضال او و آنچه تعلق بخلق دارد يا اخبار باشد از احوال (مكلف)
يا از احوال غير او واين هم دو قسم دوم اخبار باشد از كيفيت افرينش آسمانها و زمينها و بهشت (و دوزخ)
وملائكه و جن و شياطين و قصهها و امثال گذشته واما انكه اخبار باشد از احوال مكلف بود و (قسم بود)
اول انكه اخبار بود از چيزي كه تعلق بحال حيوة دارد و دوم انكه تعلق بحال وفات دارد
وقسم اول چيزي تعلق بشرح تكاليف دارد و احكام و انكه تعلق بمصالح معيشت دارد و قسم
دوم تعلق بشرح ثواب و عقاب دارد و معاد بر استحقاقات و مهم ترين اين نوعها آنست كه تعلق
بذات و صفات دارد زيراكه بعضي از ان متشابهات آمده است لاجرم مراد درين كتاب هم (از ان)
نخواهيم آوردن **اصل** دوم در درست آمدن متشابهات در سخن شارع بدانكه امثال (الفاظ متشابهه محكم)
از رسول عليه السلام از انواع دو سبب است يكي ضرورت دوم منفعت اما ضرورت از دو جهت (بود)
شد اول از گفتن شارع دوم از روايت كردن راوي اما انچه تعلق بگفتن ان دارد انست
كه در هر زباني الفاظي است مشترك و هر كس كه بدان زبان سخن گويد لابد بود كه در بعضي اوقات

Margin: افتاب — دوم — وبعضي — انكه — ان نحو را علم — بمقصود — سبب — علم

ان الفاظ مشترك را استعمال كند و اعتماد او بر دفع اجمال بر سه چيز باشد اول قراين حال
ودوم ما قبل وما بعد ان سيم اطلاع مستمع بر سياق ان لغت در انواع استعارات و تمثيلات
وكنايات و تعريضات و چون اين هر سه حاصل باشد اطلاق لفظ مشترك موجب ابهام نباشد
واما انچه تعلق براوي دارد انست كه باشد كه در بعضي اوقات در مجلس حاضر شود
ولفظي شنود كه موجب ابهام باشد و از ما قبل و ما بعد غايب باشد پس ان قدر نقل كند
پس اين كس كه ان حديث از راوي شنود واقف نباشد بر كيفيت استعمال ان لغت بر (الفاظي)
ديگر متشابه از ديگر راويان بشنود هم بدان طريق كه گفته شد پس ضرورت باشد كه (مبلغي)
الفاظ مشترك نزديك انكس جمع شود وان مجموع در حق او موجب اشتباه بود و اگرچه بران
وجه كه شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد حاصل آنست كه شارع از جهت انكه بزباني
عرب سخن گويد ضرورت بود او را استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترك كردن
لكن چون ان سه دافع كه گفتيم حاصل باشد موجب اشتباه نبود و راويان را ضرورت (بود)
رسانيدن ان بديگران و باشد كه ان راوي جز ان لفظ نشنيده باشد كه موجب شبهه (بود)
وچون راويان بطالبان رسانند ضروري بود كه مبلغي الفاظ مشترك نزديك شخص
جمع شود با انكه ان سه دافع كه گفتيم در حق او موجب نبود پس از بهر سه جهت نقل افتد
اما منفعت ان سه وجه است اول انكه اگرچه صريح بودي همكنان در معرفت ان متساوي
بودندي پس استحقاق جلالت رتبه حاصل نشدي دوم انكه چون در قران و اخبار متشابه
يافته شود مبطلان بطمع ان كه باشد كه خود را حجتي يابند مطالعه كنند و چون بر (محكمات)
ان وقوف يابند از ظلمت ضلالت خلاص يابند و اگر همه محكم بودي هيچ مبطل را در
وي طمع نبودي پس از ان اعراض كردندي سيم انكه اگر همه محكم بودي مردمان بر (اعتماد)
ان كردندي و از نظر و تفكر اعراض نمودندي پس همه مقلد شدندي اين اسباب (وجود متشابهات)
در قران و اخبار **اصل** سيم در كيفيت تفسير متشابهات و سخن كه بصاحب شرع نسبت

Margin: موجود — ان — وجود — جهة ضرورت كه لفظها متشابهه ان صاحب شرع نقل افتد

از سه حال بیرون نبود یا جز محتمل حق نبود یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما انچه
ان قبیل جز محتمل حق نبود از قبیل متشابهات نبود و انچه جز محتمل باطل نبود که گفته اند
جزم باید کرد بدان که ان سخن شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع خبر دهد از
چیزی بر خلاف عقل و این سخن را تفصیل بیش ازین می باید کرد که گفته اند زیرا که اگر
کسی بخواند ان الله ثالث ثلثه این قدر جز احتمال خطا و کفر نکند با انکه بعضی از قرآن است
چون مثلا این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کردن بدانکه این سخن گفته وی نیست یا اگر
گفته وی است در ما قبل و ما بعد سخن سخنی رفته است که چون ان را با این جمع کنند این مجموع
حق و صواب باشد و اما ان سخن که بشارع نسبت کنند محتمل صواب و خطا باشد از دو حال بیرون
نبود یا صواب متعین باشد یا نباشد و صواب متعین بود رجحان بود که معلوم باشد معنی
که لفظ محتمل دو معنی بیش نیست و به برهان نه باطل شود و اما انکه صواب متعین نبود ان

۵۵

عدم تعین یا از برای ان بود که معانی لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط بود لکن
مثلا بهیچ برهان عقلی باطل نشود و هیچ دیگر ترجیح احتمال با نه اما انجا که صواب متعین باشد
تاویل واجب بود و اما انجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد
زیرا که روا باشد که مراد شارع غیر ان باشد که تاویل کرده شود و انچه می کویند که چون
چنین باشد ان لفظ را حمل می باید کرد بر مجموع این معانی نیک نیست زیرا که اگر ان معانی
راجع نتوان کرد ان سخن جاری نبود و ایضا ان الفاظ را در لغت از برای احاد ان معانی نهاده
اند و از برای مجموع ان معانی ننهاده اند پس استعمال او در ان مجموع مخالف وضع لغت باشد
و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال ان لفظ در مجموع مخالف وضع نیست لکن چنانکه احتمال هست
مجموع کل مراد است احتمال ان هست که هر یک کل مراد بود پس جزم کردن را هیچ باید عقلی نقلی
ولکن ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی چند بخواهیم آوردن الاصل الحدیث
اول در تاویل این که رسول علیه السلام می فرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من

نوره

نور بود هر کس را از علما درین سخن است و حجة الاسلام غزالی را در بیان انکه خدای تعالی را
چرا نور گویند سخنها بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل ان بیاوریم چنین میگوید
که لفظ نور در لغت از برای ان کیفیت نهاده اند که چون در جسمی موجود بود بصر ادراک
او توانی کرد و حقیقت او ظهور است لکن اگر او موجود بود و روح باصره موجود نبود

الوان

ان ظهور حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح باصره هر دو در این باب متساوی اند و روح
باصره را فضیلتی زایدست بر نور ظاهر و ان اینست که او مدرک است و نور ظاهر مدرک نیست
لاجرم روح باصره بنام نور اولیتر بود پس همچنانکه روح باصره بسبب ظهور مبصرات است

نور

قوت عقل بسبب ظهور معقولات است و ادراک عقل از ادراک حس کاملترست پس باید که
ادراک عقل بنام نور اولیتر بود و بیان انکه ادراک عقل از ادراک حس کاملترست هفت وجه
است اول انکه عقل خود را دریابد و حس خود را در نیابد دوم حس از بعد مفرط و قرب مفرط ادراک
نکند و عقل را قرب و بعد مانع نیاید سیوم انکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست
چهارم انکه حس از چیزها جز ظاهر در نیابد بر سبیل اجمال و عقل را هم بر ظاهر و هم بر
باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانکه ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل جدا کند
و بنهایت کیفیت ترکیب رسد پنجم انکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را متحرک
بیند چنانکه در کشتی بود شط را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانکه سایه

را

ساکن بیند ششم انکه حس چون به یک مدرک مشغول شود از مدرک دوم باز ماند و عقل
چون چیزی بداند قوت او بدانستن چیزهای دیگر بیشتر شود هفتم انکه حس چون مدرک
قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود پس معلوم شد که بنام نور
اولیترست از روح باصره و چون این معلوم شد گوییم که لایق بود که ان موجود

نور

که این جمله انوار حسی و عقلی از وی یافته وجود آید و منبع وجه زوال و نیستی و ظلمت و پوشیدگی
بر وی روا نبود او باسم نور اولیتر باشد و ازین معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است

از چیزی که قابل نور بود پس گوییم مراد بخلق تقدیر است یعنی ماهیات مستحق عدم بودند
و بیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود جز از رحمت باری تعم نیست   دوم
در بیان آنکه می فرماید ان لله تعم سبعین الف حجابا من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه کل ما ادرکه بصره وخدای تعم می فرماید وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب وجه اشکال آنست که محجوب بودن در حق خدای تعم محالست پس این حجب
در حق بنده فرض توان کرد و معنی این حجابها آنست که طالب معرفت حق در هر مقامی که باز ماند
پیش از وصول آن مقام حجاب او بود و مراتب مقامات بی نهایت است پس مراتب حجب هم بی
نهایت باشد و حصر آنکه هفتاد هزار بنور نبود در نتوان یافت و حقیقت این است که مردم بر
دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب قضاء شهوت وامضاء غضب نبود و
معبود او جز حرص و هوا نباشد وقسم دوم آنکه طالب چیزی باشد غیر ذات خویش واین قوم دیگر
بر دو قسم اند یکی آنکه حسی معبود خود کرده باشند چون بت پرستان وستاره پرستان و مشبهه
در این باب داخل اند و مرادانکه تن به معبود خود کنند از علایق جسمانی و ایشان هم بر
دو قسم اند اول آنکه کثرت و تغییر بر آن چیز روا دارند و قوت و علم او را محیط بجمله ممکنات
ندانند وقسم دوم آنکه بهیچ وجه تعدد و تکثر بر معبود روا ندارند و جمله افراد و کل ممکنات را
از آثار رحمت و نتایج حکمت او دانند پس واصلان این قوم آنند که معبود را برهان مشاهده کنند
پس چندان محبت کمال او بر ایشان غلبه کند که از هر چه نه او بود فانی شوند و از فنا خود
هم فانی شوند و هر کس را که این حالت نیست از انوار رفعت بشری است محجوب است و مراتب محجوبیه
بحسب مراتب تعدد از یک درجه است   سیوم در بیان آنکه می فرماید ان الله تعالی خلق آدم علی
صورته متکلمان را از این جوابها است یکی آنست که آدم کلا خدای تعالی آدم را اول بران
صورت آفرید که بعد از آن حاصل بود و فایده این آنست تا معلوم کرده که خدای تعم او را بسبب
عصیان مسخ نکرد چنانکه چیزها دیگر را و دوم آنکه مردی دست بر روی کودکی زد رسول علیه

السلام

السلام فرمود که دست بر روی وی مزن زیرا که خدای تعم آدم را بر صورت او آفریده
یعنی بر صورت آن کودک و غزالی رحمه الله را درین سخن دیگر است می گوید که هر کس
بضرورت عقل می داند که او همان است که بیش از یک سال بوده است بلکه همان است که
از مادر بزاد پس هویت او باقی است واجسام او باقی نیست زیرا که گاه فربه می شود و گاه
لاغر واجزاء او پیوسته در تحلل و تبدل است و چون چنین باشد عرضهای که بدان اجزا
قایم بود هم در تبدل باشد پس معلوم شد که حقیقت شخص باقیست و هر چه جسم و جسمانیست
هیچ باقی نیست پس حقیقت آدم نه جسم و جسمانیست و جماعتی از ظاهریان پنداشتند که از این
معنی مشارکت باری تعم لازم آید و این جهلی عظیم است زیرا که جسم نابودن و جسمانی نا
بودن صفات سلبی است و جسم بودن و جسمانی بودن صفات ثبوتی و چون انسان و حیوان
و نبات در جسمیه برابرند اگر چه متماثل نیستند و اعراض در حاجت بمحل برابرند و اگر چه
باتفاق متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت تماثل در حقیقت تقاضا نمی کند اشتراک
در سلب چگونه موجب تماثل باشد بلکه امتیاز بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون
این قاعده معلوم شد آنچه می فرماید ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و آنکه قل الروح
من امر ربی و آنکه و نفخت فیه من روحی و آنکه من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شد
اینست تاویل غزالی رحمه الله الامتحانات امتحان اول رسول علیه السلام می فرماید من رآنی فی
المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و باشد که دو شخص در یک وقت مصطفی را
علیه السلام در خواب ببینند یکی او را در مشرق بیند و دوم در مغرب و معلوم است که یک جسم در
یک زمان در دو مکان نباشد پس بر حدیث چیست جواب دیدن عبارتست از حاصل شدن
صورت آن چیز در خیال و این حاصل شدن صورت غیر حضور آن چیز است و دلیل بر این
آنست که باشد که کسی در خواب بیند که در هوای پر دیار خود بر می پیش خویش نهاده بود و اگر چه از آن هیچ
در وجود نباشد و همچنین چون قطره باران فرود آید مردم خطی مستقیم بینند از آن قطره پس معلوم

این دو صفت موجب تماثل نیست

شد که روا بود که صورة چیزی در خیال پیدا شود و اگرچه آن چیز حاضر نباشد و چون حقیقت
خواب معلوم شد گوییم روا بود که یک کس صورت پیغامبر علیه السلام در مشرق ببیند
و دیگری در مغرب و همچنین خاصیه پیغامبر علیه السلام درین باب آنست که تا نفس را شوق و
نیازمندی بپیغمبر علیه السلام نباشد او را در خواب نه بیند و آن نیازمندی اراده رحمانی بود
نه شیطانی پس آن خواب صدق و صواب باشد **امتحان** دوم در احادیث درست می آید که جبرئیل
علیه السلام خویشتن را بر صورت دحیه الکلبی کردی و بدان صورت خود را بر رسول نمودی و این
مشکل است زیرا که چون حقیقت جبرئیل جسمی بود مصور بصورتی متعین هرگاه آن صورت
حاصل نبود حقیقت جبرئیل علیه السلام حاصل نباشد پس صورت جبرئیل متغیر شدن با آنکه ذات
او باقی بود محال باشد غزالی بر قاعده خود می گوید حقیقت جبرئیل نه جسم است و نه جسمانی پس
اشکال لازم نیاید و اما دیگر متکلمان می گویند اجزاء شخصی دو قسم است اصلی و عارضی اصلی آن
باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل شود پس جبرئیل علیه السلام را اجزاء اصلی و ترکیب
اصلی است مادام که آن باشد حقیقت او باقی بود و اگرچه اجزای عارضی و صورتهای عارضی زایل
گردد **امتحان** سیوم رسول علیه السلام می فرماید عرضت علی الجنة فی عرض هذا الحائط یعنی عرضه
کردند بهشت را بر من در پهنای این دیوار و خدای تعالی در صفت بهشت می فرماید عرضها کعرض
السماء والارض اعدت للمتقین پس چیزی که عرض او مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه او را
در پهنای دیوار توان دید دیدن بهشت با بزرگی او در پهنای دیوار همچنان باشد که دیدن
آسمان با بزرگی او در آینه و همچنانکه چون قطره در نزد آبی او را ضبط بینند و اگرچه او قطره باشد
فامثال اینها بسیارند و از حقیقت او بحث کردن لایق این کتاب نیست والله اعلم **علم** اسامی الرجال
محدثان درین علم کتابها ساخته اند مطول و ایراد آن بر آن وجه موافق این کتاب نباشد
لکن نام چند کس و بعضی از حکایات ایشان چنانکه لایق این کتاب بود بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد
اصل اول اول کسی که به پیغامبر علیه السلام ایمان آورد از پیران ابو بکر صدیق بود و از جوانان زید

زید
ابن حارثه و از کودکان علی بن ابی طالب و او ده ساله بوده است در آن وقت و از زنان خدیجه بنت
خویلد در هر سابقت این جماعت کس بود بگران هیچ خلاف نیست **اصل** دوم اول مولود که ولادت
او در مسلمانی بعد از هجرت بود در مدینه عبدالله بن الزبیر بود و مادر او اسماء بنت ابی بکر بود و
مردمان می گفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجران را فرزند نیاید چون عبدالله بن الزبیر
در وجود آمد خبر منتشر شد مسلمانان را شادی عظیم بود **اصل** سیم اول کسی که در راه خدای
تعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی علیه السلام او را گفته است فداک
ابی و امی و پیش از وی هیچ کس را نگفته بود **اصل** چهارم اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر
بن الحمام الانصاری بود در روز بدر کشته شد و آن چنان بود که مصطفی علیه السلام در آن روز
خطبه کرد پس گفت خدای تعالی بهشت آماده کرده است از آن که امروز در دین در جهاد کشته شود و
روی از دشمن نگرداند پس عمیر برخاست و در دست وی خرمایی چند بود و از خوردن شادی بود و
گفت میان من و میان بهشت بیش از آن روزگار نمانده است که این چند خرما بکار برم و خورد ما بقی
خورده و دانه می انداخت پس شمشیر برگرفت و جنگ می کرد تا آن وقت که شهادت یافت و اول
زنی که شهید شد سمیه بود مادر عمار بن یاسر و سبب آن چنان بود که او در مکه اظهار ایمان
کرد پس کفار عرب او را عذاب کردند و او از ایمان هیچ رجوع نکرد تا آن وقت که ابو جهل علیه اللعنة
حربه بر سینه وی زد و او در آن شهید شد پنجم اول کسی را که امیر المومنین خواندند عمر بن الخطاب
بود و سبب آن بود که ابو بکر را خلیفه رسول خواندندی و چون عمر بخلافت بنشست گفتند اگر او را
گوییم خلیفه خلیفه رسول خدای این سخن دراز شود پس مغیرة بن شعبه برخاست و گفت نه تو
امیر مایی و ما مومنانیم پس تو امیر مومنان باشی و بعد از آن جمله صحابه بر آن قرار دادند
ششم اول کسی که نام او بر زر و بر سیم نقش کردند از ملوک عرب عبدالملک بن مروان بود
هفتم اول کسی که هزار هزار درم بخشید بیک کس [illegible] معاویه بود که معاویه [illegible]
حسن را هزار هزار درم بخشید و همچنان حسین را و همچنان عبدالله بن عباس را و چون معاویه

وفات یافت و یزید بن عجلی از جنس عبدالله بن جعفر درویش او در مصر وا او داده گفت بود بوی هر سال
مرا هزار هزار درم بلادی الناس میکنم که امیر بجهان قرار دهی رضا فی ... گفت ... هزار هزار
بجری داشتم و هزار هزار درم دیگر بخشیدم عبدالله بن جعفر یزید را تو غضب نمود و گفت غرض من
از بیع الناس جز آن متواد نبوده که ابجد در زمان گذشته بوده جری بود و گفت هزار هزار درم دیگر
مجری داشتم و هم در آن روز چهار بار هزار هزار درم دیگر بوی تسلیم کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار
هزار درم بخشید بعادت نکرده الا ابو جعفر منصور بن علی که او با آنکه در میان مردمان به بخل مشهود
بوده و او را بدان سبب ابو الدوانیق گفتندی در یک روز ده بار هزار بار هزار درم بخشید و بعد از آن
برامکه هم بر این سنت می بخشیدند و بعد از آن مأمون خلیفه و بعد از آن هیچ کس احیاء این سنت نکرده
نکرده والله الموفق. هشتم عبدالملک بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آن
چنان بود که او گنده دهان بودی تا بحدی که چون مگس بنزدیک دهان او بگذشتی از آن بوی بمردی
و نیز رشح الحجر ش خواندندی و آن از برای نهایت بخل و خساست او بودی و مروان بن محمد
بن مروان الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود
اول آنکه هر سر صد سال را سنة الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیه در ایام مروان بصد سال رسید او را
حمار نام نهادند و جماعتی از علمای عباسیان این آیه را که حق تعالی می فرماید وانظر الی حمارک
تخصیص ابو العباس بر مروان حمل کردندی و گفتند که معنی این آنست که در این صد سال که ملک در دست عباسیان
نبوده ایشان مرده بودند و بعد از آن چون ملک با ایشان باز گشت گویا مرده زنده شدند و مروان بجهاد
بود مسخر و مشهور شده دوم آن بود که مروان از آن وقت که خلیفه شد یک روز بزراعت خنگ بلکه بی بهره
بدفع اعدا مشغول بوده و هیچ حصار از لذات نصیب او نشده او را بدان شدائد و مصابرت می نمود پس او را
بصبوری بجز تشبیه کردند و نام حمار بروی نهادند. نهم گفتند هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر
از شیرویه نبوده است که او پسر پرویز بن هرمز بن انوشیروان ابن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام
بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور بن هرمز ابن انوشیروان ... بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان

و عمر بن عبدالعزیز را رحمة الله علیه اشج گفتندی و یزید ابن الولید بن عبدالملک را ناقص گفتندی

ده بار

خسرو بن ... جرد

است زیرا که جمله جدان او تا بابک همه پادشاهان بوده اند و اصیل تر خلفاء المستنصر بن المتوکل بن
المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب آنکه آنکس که اصیل ترین پادشاهان بود و
آن شیرویه بود پدر خود را که پرویز بود بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از شش ماه از پدر بیش از شش ماه نماند
اصیل ترین خلفا و آن منتصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم بعد از پدر بیش از شش
ماه نماند. التواریخ بدانکه در علم تاریخ تفاوتی بسیار در ظهور و صعوبت چنانکه بعضی
از آن مشکل باشد و بعضی ظاهر بود در این علم ترتیب نگاه و کتاب داشتن متعذر بود لاجرم بر تاریخ
تر باب اختصار باید کرد. اول در تاریخ پادشاهان عجم و ملوک عجم با کثرت ایشان و با طول مدت
ایشان بر چهار طبقه اند اول پیشدادیان دوم کیانیان سیوم اشکانیان چهارم ساسانیان. طبقه اول
و آن پیشدادیان عدد ایشان نه است اول کیومرث گلشاه و مدت ملک او سی سال بوده و او را
دختری و پسری بود نام دختر میشانه و نام پسر میشی و چون پنجاه سال از عمر دختر بگذشت ایشان را
هیچ فرزند نبود و بعد از آن در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را هجده فرزند هر دو فرزندان زن شو
و مادر پسر بودند و بعد از کیومرث صد و هفتاد سال زمین از پادشاه خالی بود و بعد از آن
پادشاه دوم اوشهنج بن فروال بن سیامک بن میشی بن کیومرث بود و مدت دولت او چهل سال بود
و پادشاه سیوم طهمورث بن دیوبنجهان بن ابونکهد بن اوشهنج بود و مدت دولت او سی سال
بود و بت پرستی در روزگار او ظاهر شد. چهارم برادر او جمشید بن دیوبنجهان بود و مدت او هفتصد و شانزده
سال در ملک بود. پنجم بیوراسب بن اروندا سپ هزار سال در ملک او را نام ضحاک بوده و اکثر
پهلوانست بوده یعنی خداوند ده آفت ... ششم افریدون بن اثفیان بود و ملک
او پانصد سال بود و در ... سال از ملک او حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بخلق فرستاد. هفتم
منوچهر بود و ملک او صد و بیست سال بود و در روزگار او حضرت موسی علیه السلام فرستاد
هشتم افراسیاب ترک بود و او دوازده سال در ملک بود. نهم زو بن طهماسف بود هم سال هم گرشاسف
بن زاب بوده هم نوزده سال. طبقه دوم کیانیان اند و عدد ایشان ده است اول کیقباد و مدت دولت

خسرو بن پرویز

علم ۱۳

پیشدادیان

پیشدادیان اند

و پسر میشا

سیامک ۳

۹۱۶

نام ... ضحاک شد و ان ... [illegible]

بن مردان ملک او ... [illegible]

ومدت دولتشان صد و بیست و شش سال دوم کیکاوس بن کیقباد صد و پنجاه سال سوم کیخسرو
بن سیاوش بن کیکاوس صد و هشتاد سال و خدای تعالی در روزگار او سلیمان را علیه السلام بخلق فرستاد
چهارم کیلهراسب صد و بیست سال و در عهد او بخت نصر از دمشق بیرون آمد و [illegible]
جهودان خراب کرد و ایشان را اسیر گرفت پنجم کیگشتاسب صد و بیست سال و در روزگار او زردشت ظاهر شد
ششم کیبهمن صد و بیست و دو سال هفتم دختر بهمن چهرازاد سی سال بوده هشتم دارا بن بهمن دوازده سال
نهم دارا بن دارا دوازده سال و ملوک عجم از پادشاهان عالم خراج بستدندی و چون در روزگار او اسکندر
پادشاه روم شد دارا از وی خراج طلب کرد اسکندر امتناع نمود و با دارا محاربه کرد و بر وی ظفر
یافت و دارا بر سر خصومت می بود تا آن وقت بعضی از نزدیکان او را بکشت و بعد از آن اسکندر بر ممالک
عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع او شدند پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم و گفت
من جمله پادشاهان را قهر کردم و همه را در طوق عبودیت و ربقه طاعت خود آوردم و فرزندان
ایشان را اسیر گردانیدم و می ترسم که اگر یکی از ایشان را پادشاهی کنم بانتقام و [illegible] مشغول
گردد و آن سبب خرابی مسکن و موطن ما گردد اکنون اگر صواب بینی تا این بقیه را با سلاطین الحاق
و در جهان زمین را از شر و فتنه ایشان پاک کنیم ارسطاطالیس در جواب نامه نوشت که همچنان که تن
را از دل و دل را از روح و روح را از جان گزیر نیست جهان را از جهانبانان استغنا نیست زیرا که اسقاط
عقد اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف لجاج و عناد جز بقهر و قوت
پادشاهان مندفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن گردی که ولایت و
ملک تفویض کنی بنا اهلان و چون نا اهل مستولی شود معرت آن شر از همه مضرتها باشد
پس مصلحت آنست که هر طرفی یکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان با یک دیگر در منازعت و
معاندت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند اسکندر مضمون آن نامه را صواب دید و ملک بدیگران
هم ایشان تفویض کرد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد طبقه سیوم اشکانیان اند و عدد ایشان
یازده است اول اشک بن دارا ده سال در ملک بوده دوم اشک بن اشک بیست و دو سال سیوم شاپور بود

ابن اشک بیست و چهار سال چهارم پسر او گودرز بن شاپور پنجاه سال پنجم پسر برادر او ویجن
بن بلاش بن شاپور بیست و یک سال ششم پسر او گودرز بن ویجن نوزده سال هفتم برادر او
نرسی بن ویجن سی سال بوده هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال نهم پسر او فیروزان [illegible]
دوازده سال دهم پسر او خسرو بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروزان پنجاه و
پنج سال طبقه چهارم ساسانیان اند و عدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول ظهور
اردشیر تا بوقت هلاک یزدجرد بن شهریار هفتصد و هشتاد و هفت سال اول ملک اردشیر بن
بابک بوده نوزده سال و ده ماه دوم شاپور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال و چهار ماه
سیم هرمز بن شاپور یک سال و دو ماه چهارم نرسی بن هرمز نه سال بود پنجم هرمز بن نرسی [illegible]
سال ششم شاپور ذو الاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر او اردشیر ابن هرمز تا بوقت
بلوغ پسر او و آن مدت چهار سال بوده هشتم شاپور بن شاپور سی و دو سال نهم بهرام بن
شاپور دوازده سال دهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد کریم گفتندی هشتاد و دو
سال یازدهم یزدجرد بن یزدجرد الاثیم بیست و سه سال دوازدهم یزدجرد بن بهرام هژده
سال سیزدهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه چهاردهم فیروز بن بهرام بیست و نه سال
و یک روز پانزدهم بلاش بن فیروز سه سال شانزدهم برادر او قباد شصت و هشت سال
و در روزگار او مانی ظاهر شد هفدهم انوشروان کسری چهل و شش سال و شش ماه و او
مردی نیک عادل بوده است هژدهم هرمز بن کسری بیست و سه سال نوزدهم پرویز بن هرمز
سی و هشت سال بیستم شیرویه بن پرویز هشت ماه بیست و یکم اردشیر بن شیرویه یک سال
بیست و دوم شهرباز سی و هشت روز و او از خاندان پادشاهی نبود بیست و سیوم پوران دخت
بن پرویز یک سال و چند روز بیست و چهارم جشنسده ماه و او نیز از خاندان نبود ملک بیست
و پنجم خسرو بن قباد ده ماه بیست و ششم فیروز دو ماه و او از نسل اردشیر بابک بود بیست و هفتم آزرمی
بنت پرویز چهار ماه بیست و هشتم فرخ خسرو بن پرویز یک ماه و چند روز بیست و نهم یزدجرد بن شهریار

کودرز
کودرز بن ویژن
و بهرام بن هرمز سه سال و سه ماه بود و نرسی بن بهرام ۱۸ سال ...
عادل
خسرو
جهل

بود و بیست سال و او آخر ملوک عجم است این همه است تواریخ ملوک عجم و اگرچه در دیگر خلاف بسیار است
ولکن ما بر اختیار حمزه اصفهانی اقتصار کردیم و در بین سنین که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن
بهرام بن هرمز بن شاهپور بن اردشیر نیاوردیم و اگرچه هر سه بهرام در بیشتر روایات پادشاه
بوده اند لکن حمزه در این ترتیب یاد نکرده است والله اعلم   دوم در تاریخ بعضی از بدایت
احوال سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه حمزه اصفهانی روایت میکند از محمد بن جریر الطبری
که او گفت علما اختلاف کرده اند در وقت ولادت رسول علیه السلام و مقدار تفاوتی که در آن کرده
اند بیش از هشت روز نیست بعضی گفته اند که ولادت او در دوم ماه ربیع الاول بود و بعضی گفته اند
در دهم این ماه بود و بیشتر بر آنند که ولادت او بعد از آن بوده که از ملک نوشروان چهل سال
گذشته بود و خلاف کرده اند که پدر او عبدالله کی بمرد بعضی گفته اند که رسول علیه السلام هنوز
در شکم مادر بود و بعضی گفته اند بعد از ولادت رسول علیه السلام به هشت روز بود و خلاف
کرده اند که مادر او کی بمرد بعضی گفته اند که بعد از وفات پدر [illegible] که رسول علیه السلام شش ساله
بود و خلاف کرده اند در مقدار سالها آن وقت که در صحبت ابوطالب بشام رفت بعضی گفته اند
که نه ساله بود و بعضی گفته اند دوازده ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار عمر او در وقت عمارت
کعبه بعضی گفته اند که بیست و پنج ساله بود و چون چهل سال تمام شد ایزد سبحانه و تعالی او را
بخلق فرستاد و در آن مدت از ملک کسری هرمز بن [illegible] سال گذشته بود و چنین آورده اند که
بعد از نبوت شش سال بدعوت خلق مشغول شد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بحق
تعالی می خواند و در آن مدت ... بگذشت اولاد از خدیجه رضی الله عنها چهار دختر آمد زینب
و رقیه و ام کلثوم و از پسر الطاهر الطیب و القاسم و از کنیزکی که نام او ماریه بود پسری دیگر آمد
نام او ابراهیم فاما پسران در کودکی از دنیا برفتند و اما دختران زینب در نکاح ابو العاص
بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب چون خدای تعالی سوره تبت فرستاد در شان ابو لهب
بود از آن در خشم شد و عتبه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد پس عثمان ابن عفان رضی

الله عنه

هشتم

و بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود

در زمان ... خسرو پرویز

و ام الجمیل که زن

الله عنه در نکاح خود آورده و چون او هم از دنیا برفت رسول علیه السلام ام کلثوم را بعقد او کرد
سیوم در اسامی خلفا اول ایشان ابوبکر صدیق بود و نام او عبدالله بن عثمان بن ابی قحافه
عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او بمره بن کعب بنسبت رسول علیه
السلام میپیوندد و رسول علیه السلام دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشر من الهجره بجوار رحمت
حق سبحانه و تعالی انتقال کرد و هم در آن روز با ابوبکر صدیق بیعت کردند و خلافت او دو سال
و سه ماه و ده روز بود دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد
الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی و نسب او بکعب بن لوی بنسب رسول علیه السلام
می پیوندد و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و ... روز بود سیوم ابو عمرو عثمان
بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسب او بعبد مناف بنسب رسول
علیه السلام میپیوندد و مدت خلافت او دوازده سال الا دوازده روز چهارم ابوالحسن علی بن
ابی طالب پسر عم مصطفی علیه السلام و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و پیغامبر علیه السلام
خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن ملک بود و چون علی رضی الله عنه
بجوار رحمت حق تعالی انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود و چون حسن بن علی
رضی الله عنهما در اصحاب خود حقیقتی ندید بعد از شش ماه ملک بمعاویه تسلیم کرد و مدت ملک
معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و اول ملوک بنی امیه او بود دوم یزید بن معاویه بود
و ولایت او سه سال و هشت ماه بود سیوم معاویه بن یزید بن معاویه بود و ملک او گفته اند چهل
روز بود و دیگران گفته اند چهار ماه بود چهارم مروان بن الحکم بود ده ماه پنجم عبد الملک
بن مروان و مدت خلافت او بیست سال و یک ماه بود ششم الولید بن عبد الملک و مدت ملک
او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر بن
عبد العزیز بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک و مدت ولایت
او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک بود و مدت ولایت او نوزده سال و نه ماه بود

صحابه

یازدهم الولید بن یزید بن عبد الملک بود و مدت ملک او یک سال و دو ماه و چند روز بود دوازدهم
یزید بن الولید و اورا یزید الناقص گویند و مدت ولایت او پنج ماه و اند روز بود سیزدهم
ابراهیم بن الولید بن عبد الملک بود و مدت ولایت او هفتاد روز بود چهاردهم مروان بن محمد
بن مروان که اورا مروان حمار گویند و مدت دولت او پنج سال بود خلفاء بنی العباس اول ابو
العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح و مدت ایالت او چهار سال
و هفت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی الملقب بالمنصور و مدت ولایت او بیست
و دو سال بود سیوم المهدی بن المنصور و مدت دولت او ده سال و یک ماه و بیست و دو روز بود
چهارم الهادی و نام او موسی بن المهدی و مدت امارت او یک سال و یک ماه بود پنجم هارون
الرشید بن المهدی و مدت خلافت او بیست و سه سال بود ششم محمد امین پسر هارون و مدت دولت
او چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود هفتم عبد الله بن الرشید الملقب بالمامون و مدت ولایت
او بیست سال و شش ماه و سیزده روز بود هشتم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید و مدت دولت
او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود و اورا پادشاه هشتمی گفتندی زیرا که هشتم خلیفه بود از
خلفاء بنی العباس و هشتم بطن بود که از نسل عباس که او محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن
العباس بود و هشت سال و هشت ماه پادشاهی کرد و چون بمرد او چهل و هشت ساله بود و
هشت هزار غلام مملوک داشت نهم الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم و مدت خلافت او پنج
سال و هفت ماه و سه روز بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم و مدت خلافت او چهارده
سال بود و پسر او او را بکشت یازدهم المنتصر بالله محمد بن المتوکل و مدت خلافت او شش ماه بود
دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم و مدت ایالت او سه سال و نه ماه بود و اند
روز سیزدهم المعتز بالله ابو عبد الله بن الزبیر بن المتوکل و خلافت او سه سال و شش ماه و اند
روز بود چهاردهم المهتدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق و مدت خلافت او کم از یک سال بود پانزدهم
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل و مدت خلافت او بیست و دو سال و یازده ماه و دو روز بود
طلحه الموفق

شانزدهم

شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحة الموفق بن المتوکل و مدت خلافت او نه سال
و هشت ماه و بیست و پنج روز هفدهم المکتفی بالله ابو محمد بن علی بن المعتضد و مدت خلافت
او شش سال و شش ماه و بیست و سه روز بود هژدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد
و مدت خلافت او بیست و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر بالله ابو
منصور محمد بن المعتضد و خلافت او یک سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود بیستم الراضی بالله
ابو العباس احمد بن المقتدر و خلافت او هفت سال و ده ماه و یازده روز بود بیست و یکم
المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر و خلافت او سه سال و یازده ماه بود بیست و دوم
المستکفی بالله بن المکتفی بن المعتضد و مدت خلافت او سه سال و سه ماه و اند روز بود بیست و سیوم
المطیع لله ابو القسم الفضل ابن المقتدر و مدت دولت او بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست
و چهارم الطایع لله ابو بکر بن المطیع لله و خلافت او هفده سال و هشت ماه بود بیست و پنجم القادر
بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر و خلافت او چهل و یک سال و سه ماه بود بیست و ششم
القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر و مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست
و هفتم المقتدی بامر الله ابو القسم عبد الله بن محمد بن عبد الله و خلافت او هفده سال و دو ماه و کم
دو روز بود بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی و خلافت او بیست و پنج
سال و شش ماه بود بیست و نهم المسترشد بالله ابو منصور ابو الفضل بن المستظهر بعد از و الراشد
و بعد از و المقتفی و بعد از و المستنجد و بعد از و المستضی و بعد از و الناصر و بعد از و المستنصر
بعد از و المستعصم   چهار مرد در واقعه علی بن ابی طالب رضی الله عنه و معاویه در روزگار
عمر بن الخطاب شام در حکم یزید بن ابی سفیان بود از دست عمر چون یزید بمرد عمر رضی الله عنه شام
بر معاویه مقرر داشت و چون خلافت بعثمان رسید ولایت شام همه بر معاویه مقرر داشت
و چون نوبت خلافت بعلی کرم الله وجهه رسید عزل نامه بدست جریر بن عبد الله البجلی بمعاویه

خلافت او هفده سال و یک ماه و چند روز ... الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد ... یک سال ... المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله ... سال و سه ماه و شانزده روز المستنجد بالله یوسف بن المقتفی یازده سال و یک ماه و ... روز المستضی بامر الله ابو محمد الحسن بن المستنجد نه سال و شش ماه و یک روز بود الناصر لدین الله احمد چهل و شش سال و یازده ماه و ... روز الظاهر بامر الله نه ماه و چهارده روز المستنصر بالله مدت خلافت او شانزده سال و دو ماه و ... روز المستعصم بالله شانزده سال و ... ماه و چهار روز استشهد ... الرابع عشر من صفر

فرستاد معاویه گفت طاعت علی برمن آن وقت واجب باشد که او کشندگان عثمان را بمن تسلیم کند
تا ایشان را قصاص کنم واهل شام را بدین سخن برانگیخت وبمخالفت علی مشغول شد وبدان سبب
جنگ صفین واقع شد ومعاویه چون روی بحرب علی آورد مقدمه لشکر عمرو بن العاص بود
پس چون لشکر معاویه نزدیک فرات فرود آمدند وسپاه علی را از آب منع کردند عمرو عاص
گفت مصلحت آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که مادام که شمشیر بدست علی بود هیچ کس او را
منع نتواند کرد پس اشعث بن قیس از جانب علی رضی الله عنه با دوازده هزار مرد لشکر معاویه
را از آب دور کرد پس جنگ سخت شد چنانکه گفته اند هفتاد هزار مرد در یک شب کشته شدند
دران حرب عمار بن یاسر کشته شد ودو مرد سر او را پیش معاویه آوردند وهر یکی دعوی میکرد که این
کار او کرده است عبد الله بن عمرو بن العاص گفت چندین منازعت کردن شما را مصلحت نیست که
من از رسول علیه السلام شنیده ام که گفت عمار یاسر بردست باغیان کشته شود معاویه را این سخن
ناخوش آمد وگفت عمار را آن کس کشت که او را باین جنگ آورد گفتند اگر چنین است علی عمار را بحرب آورده
کشنده عمار علی باشد پس حمزه را مصطفی علیه السلام بجنگ احد برد تا کشته شد باید که کشنده حمزه مصطفی
بود وچون عمرو عاص بر لشکر شام انهزام دید گفت مصحفها بر نیزها کنید وگفت ما میخواهیم که بقرآن
حکم کنیم وچون چنین کردند لشکر علی رضی الله عنه از خصومت کردن فاتر شدند وگفتند که ما را
بقرآن میخوانند انقیاد نمودن وطاعت داشتن مقتضای ایمانست پس سبب تحکیم کردند علی
خواست که از جانب او ابن عباس باشد قومی بدان راضی نشدند وگفتند ابو موسی الاشعری باید
واو مردی سلیم دل بود وعمرو عاص او را گفت چون بسبب علی ومعاویه فتنهای بسیار ومضرتهای
بی نهایت در میان خلق ظاهر شد اولیتر آنست آن باشد که هر دو را معزول کنیم تا ماده فتنه منقطع
گردد پس ابو موسی را گفت که تو پیری وصاحب تدبیری ترا اول سخن ومقتدی وصاحب رسولی ترا
اول سخن باید گفت وبعد ازان من بگویم پس ابو موسی خطبه کرد وگفت که چون بسبب علی ومعاویه نزاع

فتنه در میان خلق پیدا شد مصلحت چنان دیده می شود که هر دو را معزول کنیم مرا گواه باشید از
جانب علی حاکم شده ام خلافت از علی بیرون کردم چنانکه انگشتری را از انگشت بیرون کردم بعد ازان
عمرو عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه این انگشتری در انگشت کردم ابو
موسی چون این سخن بشنید دانست که عمرو بروی تلبیس کرده است وبر او لعنت کرد وهمچنان بسر
محاربه رفتند وبعاقبت کار دنیا بر معاویه نظام گرفت وملک او را مسلم شد پنجم در کیفیت
انتقال خلافت از مروانیان بعباسیان چون علی بن عبد الله بن العباس برد پسر خود
محمد بن علی را ولی عهد خود کرد وچون محمد را وفات نزدیک شد ابراهیم را ولی عهد خود
کرد وابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود وبعضی گفته اند اصفهانی
واو در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد وبا فرزندان علم بیاموخت وعیسی از دوستان
شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم رسید ودعوت وی قبول کرد پس ابراهیم
او را بخراسان فرستاد واو را امیر شیعه کرد واو دعوت میکرد برای رضاء آل محمد وشروع
دران وقت امیر خراسان نصر سیار بود ومیان او ومیان جدیع بن علی الکرمانی خصومت
بود وجدیع دران واقعه هلاک شد وابو مسلم فرصت نگاه میداشت ودر دیهی از دیهای مرو
که آنرا سفیذنج گویند دعوت ظاهر کرد وآن در شب بیست وهفتم ماه رمضان بود سال بر
صد وبیست ونه از هجرت وخلقی بسیار باوی جمع شدند وابو مسلم بپسر جدیع استعانت کرد وقصد نصر
سیار نمود نصر بگریخت وقصد نیشابور کرد ابو مسلم خطبه را بنام ابراهیم کرد وقحطبه را بطوس فرستاد تا تمیم
بن نصر سیار را دریافت واو را بکشت ولشکر او را غارت کرد ونصر بجانب عراق آمد وساوه
برفت وابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظله الکلابی از لشکر مروانیان بجنگ
مرد شامی بر در گرگان بود ابو مسلم با وی مصاف کرد واو را وفرزندان او را بکشت وازان لشکر جز اندکی
خلاص نیافتند وبعد ازان بعراق رفت ومروان حمار را معلوم شد که ابو مسلم دعوت از برای
ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت ومحبوس کرد پس چون ابو مسلم بشنید بترسید که مروان او را

بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش ابراهیم فرستاد و آن مرد مروان را گفت
یا امیر المؤمنین مرا مردی تاجر مرد مالی که داشتم با ابراهیم دادم و حالا او را محبوس کرده اندیشه
مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را ببینم که تا مال من بر که حواله می کند مروان
آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را دید گفت ای پسر خدای مال مرا بر که حواله می
کنی و مرا بکه تسلیم می کرد این گفت به پسر حارثه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و
مادر سفاح ریطه بنت عبد الله بن عبید الله بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد
بقحطبه تا هفتاد هزار مرد با وی جمع شد پس قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رسید
و بزرگان خراسان که متعلق نصر سیار بود پسر او را بکشت و پس قحطبه قصد عراق کرد و بفرات رسید
و لشکر او هم عبور کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون
روز گشت قحطبه ندیدند چون این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را [illegible] با آنکه هم گریخت
مردی زن را هزیمت نکرده است و در آن وقت که ابراهیم امام را حبس کرده بود ابو العباس سفاح
بگریخت با خویشاوندان او و بکوفه آمد پنهان و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت بکه
تسلیم کند که او میل با جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بوده
بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب و گاه با ابو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار [illegible]
مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت بر سفاح بیعت کرد و بعد از آن عبد الله بن علی که عم
سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان پیوست و مروان از وی هزیمت شد و بیشتری از اکابر
ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در دیهی از دیه های مصر یافتند و بکشتند
و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم بر قاعده اول دلیری میکرد و روح ستوری خلیفه هم
کار می کرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر می بود لکن ابو العباس می گفت من
قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بنشست خواست
که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان چنانست که مردی از صالحان استخوانها

شیر درین که جایی افتاد دعا کرد تا خدای تعالی او را از من کرد چون شیر زنده شد گفت ترا بر
من حقی عظیم است لکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که مردی مستجاب الدعوه بنابرکه
تو بار دیگر دعا با خدای تعالی کنی مرا شیر باز یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر و ان سبب مقهور
من شوم پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت
ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان
مقرر شد   شم در ابتدای ملک سلطان محمود در روزگار الطایع لله پادشاه منصور بن
نوح بن نصر بود و چون او بمرد پادشاهی به پسر او رسید نوح بن منصور الملقب بالرضا و سپهسالار
لشکر ابو علی محمد بن ابراهیم بن سیمجور بود و چون کار ابو علی عظیم شد و اسباب و عدت بسیار
او را حاصل گشت مخالفت امیر نوح کرد و کار میان ایشان انجامید که نوح محتاج شد که استعانت
کند با امیر سبکتکین که پدر محمود بود و با امیر محمود و چون ایشان بوی پیوستند با ابو علی سیمجور
بهرات جنگ کردند و ابو علی هزیمت شد و بعد از آن میان ابو علی و میان محمود وقایعها
افتاد و عاقبت ابو علی هزیمت گشت و بخوارزم گریخت و عاقبت بخارا نامه نوشت که
با ایشان استعانت نمود اهل بخارا دل بنوه کی کردند و او را بمواعید جمیل بفریفتند و چون به
بخارا رسید او را استقبال کردند و چون فرود آمد او را محبوس کردند و بند بر وی نهادند
و بمحمود فرستادند محمود او را قلعه ای حصین ساخت و در آنجا بغزنین برد و همچنان محبوس
می داشت تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود و چون او وفات یافت پسر او ابو
الحارث منصور بن نوح بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول کردند برادر او
عبد الملک بن نوح را نصب کردند پس محمود قصد او پیوست و برد در مرو با او مصاف پیوست و
محمود بر وی غالب شد و عبد الملک بخارا گریخت و چون انجا رسید ارسلان ایلک از اوزکند بیامد و
عبد الملک را با هفده کس از خواص او بگرفت و با اوزکند برد و بر ماوراء النهر مستولی شد و
پادشاهی سامانیان باخر رسید و امیر محمود بر خراسان استیلا یافت پس قصد ری کرد و با لشکر

بدعای تو خدای تعالی بار دیگر
خراسان
ابو الحسین
گریخت
سیمجور
نقره کند
برادر
غالب شد
اوزکند نام شهری است
ری نام شهری است

فخر الدوله ابو طالب رستم الملقب بشاهنشاه مصاف کرد و محمود غالب شد و رستم را و پسر
او را ابو دلف بگرفت و بخراسان آورد و پسر خود را مسعود در ری و ناحیتها وان بگذاشت و او
بخراسان باز گشت پس بعد مسعود قصد اصفهان پیوست و انرا مستخلص کرد و مالی عظیم بر گرفت
چنانکه از یک قلعه سیصد خم زر و یک خانه مروارید و زبرجد بر گرفت و چون خبر مرگ محمود بوی
رسید بخراسان آمد و بغزنه رفت و برادر خود را میل کشید و ملک ایشان مستقیم شد هفتم در
کیفیة ظهور سلجوقیان پس سلطان مسعود در غزنه بنشست و بلهو و طرب مشغول شد و در ان وقت
والی بخارا علی تکین بود و جماعت ترکمانان که در بیابان کش و نخشب بودند را اهتمام الحسن بن ترکی
السلجوقی بودند و در ان وقت داود و ابو طالب که طغرل و پسر میکائیل بن سلجوق بودند
غایب بودند پس علی تکین ان ترکمانان را از ان جایگاه دور کرد و ایشان بخوارزم آمدند
در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه و عدد ایشان پانزده هزار بود کوچک و بزرگ و ایشان در دهها
غاو خوارزم پراکنده شدند و نامها سلطان مسعود با ایشان رسید مشتمل بر استمالت و مراعات
ایشان و ایشان هم در ان جایگاه صبر کردند و چون کار خراسان مضطرب شد ایشان بخاوران
مشغول گشتند و بر شهرها مستولی شدند و هر لشکری که سلطان مسعود با ایشان می فرستاد
از ایشان هزیمت می شد تا ان وقت که مسعود بتن خود بیامد و ایشان بسرخس بودند و چون
خبر رسیدن مسعود شنیدند بجانب مرو آمدند مسعود باندخود رسید ایشان در دیه بنشستند مسعود
پاره بیامد ایشان از دیه متحصن شدند پس در هم افتادند جنگی سخت کردند چون مسعود در
لشکر خود ضعیف دلی دید بگریخت و او را هزیمت کردند و بر تخت سلجوقیان خزینه او را بگرفتند
و این واقعه روز ادینه بود التاسع من شهر رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه بعد از ان خراسان
سلجوقیان را شد پس قسمت کردند چغری بیک که مهتر بود سرخس و مرو و غزنین برادرش ابو طالب محمد
که لقب او طغرل بود نشابور معین کردند و ایشان هر دو پسران میکائیل بن سلجوق بودند و بیغو
که نام او الحسن بن موسی بود و پسر عم ایشان و صاحب ... بود هراة بود دادند و بعد از ان خوارزم

گرفتند

گرفتند و طغرل طبرستان و ری و همدان و اصفهان مسلم کرد و دار الملک او ری بود و نام سلطانی
بر خود نهاد پس پسر عم خود را و برادر خود را ابراهیم ینال بعراق فرستاد و در ان وقت ارسلان بساسیری
در بغداد مستولی بود و القایم بامر الله در دست او عاجز پس قایم نامه نوشت نزدیک طغرل
و او را ببغداد خواند چون طغرل قصد ان کرد بساسیری بگریخت و بشام رفت طغرل ببغداد
رسید و تعظیم خلیفه کرد و بزمستان و برای تدارک کار بساسیری بشام بشتافت و در لشکر طغرل
ابراهیم ینال را در سر مخالفت بود چون طغرل بیک متوجه نصیبین رسید ابراهیم ینال ازوی بگریخت
عراق گرد طغرل برسید که خزینه او بدست آرد بیامد و او را بگرفت و بکشت و چون طغرل بعراق
امد بساسیری ببغداد باز گشت و قصد کشتن خلیفه کرد و بعاقبت او را بجان امان داد و بساسیری
ببغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که خلیفه مصر بود چون طغرل از ان بپرداخت قصد
بغداد کرد بزرگان بغداد خلیفه را ... بر گرفتند و پیش سلطان بیاوردند سلطان بپیش
رفت و محفه خلیفه را بر گرفت و تعظیم و تبجیل از زیادت داشت پس قصد بساسیری کرد و او را بگرفت
و بکشت و ملک بر وی مستقیم شد هشتم در احوال سلجوقیان چون چغری بیک بمرد امیر ابو
شجاع محمد که او را الب ارسلان گفتندی بجای وی بنشست و چون طغرل بمرد برادرزاده الب
ارسلان عثمان بن چغری بیک را ولیعهد کرد لکن قتلمش بن اسرائیل بن عثمان او را غلبه کرد الب
ارسلان بعراق رفت و با قتلمش جنگ پیوست و او را هزیمت کرد و بیامد و بر سریر ملک
بنشست و ملک عراق و خراسان و خوارزم و قهستان مسلم خود کردانید پس بغزای روم رفت
و شهرهای انرا فتح کرد و پادشاهان روم را اسیر گرفت بطوری که از وصل ... کرده کوشند و در
رسن نهاد پس از وی عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش فرستاد و در ممالک روم بنام
وی خطبه کردند پس میان وی و میان نصرخان ابن طمغاج خصومت افتاد و سلطان الب
ارسلان با چهار هزار صد سوار از عراق بیرون آمد و از جیحون بگذشت و یکی از مردان صاحب
قلعه که امیر یوسف گفتندی بسیار مردم کشته بود او را پیش سلطان آوردند سلطان باوی

جناب می‌کرد و تیره روی آن انداخت و آن مرد رد می‌کرد چون سلطان خواست که تیر سیم در وی اندازد
آن مرد کارد بیرون کرد و روی بسلطان آورد سلطان برخاست و خواست تا از تخت فرود
آید جامه او در گوشه تخت سخت شد و از پای درآمد و بیفتاد آن افتادان اسیر خود
را بر سلطان انداخت و کارد بروی زد و کرد خیمه صدا امیر بزرگ که حاضر بود ندا بیرون
خیمه ده هزار مرد جوشن دار چون آن مرد سلطان را زخم کرد و بیرون آمد هیچ کس
او را نگرفت تا فراشی چوب خیمه بر سر او زد انگاه او را غلامان پاره پاره کردند و
سلطان بعد از آن چهار روز دیگر بزیست و برد و پسر او ملکشاه بجای او نشست و عراق
و خراسان و شام و ما وراء النهر او را مسلم شد و چون او برد لشکر بر محمود که پسر ترکان
خاتون بود جمع شدند و برکیارق را که مهتر پسران بود با وی خصومت افتاد ترکان در مدت
سه سال شانزده بار هزار هزار دینار خرج کرد تا بعاقبت محمود در آبله برد و ملک بر
کیارق مستقیم شد و بعد از آن با محمد برادر او منازعت شد برادر از وی منهزم شد و تا
کیارق برد پادشاهی او را بود پس تتش پسر الب ارسلان با وی جنگ کرد سیصد هزار سوار
آورد و کیارق را بیست هزار مرد بیش نبود بیش پسر الب ارسلان شبانه شراب خورده بود و
و در روز مست بجنگ درآمد و حمله کرد ترکانی از لشکر کیارق تیری بر اسب او زد پس او از
اسب درآمد پس تیر دیگر بروی انداخت بر خود بجنبید ترکان او را بشناختند و حال
سر او را بر نیزه و لشکر او هزیمت گشت و کیارق مظفر آمد و در آن واقعه برادر او محمد
مخالفت او کرد امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی گشت و ممالک خوارزم بخوارزمشاه بسر قطب
الدین محمد نور الله مرقده تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و کیارق چون خراسان مستخلص کرد
برادر خود را سنجر بر سر ملک خراسان ممالک نشاند و سنجر بغزنین رفت و ممالک غزنین او را در حکم
شد و بعد از آن محمد که برادر او بود برد و ملک بر وی مستقیم شد و بعاقبت لشکر کفار او را هزیمت
کردند و بعد از آن لشکر غز بر وی مستولی گشت و شهرها خراسان بدان سبب خراب شد

بلغ

علم

در ذکر مقامات خوارزمشاه سلطان علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین تکش بن خوارزمشاه
بن خوارزمشاه برهان امیر المومنین اعلی الله شانه و خلد سلطانه هرچند که ذکر این مقامات
و شرح آن درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی نیاید لاسیما در این مختصر لکن از جهت
آن تا این کتاب بنام او مشرف شود و بیمن القاب مبارک او مقبول عالمیان گردد شمه گفته خواهد
شد چون مسند پادشاهی بفر اقبال او مزین شد و پادشاهان عهد مسخر و مطیع او گشتند موید
از جانب خراسان نزد نمود و با لشکری گران و عددی تمام قصد خوارزم کرد و چون هر دو سپاه
بیکدیگر رسیدند در یک لحظه حق بر باطل غلبه کرد و رایات خصم منکوس بلکه سر در سر گشت
و موید گرفتار شد و چون او را سیاست فرمود و باقی حشم را رحمت نمود و در کیفر [illegible] شاه
عاطفت او رد و دست تعرض از جان ایشان کوتاه گردانید و قوم عزیمت و طهارت عقیده
بر جهانیان ظاهر کرد و بعد از آن با لشکر کفار که جمله حشم اسلام با ایشان عاجز شده بودند
مخالفت ظاهر فرمود و با عزمی صحیح و املی فسیح در ابطال رایات و اظهار تلبیسات ایشان
جد نمود تا حق نعم بیمن همت پادشاهانه و صدق عزیمت ملکانه او دیگر را از جمیع کفار بر
آورد و ضعف و زرق ایشان بواسطه جرأت و قوت او بر عالمیان آشکارا کرد تا بجز ما کنون
ملوک اطراف و ولاة گیتی جمله بدین بارگاه استعانه می‌کنند و هرچه ممکن باشد از توسل
کردن و عرض بندگی و اخلاص نمودن حیله می‌سازند و جمیع کفار فوجا فوجا در دین حق
شاملی می‌آیند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید یدخلون فی دین الله افواجا و امارات
ظاهر و بینات باهر روشن شده است که باندک روزگار دانا و از لشکر کفار نماند و جهان
بنور ایمان منور شده بسعی و مساعی پادشاه عادل مجاهد غازی در قمع کفار
بروزگار او رسانا د   المغازی غزوات رسول علیه السلام بسیار بوده است و کار درین
کتاب نه غزا خواهیم آورد بر سبیل اختصار اول غزا بدر بود و آن در هفدهم ماه رمضان بوده است
ساله دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و بیست و چیزی کمتر بود هشتاد و سه از مهاجران و انصار

زاهد
اسلام تا قیام قیامت باقی
ماند انزه تعالی برکات
جد و اجتهاد پادشاه
علم ۱۴

سیزده هشتاد و هفت

وهفتاد از اوس وصد وشصت از خزرج ودر میان ایشان سوار المقداد بود وکافران میان
نهصد وهزار بودند ودر میان ایشان صد سوار بود خدای تعالی نصرت داد تا کافران هزیمت
کردند شدند واز ایشان هفتاد کس کشته شد وهفتاد اسیر شد علی بن ابی طالب عاص بن
سعید وولید بن عتبه را بکشت وحمزه بن عبد المطلب عتبه بن ربیعه را بکشت وعمر بن الخطاب
خال خود عاص بن هشام بن المغیره را بکشت وعبد الله مسعود ابو جهل را بر زمین کرد واز مسلمانان
چهارده کس کشته شدند شش از مهاجر وهشت از انصار ودرین سال از ماه صفر فاطمه رضی
الله عنها در نکاح علی کرم الله وجهه آمد ودر ششم ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد

غزاه احد وان در روز شنبه بود هفتم ماه شوال سال سیم از هجرت وسبب آن بوده که چون کفار
در روز بدر مخذول شدند برفتند وجمعی بسیار گرد کردند ومقدار عدد ایشان سه هزار
مرد بودند ودویست سوار وهفتصد جوشن بود وپیغامبر علیه السلام با هزار مرد بیرون آمد
سیصد کس با عبد الله بن ابی سلول باز گشتند وایشان منافق بودند ودر سواران بیرون
رسول علیه السلام بر ابو سفیان حمله کرد واو را هزیمت کرد وعلی طلحه بن عثمان را که لوای
مشرکان داشت بکشت وزبیر ومقداد حمله کردند جمله کفار هزیمت شدند وان وقت خالد
بن الولید کافر بود واو عظیم شجاع بوده است با سواران حمله کرد بر لشکر اسلام وفرقه از مسلمانان متفرق
شدند وان روز حمزه وعلی بسیار مردی کردند وزبیر وابو دجانه بغایت شجاعت نمودند
ودران روز روی مبارک رسول علیه السلام مجروح گشت وغلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت
وچون رسول علیه السلام بمدینه در آمد زنان در خانها نوحه می کردند بر شهیدان می گریستند
رسول علیه السلام آب در چشم مبارک آورد از انکه هیچ کس بر حمزه که عم او بود نمی گریست پس
انصاریان زنان را فرمودند تا بر حمزه بگریند

غزاه خندق وسبب آن چنان بود که رسول
علیه السلام جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویش بیرون کرد ایشان بمکه رفتند وبقریش استعانت کردند
ومبلغ ده هزار مرد جمع گشتند ورئیس ایشان ابو سفیان بود ولشکر اسلام سه هزار مرد بود مسلمان

گفت

گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندقی گرد خویش در آریم پس رسول علیه السلام خطی بکشید
برای خندق ودر هر چهل گزی ده مرد حواله کرد وچون قریش بیامدند هیچ جنگ نرفت الا تیر
انداختن پس علی رضی الله عنه عمرو بن عبد ود را بکشت وخدای تعالی باد عظیم سخت بر
ایشان مستولی کرد وان فرقه متفرق شدند ودران غزا شش کس از مسلمانان کشته شد وسه کس
از کفار واین واقعه در سال پنجم بود از هجرت

غزاه ابی الحیان وسبب آن بود که رسول
علیه السلام روزی در سال چهارم از هجرت نشسته بود جمعی از عرب بیامدند گفتند یا رسول
الله ما از قبیله فلانیم مسلمانانیم ما را می باید که قومی از یاران خود همراه ما کنی تا ما را احکام
دین در آموزند پیغامبر علیه السلام ده کس با ایشان فرستاد چون بیرون آمدند وبراه
رسیدند کنار رجیع که بیندان عرب برفتند وقومی را از کفار خبر دادند کفار بیامدند وبعضی
را از ان شش کس بکشتند وبعضی را بمکه بردند وبکسانی دادند که ایشان خویشان ان کشته
بودند تا ایشان بکشند پس رسول علیه السلام در سال ششم از هجرت قصد ان قبیله کرد وچنان
بود که قاصد چون بایشان رسیدند قوم بر سر کوهها رفته بودند وجایهای استوار بدست
آورده پس رسول علیه السلام باز گشت وبمدینه باز آمد درین سال قصه انکه واقع شد و
نامها نوشت بپادشاهان عرب وعجم چون قیصر وکسری وملکشاهان وغیر ایشان

غزاه خیبر وان چنان بود که چون خیبر بگشادند زنی جهود برسید که رسول علیه السلام از گوسفند
کدام عضو دوستر دارد گفتند ذراع یعنی گوشت دست گوسفند آن زن جهود برفت وذراع
گوسفندی زهر آلوده کرد وبریان کرد ونزدیک رسول آورد ودر خدمت رسول علیه السلام
بشر بن البراء بود چون گوسفند بریان پیش نهادند بشر پاره در دهان انداخت وبخورد
ورسول علیه السلام تیزی در دهان نهاد وباز بیرون انداخت وگفت این ذراع مرا خبر می
دهد که من زهر آلوده ام پس آن زن را بخواندند واز وی پرسیدند آن حالت بود ان زن اعتراف
کرد مصطفی فرمود چرا چنین کردی گفت با خود اندیشه کردم که اگر او پیغمبر بود خود بداند

اگر نباشد خلاصی از وی خلاص یابند   غزاة وادی القری بود و آن هم درین سال بود
بعد از غزاة خیبر رسول علیه السلام درین سفر در خواب شد و صحابه نیز جمله در خواب شدند
چنانکه نماز بامداد فوت شد و پیغامبر علیه السلام بلال را فرموده بود که بیدار باش تا چون
صبح برآید قوم را بیدار کنی پس بلال نیز در خواب شد چنانکه آفتاب ایشان را بیدار کرده اند
مصطفی علیه السلام گفت بلال را چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله آنکه ذات شریفت
را در خواب کرد تا مرا مشغول کرده اند رسول علیه السلام او را تصدیق کرد   غزاة خبط بود
و امیر لشکر عبیدة الجراح بود و مردمان را درین وقت بی برگی و تنگی طعام بغایت رسیده بود پس
حق تعالی چنان تقدیر کرد که حیوانی بزرگ عظیم از موج دریا بیرون افتاد و ایشان
بیاسودند و می گویند آن حیوان در بزرگی چنان بود که ابو عبیده یک استخوان از استخوانهاء
پهلوی او را بنهاد و مردی بر سر اشتر نشسته و در زیر او برفت و این واقعه در سال هشتم از
هجرت بود   غزاة موته بود هم درین سال لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید بن حارثه است و اگر
او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر کشته شود عبدالله بن رواحه پس برفتند و هر سه کشته شدند
رسول علیه السلام بعد از آن خالد بن الولید را بفرستاد و خدای تعالی او را نصرت داد و رومیان
هزیمت شدند   فتح مکه بود رسول علیه الصلوة والسلام هم درین سال ده هزار مرد جمع
کرد و مکه را بگرفت و درین روز ابوسفیان و معاویه ایمان آوردند و اغلب مردمان را
امان داد و بعضی را نداد و قصه آن سخت دراز است و لایق این کتاب نیست والله اعلم   الاصل الثانی فی النحو
النظر فی اصل اول در دلالت اقسام الفاظ بدانکه هر لفظی که او را دلالت بود بر چیزی یا جزو او را
دلالت باشد بر جزو آن معنی یا نباشد اگر جزو او را دلالت نبود بر جزو آن معنی آن لفظ را
مفرد گویند و اگر چنان باشد که جزو آن لفظ را دلالت باشد بر جزوی از اجزاء آن معنی آن را مرکب
گویند و مفرد بر دو قسم است یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد که تنها در جواب سوال بگویند یا
او را این صلاحیت نباشد یا آن لفظ را دلالت باشد بر زمان آن چیز یا نباشد اگر نباشد اسم

بود

اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند و چون چنین باشد مرکبات که از ترکیب
این سه حاصل آید شش قسم بود و از آن شش دو باتفاق مفید است اسم با اسم چنانکه گویند
زید خفته است و اسم با فعل چنانکه گویند زید برخاست و اما اسم با حرف در ندا کردن
مفید است و جماعتی از نحویان گفته اند درین صورت حرف ندا قایم مقام فعلست و بعضی برین
است که ادعو زیدا و این سخن از دو وجه مشکل است اول آنکه اگر حرف یا در معنی ادعو
بود پس یا زید خبر بودی و محتمل تصدیق و تکذیب بودی و چون نیست این سخن باطل باشد
دوم آنکه چون حیی حاضر باشد کسی گوید که ادعو زیدا یکشخص بدین مخاطب نشود بلکه هم
احتمال آن دارد که این سخن بر سبیل حکایت با غیر گوید و چون گوید یا زید آن ندا بزمان
حاضر مخصوص بود پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست والله اعلم   دوم
در حد اسم و خواص او بدانکه هر کس که برین تقسیم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فعل
او را معلوم بود لکن از برای زیادت ایضاح حد اسم بخواهیم گفت اسم هر آن لفظی بود
که دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نباشد بر زمان آن چیز اگر قایلی گوید لفظ
امس و غد و اصطباح و اغتباق جمله دلیل است بر زمانها معین با آنکه اسمست جواب آنست
بر زمان از سه وجهست اول زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه امس و غد دوم آنکه
زمان جزوی از مفهوم او بود چون اصطباح و اغتباق سیوم آنکه زمان خارج بود از
نفس مفهوم لفظ لکن در آن لفظی حرکتی باشد که دلیل بود بر آن زمان و شرط اسم آنست که از
قسم سیم نبود اما دو قسم اول هر دو از حد اسم است جواب دوم آنکه از لفظ اصطباح
و اغتباق ماضی و مستقبل اشتقاق نتوان کرد و اگر این نزد دلالت بودی بر زمان معین این
محال بودی اگر سائل گوید لفظ مضارع مشترکست میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم
بود جواب آنست اگر لفظ مستقبل را هیچ دلالت نبودی بر زمان ماضی از وی بیرون
نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلالت بر زمان حاصل است   سیوم در خواص اسم

فخر خوارزمی رحمه الله پنج خاصیه آورده است در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه ودخول
حرف التعریف وحرف الجر والتنوین والاضافه بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از تصور مسند
ومسند الیه بود وان تصور عبارت است از تعریف پس جواز اسناد در رتبه متاخر بود از
تعریف و تعریف متاخر باشد از تنکیر زیراکه معرفه صفتی است اضافی وانکه حاصل شود
دیگری او را بود ونامعرفی صفتی است که او را از خویشتن است بالذات اقدم بالغیر پس
تنکیر سابق بود بر تعریف وتنوین علامت تنکیر است پس معلوم شد که خاصیه نخستین اسم تنکیر
است بعد از ان تعریف بعد از ان اسناد وان اسناد یا بر طریق خبریه بود وان خبر باشد و یا
نه بر طریق خبر وان اضافه است وحروف جر از توابع اضافه است واین سخن نیکو است
وفهم بیشتر نحویان از ادراک قاصر بود اگر گویند تنکیر چگونه خاصیه اسم بود وفعل نکره
وی او نیز هست امام عبد القاهر گوید تعریف وتنکیر در فعل صورت نبندد زیراکه حرف
قابل تعریف نبود تنکیر در حق او محال باشد   التکمله اصل والفخر خوارزمی گوید چون
مبتدا وخبر هردو معرفه باشد هر کدام که در لفظ مقدم باشد همو مبتدا در حقیقه او بود و
بیشتری از نحویان بر این اند واین سخن نزدیک اهل تحقیق خطاست زیراکه مبتدا موصوف
بود وخبر صفت ولابد یکی از ایشان بموصوفیه اولیتر بود از دیگر وچون چنین باشد لابد آن چیز
متعین باشد از انکه مبتدا بود خواه در لفظ مقدم باشد وخواه نباشد   دوم در اقسام
نسبت مضمرات بالف چنین بان چیز که بان عاید باشد اقسام ان چهار است اول آنکه مضمر در لفظ
ومعنی متقدم باشد بر مظهر چون ضرب غلامه زید دوم انکه در لفظ موخر باشد ودر معنی
متقدم چنانکه ضرب غلامه زید سیوم انکه در لفظ موخر باشد ودر معنی مقدم چنانکه واذ
ابتلی ابراهیم ربه بکلمات چهارم انکه هم در لفظ وهم در معنی موخر باشد
قسم اول باطلست وسه قسم دیگر جایز   سیوم در حقیقت این مسئله که اخطب ما یکون الامیر
قایما فاخطب مبتدا وهو مضاف الی ما یکون وما مع ما بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر

المطر

اخطب کون الامیر اذا کان قایما فالخبر هو اذا ثم لا یخلو اما ان یجعل المصدر متضمنا للزمان
او لا یجعل کذلک فان جعلناه متضمنا الزمان فیکون مثل قولهم جئتک مقدم الحاج ای زمان
مقدم الحاج فیکون المعنی ای اخطب اوقات الامیر اذا کان قایما وکرهوا هنا اشکال وهو
ان الشیء انما یضاف بصیغة افعل الی جنسه واخطب لیس من جنس الوقت حتی یضاف الیه
وحله ان الفعل قد یضاف الی الزمان مجازا کما یقال النهار کصایم واللیل قایم وههنا
کانه جعل ایام الامارة خاطبة ثم اضاف صیغة اخطب الیها فعلی هذا لا یکون کلمة اذا ظرفا
لانک لا یمکنک ان تقول اخطب اوقات الامیر یقع فی زمان کذا فان الوقت لا یکون له
وقوع فی الوقت بل یکون فی محل الرفع بالخبریه کانه تقول اخطب اوقات الامیر الوقت
الفلانی واما ان لم تجعله متضمنا للزمان بل کان مصدرا عاریا عنه صار المعنی
اخطب کون الامیر هو وجوده وجعل وجوده مما یخطب کما قال شعر   فانما هی اقبال و
ادبار فعلی هذا یصیر اذا ظرفا والتقدیر اخطب کون الامیر یقع وقت کذا
امتحان اول چرا رفعیه فاعل را اصل است ومبتدا را تبع زیراکه رفعیه علامت
است که مرفوع مسند الیه بود وفعل در اسناد از اسم قوی تر است پس ان اسناد که
از فعل بود قوی تر باشد از انکه از اسم پس لاجرم رفعیه بفاعل اولیتر بود از انکه
بمبتدا   دوم چه فرق است میان موجب اعراب ومیان عامل در اعراب آن چیز که علة
حرکه اعراب بود او را عامل گویند وان که علة صحت دخول ان حرکه بود او را موجب خوانند
سیوم کجاست که منعوت مرفوع است ونعت مجرور مثل عرب اسات جحر ضب خرب و ایضا
قول امرئ القیس کان ثبیرا فی عرانین وبله کبیر اناس فی بجاد مزمل   التعریف
الاصول الظاهر اصل اول بدانکه حرفی که در کلمه بیاید گاه اصلی باشد وگاه زاید
انکه اصلی باشد در اشتقاق ساقط نشود وزاید ان بود که در اشتقاق ساقط شود چون
چنین بود حاجت اهل ادب تمیز کردن میان اصلی ومیان زاید بیرون آن که ماه حروف کلمه را

جواب ان چیز که علت نفس اعراب باشد چون فاعلیه ومفعولیه واضافه او را موجب اعراب گویند

بلغ
علم ١٦

با حروف آن مقابله کنند و بواسطه آن حروف اصلی را از زواید جدا کنند و آن میزان لفظ
فعل بود پس چون خواهند که تمیز کنند میان اصلی و میان زواید آن کلمه را مقابله
کنند بدین مثال هر حرفی که بدین حرفها مقابل شود اصلی و هرچه بدین حرفها مقابل ن
شود بلکه غیر او گفته آید زاید بود چنانکه گویی مثال ضرب فعل باشد و مثال ضارب
فاعل باشد و مثال مضروب مفعول بود زیرا که این هر سه حرف که در ضرب حاصلست در مقابله
آن سه حرفست که در فعل حاصلست و هیچ حرفی دیگر گفته نشد و اما اصل کلمه رباعی لام را
دو بار بگویند چنانکه گویند وزن جعفر فعلل است و اگر خماسی بود سه بار مکرر شود چنانکه
گویند وزن سفرجل فعلّل فا و عین در مقابله سین و فا و سه لام دیگر در مقابله را و جیم و
لام دو مورد در معرفت امثله بدانکه تصریف در حروف اسماء مبنی نرود و اما اسم متصرف
یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی و مفیدترین همه ثلاثی است از دو وجه اول آنکه در وی
ابتدا و وسط و نهایت حاصل است و حرکه بدین مرتبه تمام شود دوم آنکه حرف اول که بوی
ابتدا کنند متحرک است و حرف آخر که بروی ختم کنند ساکن پس باید که واسطه باشد متحرک
میان متحرک و ساکن تا میان دو متضاد قریب حاصل بباشد و هرچند که آن متوسط قریب
باشد کی چون دو متحرک بر زبان بگذرد سبب ملالت بود پس اعتدال کردن بساکن موافق
طبیعت بود و چون این قاعده معلوم شد گوییم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف اعراب است بسبب
اختلاف حرکات او موجب اختلاف بنیه نباشد و اما حرف اول که او را ابتدا متحرک باشد زیرا که
ابتدا بساکن کردن ممکن نبود اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا
مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و از آن سه وزن حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکه او مساوی
حرکه حرف اول بود یا نه اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور
و از آن سه وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود یا هر حرکه از آن یکی حرفی و هر گز
مخالف آن حرکه در حرفی دوم ممکن باشد پس شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع این وزنها

دوازده باشد و از آن مهمل است اول آنکه فا مضموم بود و عین مکسور دوم آنکه فا مکسور
مکسور بود و عین مضموم اما رباعی را پنج وزن است اول فعلل فا و لام هردو مفتوح
چون جعفر دوم فعلل فا و لام مضموم چون برثن سیوم فعلل بکسر فا و لام چون زبرج چهارم فا
مکسور و عین مفتوح و لام ساکن چون هزبر و پنجم مختلف فیه است و آن فا مضموم است
و لام مفتوح چنانکه جخدب اخفش او را اثبات کرده است و سیبویه انکار می کند و می گوید
جخدب است لام مضموم است و اما خماسی را چهار بنا است اول فعلّل چون سفرجل دوم
فعللل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم سیوم فعلّل چون قذعمل آنکه او را هیچ چیز نیست
چهارم فعللل چون قرطعب و آن نام حیوانی است این است ابنیه اسما اما افعال یا ثلاثی
بود یا رباعی بود و هرگز خماسی نبود اما ثلاثی یا حرکه عین ماضی و عین مستقبل او یکی
شان بود یا نی اگر مساوی بود سه وزن حاصل شود اول فعَل یفعَل چون ذهب یذهب
و فعُل یفعُل چون کرم یکرم و فعِل یفعِل چون حسب یحسب و اگر مساوی نباشد از آن
سه وزن دیگر حاصل شود فعَل یفعُل چون قتَل یقتُل و فعَل یفعِل چون ضرب یضرب
و فعِل یفعَل چون فرح یفرح و اما رباعی بیش از یک مثال نیست چون دحرج یدحرج
دحرجة سیوم در ذوات الزواید زواید در بناهاء اسماء ثلاثی بسیار است
و آنرا ضابطی است زیادت یا مقدم بود بر فا چون افعل و مفعل چون احمر و مذهب
یا بعد از فا بود چنانکه فاعل و فیعل چون ضارب و ضیغم یا بعد از عین بود چنانکه فعال
و فعیل چون کتاب و کریم یا بعد از لام باشد چنانکه فعلی و فعلان چون سکری
و سکران و بدانکه زیاده گاه در یک موضع بود و گاه در دو موضع چون ... و از اسم دو
زیادت جمع شود الا در نامهایی که جاری بود بر فعل و رباعی را حرف زاید در اول
نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم مفعول و اما بعد از عین و بعد از هر دو لام ممکن
با باشد چون عطارد و قرطاس و زعفران و خماسی را زیادت یا در حشو بود چون عندلیب

یا در آخر باشد چون در سرجله و بانکه زیادتیهائی که در افعال ثلاثی بود یا از برای ان باشد تا بناء او بناء رباعی ملحق شود یا نی وانکه از برای الحاق نبود دوازده مثال است افعل چون اکرم و فعّل چون کسّر فاعل چون ضارب تفعّل چون تکسّر تفاعل چون تغافل انفعل چون انطلق افتعل چون احتز استفعل چون استخرج افعوعل چون احلوذ افعوّل چون اعلوّط افعالّ چون احمارّ افعلّ چون احمرّ واما انکه از برای الحاق باشد یا ان زیادت از برای حرف اصل بود یا نی قسم اول چون جلبب و شملل زیراکه در اصل جلب و شمل بوده است و قسم دوم چون بیطر و جهور زیراکه در اصل بطر و جهر بوده است پس واو و یا زیادات کردن تا ملحق شود به بناء رباعی الاصل الثالث ~~اصل~~ اول در زیادت بدانکه زیادة یا بتکریر حرف اصلی بود چون قطّع یا بادخال حرف اجنبی و این نوع زیادت جز بحرفهائی که در این سخن مجموعست که الیوم تنساه نیفتد باشد که حرفها ان اصل کلمه بود و چون چنین بود لامحاله طریقی باید که بدان معلوم شود که این حرفها اصلی است یا زاید وان طریق یا باشتقاق بود یا بغیر اشتقاق و اشتقاق چنان بود که اصل ان کلمه یا فرع او از ان حرف خالی بود اما در اصل چنانکه در ضرب که مصدر است ودر او الف نیست در ضارب لامحاله زیادت باشد و اما در فرع چنانکه در کرم جمع است الف نیست در حادم الف زاید بود و در جمله عدم حرفی در مصدر موجب زیادت ان حرف باشد در غیر او و عدم ان در غیر مصدر معرف زیادة ان باشد در مصدر اما غیر اشتقاق را طریقها و قاطع جهار است اول آنکه در همزه و یا هر وقت که این دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از ان سه حرف یافته شود و کلمه مضاعف نبود لامحاله زاید باشد چنانکه در عجوز و جراد دوم در نون هرگاه که ثالث بود و ساکن باشد و باوی جهار حرف دیگر باشد آن نون زاید بود چنانکه در جحنفل و حنظل جهارم هرگاه که حروف کلمه بیش از بنج بود و درست شود که بنج از ان اصلی است باقی لامحاله زاید بود اصل دوم در طریقها و

صیغی

صیغی که بدان استدلال کنند بر اصالت یکی از این حرفها وان دو است اول انکه چون حرفی از این حرفها در اسمی که جاری نبود بر فعل چون فاعل و مفعول حاصل شود و بعد از وی جهار حرف بباید ان حرف اصلی بود چنانکه همزه در اصطبل دوم انکه ~~یکی از این حرفها در اسمی که جاری نبود بر فعل چون فاعل و مفعول حاصل شود و بعد از وی جهار حرف بباید ان حرف اصلی بود چنانکه~~ حرف سیم باشد در حقیقت و این احترازست از ایم الله زیراکه همزه سیم است و اصلی نیست زیراکه ایم الله در اصل ایمن الله بوده است پس همزه جهارم بوده است اصل سیوم در زیادت تکرار حرف اصلی و ان بر جهار نوعست اول انکه عین مکرر بود چون قطّع دوم لام چون جلبب سیوم عین و لام چون صمحمح وزنه فعلعل و هو الشدید الصلب جهارم فا و عین مکرر بود چون مرمریس و هو الاملس وزنه فعفعیل و دلیل زیادتی یا اشتقاق بود یا انکه در ان کلمه دو حرف مکرر بود بیرون ان حروف عشره و دو حرف متماثل حاصل باشد چنانکه قطع بس لامحاله یکی مکرر زاید باشد اینست طریقهائی که موجب جزم باصالت این حرفها یا عدم اصالت است الانتهاءات استعمال او لوزن رمّان جیست نزدیک اخفش فعّال است نون اصلی و تضعیف مکرر از برای انکه این وزن در باب شجر و نبات غالبست چون حماض و نزدیک سیبویه فعلان است زیراکه وزن فعلان در کلام عرب غالبتر است از وزن فعّال امتحان دوم قسی جروزن فعول در لفظ فلیع و در معنی فعول زیراکه در اصل قووس بود و است پس سین را تقدیم کردند تا قسی بابدل ان واو است که عین فعل است و السلام امتحان سیوم بعنی جروزن دارد معه بعض از ادیبان پنداشتند که فعیل است وان باطلست زیراکه کفتندی امراة بغیة چنانکه گویند امراة کریمة بل که وزن او فعول است و فعول بمعنی فاعل بر مذکر و مونث جاری بود چنانکه گویند رجل و امراة شکور و رجل و امراة صبور علم الاشتقاق الاصل النظام اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق جهار جیز باید اول لفظ

رمان
انار

ضمحم

علم ١٧

موضوع از برای حقیقتی دو چیزی که منسوب بود بدان حقیقت سیوم آنکه میان هر دو مشابهه
من بعض الوجوه حاصل بود و بدانکه اشتقاق برد و قسمست یکی اصغر دوم اکبر اما اصغر ظاهر
است چون اخذ لفظ مصدر و ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی اشتقاق کنند و اما
اکبر چنان باشد که مثلا لفظی ثلاثی بگیرند و یکی معنی استخراج کنند که آن در شش ترکیب
در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع جز بدقت نظر و التفات خاطر نتوان کرد و ما در
اصل که خواهیم گفت دو مثال اشتقاق بخواهیم آورد   دوم در اشتقاق قول ابن جنی
می گوید که ترکیب ق و ل از برای سهولت و خفت نهاده اند و این معنی در هر شش
کانه او موجودست اول ق و ل چون سخن گفتن بر زبان ایشان آسانست لاجرم آنرا قول گویند
دوم ق ل و و این نام حماری وحشی است از برای خفت حرکت او و آنچه گویند قلوت البر
هر از بن آست زیرا که مثلی شود خفیف کرده سیوم و ق ل از برای خفت حرکت چنانکه یقال توقل
فی الجبل اذا اصعد علیه چهارم و ل ق و لق یلق اذا اسرع پنجم ل و ق فی الحدیث لا اکل
من الطعام الا ما لوّق ای ما اصلحت الیس فی تحریکه ششم ل ق و و اللقوة بکسر اللام و فتحها العقاب
لخفته و العلة المسماة بذلک لان الفم ما سکة اذا اضعفت ظهرت حرکات مضطربة اصل
سیوم در اشتقاق کلام اصل ترکیب ک ل م از برای شدت نهاده اند و این معنی در هر شش ترکیب
او حاصل و اما ششم مهمل است اول ک ل م کلم جراحت بود و در وی شدت است و کلام
زمینی غلیظ بود و کلام جراحت بود دوم ک م ل در هر چه کامل بود لاجرم قوت او بیش از ناقص
بود سیوم ل ک م و لا محاله در لکم قوت بود چهارم م ر ک ل یقال بئر مکول ای یلیس فیها ماء لاشک
قوتها اقتضاء لنزح الناس عنهم عن التوجه الیه پنجم م ل ک یقال ملکت العجین اذا احسن
عجنه و ایضا فی الملک معنی لصاحبه قوة و قدرة علی بذله و جبه الاصول الشکله اول آنکه
که دلالت الفاظ بر معانی وضعیست نه ذاتی لکن تغیر عرب آن جمله لغات مناسب تر ست معانی را
فانهم یستعملون القضم فی الیابس و الخضم فی الرطب لان القاف حرف قوی و الخاء ضعیف فلاجرم

وضعوا

وضعوا الحرف القوی للفعل القوی و الحرف الضعیف للفعل الضعیف و کذلک یقولون صر الجندب
فکرروا الراء فیه لطول الصوت فیه و قالوا صرصر البازی فقطعوا الراء لتقطع صوته و یقال
قط الشیء اذا اقطعه عرضا و قده اذا اقطعه طولا لان الزمن الحاصل من الطاء اقل زمانا
ما یحصل من الدال و یقال ایضا مد الحبل و مد الیه فرابه فجعلوا الدال لانها مجهورة لما فیه
علاج و التاء لانها مهموسة لا علاج فیه و قالوا الحذاء بالهمزة فی ضعیف النفس و الحلاء
غیر مهموز فی استرخاء الاذن فجعلوا الواو لضعفها للعیب فی الاذن و الهمزة لقوتها للعیب
فی النفس لان النفس عیب اخس من عیب الاذن و امثال هذه اللطایف فی کلام العرب کثیر و فیما
اوردناه کفایه   دوم در اشتقاق ذات فخر خوارزمی گوید ذات در اصل عربیت و استعمال
او لا محاله اقتضاء مرصوفه و اقتضاء صفتی کند یا اقتضاء مضافی و مضاف الیه کنند چنانکه
گویند رجل ذو مال پس مقتضاء او از وقطع کردند و او را جاری مجری اسماء مستقل داشتند
چنانکه گویند ذات الباری یعنی وجود الباری و حقیقته و ابن حزم از برای آن روا داشتند
که نسبت دلیل است بر وجود آن چیزی که دلالت ظاهر لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند همچنان
اسقاط ذکر صفة کردند تا تخصیص نبود و مراد درین معنی ازالهء بحثهاء عقلی تصرفاتست
از چنانست که ماهیت و حقیقت هیچ چیز جز ماهیت او نیست بشر بلکه از چیزها اجزا معلوم نیست که
گوییم فلان حقیقت است که موصوف باشد بفلان صفت و لفظ ذات دلیل نیست بر ماهیت موصوف
بلکه بر مجرد موصوف شدن ماهیتی است بصفة پس لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند و بر لفظ
ذات اقتصار کردند زیرا که معقول عقلا از حقایق جز این قدر که مفهوم ذات است نیست
سیوم الکباء العود الذی یتبخر به و جمعه اکباء او باء و لیست بهمزة لقولهم کبیت و تکبیت نوکانت
همزة لقیل تکباءت کتقرات و لیس و لیست من الیاء و ان کان القیاس یقتضی ذلک لفقد ترکیب کبا
و لیس فی تکبیت دلیل لما عرفت ان الواو اذا وقعت رابعة فصاعدا انقلبت یاء کا عطیت و استعطیت
و ادعیت و تداعیت و استدعیت فلم یبق الا ان یکون واوا من کباء الزند یکبو اذا لم تور النار

وذلك ان العجوز اذا علاه دخانه فكانه ابن ثاره اذا لم يظهر لهيبها فلا اجتماع من جنس الوجوه حتى يكون
اشتقاقا ومنها الكبا مقصور القماش بدليل قولهم في التثنية هما كبوان فالتقاهما لفظا لا حجر
وأما معنى فلان القماش مما يتادى دخنه به وقولهم كبا الزند مستعار من قولهم كبا الفرس
وغيره اذا سقط من شيء بعيد نسعر بفتحتين بهذا انه داوي ومن مشكلات الاشتقاق قولهم
ماية دينار فانه محذوف اللام لقولهم اماثيت الدراهم اذا جعلتها مائة والالف المحذوف بست
بالواو لفقدان تركيب الميم والهمزة والواو في اللغة وتابين ذلك بقولهم رايت مياوه بمعنى مائة
لكانها من مايت الجلد اذا اسود نه لتشبه لان المائة عدد ممتد ويكون على العكس وانا كتبت
الياء بعد الهمزة وان لم يتلفظ بها فرقا بينها وبين شكل منه **الأثمان** امتحان او لعجه في سبيان
الثريا والثراه در اشتقاق بعضي علما بشناسائند كه اشتقاق هر دو از يك اصل است وان باطلست
زيرا كه لام الثريا ياست بدليل آنكه در تثنيه گويند الثريان ولام الثراه واواست كه او در معني
ثروتست **امتحان** دوم استراه از جه مشتق است بعضي بشناسائند كه اشتقاق او از قريه است
این باطلست زيرا كه لام استراه واوست بدليل آنكه گويند سروت الارض والبلاد اذا دوسها
اسمها فقرات وهو مستفعل الف منه اصله غلبتي كل صح والقرية لامها يا وثري على اختلافها
اشتقاقها اعرا سيوم جبه فرقست در اشتقاق ميان السقي ومثال السفاه آمد و هغه و طيش و
مختلفانند در اشتقاق زيرا كه اول يا ياست زيرا كه مشتق است از سعت الريح تسفي سفيا واسم ما سعنه
الريح من التراب السفي كانه فعل بمعنى المفعول كالنقض بمعنى المنقوض واما الثاني فواوي بدليل
قولهم سفه سفوا بينة السفاه اي خفيفة سريعة وبهذا يظهر اختلافهما والله سبحانه اعلم **علم** المثال
ودرين كتاب نه مثل بجواهيم آورد وبران اقتصار كنيم **مثل** اول ان المعتدة تذهب الحفيظة يعني
بدي كه توانائي دست يا فتن بر دشمن را ابو عبيد رحمه الله مي گويد كه اين مثل از يكي از
اكابر قريش نقل كرده مست افتاده است كه در دعوي كاظمي و اياد منتهي بوده است واو بر كسي از اقران
خود كينه داشت وكلي زمان در انتظار فرصت انتقام ميكذاشت چون بروي ظفر يافت او را انتقام

البناء وما

خاك بود

ناقه

بتَرْد

علم ١٨

عفو

عفو جود حصه داد واين لفظ بگفت ان القدرة تذهب الحفيظة لا اسبب لانتقمت منك يعني اگر آب
قدرت آتش خشم مرا فرو نشاندي من ترا تحاله قصد كشتن تو كردمي ودرين باب بنهايت مقصود
رسيدمي اين مثل اينجا بايد گفت كه كسي بر خصم قادر شود وخصم از وي التماس عفو
كند دوم انتبع الحسنة السيئة تمحها يعني سپس فرست نيكي بدي را تا اثر او محو كند
اين مثل اينجا بايد گفت كه كسي جرمي كرده باشد از ان اعراض كند وروي بتوبه آرد **مثل**
سيوم تاج المروة التواضع اين عزيزتي است اشارت است بانكه تواضع كيمياء اخلاق و
حيرت ودرج صفات پسنديده است چه ابليس از بكبر از اوج رفعه قربت بحضيض مذلت معصيت
افتاد ودر لعنت الهي بر خود بگشاد **مثل** جهارم ثمرة الصبر نجح الظفر يعني ميوه درخت صبر
ظفر است زيرا كه هر كرد دمقام مصابرت قدم نزنند ودعي را از قبيله طلب بر نتابيد ودر
مثل اين سالمت بر سينه خود نگابد وان خون دُسرخ عزيمت وقوت عزيمت تمايل
هر آينه ميوه ظفر از درخت طلب بر نيابد ودر دعا بسته را گوشت لطف الهي بروي بگشايد
پنجم شرع الجبين لا يربح والخران يعني ميوه بد دلي نه سود است ونه زيان زيرا كه جبان همه در
از كار دعا خطير احتراز كند وبر اقتناء معالي واد خار فضايل دليري نتمايد وجون در
مقام كار واحب مامورست ودر فترمركاه شكيب بيضعيت باشد لا جرم از اساقل دناءت باعالي
رفعت نرسد ونه بمقصود دها وبهره نرسد **مثل** ششم حفظ امر كالك يعني نگاه مير خويش را
از نگاه دار نه تو اين مثل اينجا استعمال كنند كه درنگاهبان طريبه قريب شبهه وهنانت و
تهمت عداوت بود وان شفقت وي باعتاد زايل شده باشد واحتمال اضرار از وي حاصل
گشته پس آنكس را بر فرط تيقظ ونهايت تفحص حث كنند واز محل مضرت ومعاصل مفسدت
بر حذر ادرد **مثل** هفتم حافظ على الصديق ولو في الحريق يعني نگاه دار دوست باش واگر چه در
آتش باشد مقصود از ين مثل ترغيب بغايت وتحريض بنهايت است در محافظت حقوق اصدقا
ورعايت جانب اوليا دهان نيكو عهدي كه رئيس خصال پسنديده ومقدم خلال كريمه خداوند و

التواضع
زيرا كه ضد او تكبر كردن
كشتي است و او از صفات
نكوهيده وطريق
ناپسند ١٥٦١

ازسن بدي نكي بافرست

سخنگيم ثبات بود ما سند
دارم

وخداوند او با شافی و جوابی برسد و بکنه مطالب و مرکز مقاصد خود برسد والسلام
هشتم خیر العفو ما کان عن القدرة یعنی بهترین عفو آنست که از توانائی باشد و سبب این آنست
که عفو کردن از سر قدرت از صفات خدای تعالی است و در احادیث درست آمده است تخلقوا
باخلاق الله یعنی تخلق کنید باخلاق خدای تعالی و هیچ صفت رفیع تر و در مرتبه بلند تر از آن
نبود که بنده را این تشریف حاصل شود و نقص لوم الظفر از وی زایل گردد نهم اصطناع الم
اصطناع المعروف یقی مصارع السوء یعنی کردن نیکوئی نگاه دارد از افتادن بجایهای بد
مثلا اعمال استعمال کنند که در نیکوکاری ترغیب نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده تنفیر
کنند والسلام علم العروض الاصول الظاهرة هو اصل اول در معرفت سبب و وتد و فاصله آنکه
چون دو حرف مرکب شود لامحاله اول متحرک بود و دوم ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود این مجموع
را سبب خفیف گویند چون قد و هل و اگر متحرک بود لامحاله ان ساکن حرف اول نبود بلکه دوم
بود یا سیم واگر دوم ساکن بود و سیم متحرک بود این مجموع را وتد مفروق گویند چون قال و ما
واگر حرف آخرین ساکن بود از او وتد مجموع گویند چون لقد و چون این معلوم شد گوئیم اگر کلمه
مرکب بود از دو سبب اول ثقیل و دوم خفیف آنرا فاصله صغری گویند چون فعلن و این چهار
حرفست چهارم ساکن و اگر مرکب بود از سبب ثقیل و وتد مجموع آنرا فاصله کبری گویند چنانکه
فعلتن دوم در افاعیل که ارکان بیت است چنانکه از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل می شود
و از ترکیب ایشان فاصلها حاصل می آید از ترکیب این سه نوع ارکان بیت حاصل می شود و ارکان
بر دو قسمست اول خماسی دوم سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف و وتد مجموع حاصل
شود وان دو نوعست یکی آنکه وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فعولن دوم آنکه سبب مقدم بود بر
وتد چنانکه فاعلن و اما سباعی بر سه قسمست اول آنکه از دو سبب خفیف و وتد مجموع حاصل شود وان
سه نوع باشد اول آنکه هر دو سبب مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن دوم آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود
چنانکه مفاعیلن سیم آنکه وتد در میان دو سبب بود چنانکه فاع لاتن قسم دوم آنکه

علی

علم ۱۹

سبب خفیف

از فاصله

از فاصله صغری و وتد مجموع حاصل شود وان دو نوعست اول آنکه وتد بر فاصله مقدم
بود چنانکه مفاعلتن دوم آنکه فاصله بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن قسم سیوم آنکه
از دو سبب خفیف و وتد مفروق مرکب بود چنانکه وتد بعد از هر دو سبب باشد چنانکه
مفعولات پس معلوم شد که ارکان بیت هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعلتن متفاعلن مفعولات اصل سیوم در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار قسمست اول
آنکه ترکیب او از جزو خماسی و جزو سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند
هر دو در وزن متساوی شوند و سه بحر درین در آید اول طویل چون فعولن مفاعیلن چهار
بار دوم مدید فاعلاتن فاعلن چهار بار سیم بسیط مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دوم
آنکه در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم در آید اول خفیف چنانکه فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار دوم مضارع وان مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار سیم
مجتث وان مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار قسم سیم آنکه در وی مستفعلن و مفعولات مکرر
شود و ایشان هر دو متساوی اند که هر دو از دو سبب خفیف ایشان متقدم بر وتد لکن
در وزن مختلف اند از برای آنکه وتد مستفعلن مجموع است و آن مفعولات مفروق و در این
قسم سه بحر در آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار دوم منسرح مستفعلن مفعولات و
مستفعلن دو بار سیم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار قسم چهارم آنکه در وی یک جزو مکرر
شود و درین قسم هفت بحر در آید اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل متفاعلن شش بار سیم
هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب
فعولن هشت بار هفتم رکض فاعلن هشت بار اسامی بحور اینست طویل مدید بسیط خفیف
مضارع مجتث سریع منسرح مقتضب وافر کامل هزج رجز رمل متقارب رکض اصول الرابع
اصل اول در دوایر یعنی دایره آمدن بحور گشتن بعضی از بحور است سوی بعضی و بران
گشتن مناسبات بعضی بحرها با یکدیگر توان شناخت چنانکه وزنی را فرا گیری و سببی یا وتدی

از اول آن اجزاء دیگر بیرون آید تا آن وزن بچگونه بگردد و بچگونه وزنی دیگر شود چنانکه
عشق فعولن را که وتد فعو از لن فعو در آید بر وزن فاعلن گردد و مفاعیلن را نخستین فکرکنی مفعول
مفاعیلن بر وزن مستفعلن بود پس که قاطع مفاعی ور این بود بر وزن فاعلاتن بود و چون
این معنی در هر مصراع استعمال کنند پس بنگریم تا از مصراعی چند وزن خیزد آن همه وزنها
مجتلبه مناسب یکدیگر کنند و همه در یکجا این نهند و دوایر پنج است مختلفه موتلفه مجتلبه مشتبهه متفقه
اینست صورتها و دوایر که بر این صفحه ثابتست والله اعلم بالصواب

فرا کو علی

مضارع
دل ربود شوق زمن
مفاعیل فاعلاتن
دایره مختلفه

هزج
رمل
مفاعیلن مفاعیلن
دایره موتلفه

متقارب
ای جفا هاسن
فعولن فعولن
دایره متفقه

اصل دوم در استخراج وزن دوبیتی بدانکه دوبیتی از بحر هزج بیرون می آید و جمله وزنها
آن بیست و چهار است و وزن آن وزنها در شش طبقه ستوان بیرون آورد و علتها که
در این بیست و چهار وزن افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است خرم قبض کف خنق
زلل جب و اما مرکب پنج است اخرب زلل مع التحقیق جب مع التحقیق قبض مع التحقیق
و در این اصل تفسیر این لفظها باید کرد خرم آن بود که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا
فاعیلن بماند پس مفعولن بجای او نهند و اما قبض آن بود که یا که هم پنجم حرف مفاعیلن
است و ساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن بماند و کف آن بود که نون که هفتم حرف است و ساکن
است اسقاط کنند تا مفاعیل متحرک اللام بماند اما تحقیق آن بود که سه متحرک یکجای
آید و رکن کرد انجا از رکن اول یک متحرک و از رکن ثانی دو متحرک و متحرک میانگین را
که نخستین حرف ثانی است ساکن کرد این شود و از رکن ثانی جدا کرد و در آخر رکن
اول متصل شود از وی مخنق مثالش مصراعی از بحر هزج چنین بود مفعول مفاعیلن
مفاعیل فعول میم حرف و مفاعیل ز لو فا و فعول را ساکن بجا باید کرد و هر ساکنی از آن بر که
پیش آن باید برد تا چنین شود مفعول فاعلن فاعیکن عول پس مفعولن مفعولن مفعولن
فع بجای او نهند و اما زلل چون مفاعیلن عین ساکن شود و یا و میم و نون که از پس عین
آید سقط شد تا مفاع بماند پس فعول را بجای او نهند از وی زلل گویند اما جب چون هر
دو سبب از آخر مفاعیلن بیفتد از من تا باطل مفا باند انگاه فعو یا فعول فعل بجای او نهند از وی جب
بلغ خوانند اما مرکبات اول اخرب است و آن چنان بود که میم از مفاعیلن و نون از وی بیفکنند
تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند از او اخرب گویند و زلل مع التحقیق
چون مفاعیلن فعولن شود بعلت زلل پس فا او را با قبل و الحاق کنند جمله تحقیق تا عو د
بماند پس فاع را بجای او بنهند از او زلل محقق گویند سیم الجب مع التحقیق چون مفاعیلن فعو گردد
بعلت جب فا را ساکن کنند و با قبل او الحاق کنند تا عو بماند انگاه فع را بجای او بنهند

قبض مع التحقیق کف

کوینده

فاعیلم فاعلیف

سیم زلل

بلغ

ازل مجبوب محنق گویند چهارم آید القبض مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن کرده بعلت
قبض پس میم او را ساکن کنند و با قبل الحاق کنند تا فاعلن بماند او را مقبوض محنق گویند
پنجم الکف مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعیل شود پس میم او را ساکن کنند و با قبل او الحاق
گردانند بعلت تخنیق تا فاعیل بماند و اگر مفعول متحرک اللام بجای او نهند او را مکفوف محنق
گویند اینست شرح این علتها که درین اوزان افتد سیوم در طبقات اوزان طبقه نخستین
خاصیه او آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن

مفعول	مفاعلن	مفاعیلن	فعول	مفعول
اخرب	مقبوض	مکفوف	ازل	اخرب

مفعول	مفاعلن	مفاعیل	فعل
اخرب	مقبوض	مکفوف	مجبوب

مفعول	مفاعلن	مفاعیلن	فاع
اخرب	مقبوض	مکفوف زاید النون	ازل محنق

مفعول	مفاعلن	مفاعیلن	فع
اخرب	مقبوض	مکفوف زاید النون	مجبوب محنق

وزن او

طبقه دوم رکن اول در هر چهار مفعولن آمده است و رکن دوم فاعلن

مفعولن	فاعلن	مفاعیل	فعول
اخرب زاید النون	مقبوض محنق	مکفوف	ازل

مفعولن	فاعلن	مفاعیل	فعل
اخرب زاید النون	مقبوض محنق	مکفوف	مجبوب

مفعولن	فاعلن	مفاعیلن	فاع
اخرب زاید النون	مجبوب محنق	مکفوف زاید النون	ازل محنق

مفعولن

مفعولن	فاعلن	مفاعیلن	فع
اخرب زاید النون	مقبوض محنق	مکفوف زاید النون	مجبوب محنق

عیلن

طبقه سیوم خاصیه او آنست که رکن اول در چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیل

مفعول	مفاعیل	مفاعیل	فعول
اخرب	مکفوف	مکفوف	ازل

مفعول	مفاعیل	مفاعیل	فعل
اخرب	مکفوف	مکفوف	مجبوب

مفعول	مفاعیل	مفاعیلن	فاع
اخرب	مکفوف	مکفوف زاید النون	ازل محنق

مفعول	مفاعیل	مفاعیلن	فع
اخرب	مکفوف	مکفوف زاید النون	مجبوب محنق

طبقه چهارم خاصیه او آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم مفعول

مفعولن	مفعول	مفاعیل	فعول
اخرب زاید النون	مکفوف محنق	مکفوف	ازل

مفعولن	مفعول	مفاعیل	فعل
اخرب زاید النون	مکفوف محنق	مکفوف	مجبوب

مفعولن	مفعول	مفاعیلن	فاع
اخرب زاید النون	مکفوف محنق	مکفوف زاید النون	ازل محنق

مفعولن	مفعول	مفاعیلن	فع
اخرب زاید النون	مکفوف محنق	مکفوف زاید النون	مجبوب محنق

طبقه پنجم خاصیه این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیلن

مفعول	مفاعیلن	مفعول	فعول
اخرب	مکفوف زائد النون	مکفوف مخنق	ازل
مفعول	مفاعیلن	مفعول	فعل
اخرب	مکفوف زائد النون	مکفوف مخنق	مجبوب
مفعول	مفاعیلن	مفعولن	فاع
اخرب	مکفوف زائد النون	مکفوف مخنق زائد النون	ازل مخنق
مفعول	مفاعیلن	مفعولن	فع
اخرب	مکفوف زائد النون	مکفوف مخنق زائد النون	مجبوب مخنق

طبقه ششم خاصیت او آنست که رکن اول او در هر چهار وزن مفعولن آمده است و رکن دوم مفعولن

مفعولن	مفعولن	مفعول	فعول
اخرب زائد النون	مکفوف مخنق زائد النون	مکفوف مخنق	ازل
مفعولن	مفعولن	مفعول	فعل
اخرب زائد النون	مکفوف مخنق زائد النون	مکفوف مخنق	مجبوب
مفعولن	مفعولن	مفعولن	فاع
اخرب زائد النون	مکفوف مخنق زائد النون	مکفوف مخنق زائد النون	ازل مخنق
مفعولن	مفعولن	مفعولن	فع
اخرب زائد النون	مکفوف مخنق زائد النون	مکفوف مخنق زائد النون	مجبوب مخنق

این است وزنهای دو بیتی بر آن وجه که رشید الدین کاتب تلخیص کرده است **الامتحانات** امتحان در اشعار نوران
کرد از اسباب و بسیار افتاده و بیش از فواصل و بس باقی حرکات از ترکیب سببها خفیف روا باشد چنانکه
گوید بیت یاری که زمن دوری جوید عشقش زی من باکی گوید و از ترکیب سببهای ثقیل روا
نبود و از وتدها مجموع روا بود چنانکه بیت منا بیتی ترنا مدحا بگو مرا چه خوانم ای صنم ترا

مفرقی

و از وتدها مفروق ترکیب نبود و از فاصلها کبری چنین باشد بس من که بر من تو نگری
بنبوی بنبری بود لمن **امتحان** دوم آنکه تقطیع این بیت از تو پرسد اَنتَ سَوَاءٌ و نشوة
وخبب البازل الامون این از مخلع بسیط است و مخلع آن بود که عروض او و ضرب او را قطع
کرده باشند و تقطیع وی اینست

انتسوا انونش وتن وخببل بازلل اموني

مستفعلن	فاعلن	فعل	فعلتن	فاعلن	فعولن
مطوی	سالم	محذوف مخس	مخبول	سالم	مجبوب مقطوع

و اصل اجزاء بسیط مستفعلن فاعلن چهار بار است اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده
است فاء او را حذف کرده اند بحکم طی تا مستعلن بماند بس او را مفتعلن کرده و اما فعلن در
اصل مستفعلن بوده است نون او را حذف کرده اند و لامش را ساکن کرده اند مستفعل بماند
بس مفعول بجای او نهاده اند انگاه فاء او بطریق خبن حذف کرده اند معولن بماند بس فعولن
بجای او بنهادند انگاه لن ازوی حذف کرده اند فعو بماند انگاه فعل را بجای او نهاده اند
و آن فاصله کبری است و اما کبری نیست و اما فعولن در اصل مستفعلن بوده است بس سین
و فاء او را بطریق خبل حذف کرده اند متعلن بماند بس فعلتن را بجای او بنهادند و آن فاصله
کبری است و اما فعولن در اصل مستفعلن بوده است و بعد از خبن و قطع فعولن بماند

و اما فعلتن در اصل مستفعلن بوده است بس سین و فاء او را بطریق خبل حذف کرده اند متعلن بماند بس فعلتن را بجای او بنهاده اند

امتحان سیوم از تقطیع این دو بیت اگر کسی از تو برسد من رای یومنا و یومهم اذا التقت رتعم بدم
این بیت از بحر منسرح است و تقطیعش اینست

من رای یومنا و یومهم بتم اذل تقت تغزیق معو بدم

مستفعلن	فاعلات	مفتعلن	مفتعلن	فاعلات	مفتعلن
اشتر	مطوی	مطوی	مطوی	مطوی	مطوی

و اصل اجزاء منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار است اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است

سین او را بعضی حذف کردند مستفعل بماند پس مفاعلن بجای او بنهادند پس میم او را حذف کردند
تا فاعلن بماند و اما فاعلات در اصل مفعولات بوده است پس واو را بر سبیل طی حذف کردند
تا مفعولات بماند پس فاعلات را بجای او بنهادند و اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده
است فا او را بر سبیل طی حذف کردند مستعلن بماند انگاه او را مفتعلن کردانیدند علم
القوافی الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت قافیه و اقسام ان ابو القسم در قوافی گوید
قافیه نزد یک خلیل بن احمد اخر حروف بیت است با نزدیکتر حرفی ساکن بوی با ان متحرک
که پیش از ان ساکن بود چنانکه لونا از ین مصراع که وغیل عنهم ما حملونا واقسام او پنج است
متکاوس و متراکب و متدارک و متواتر و مترادف اما متکاوس چهار متحرک بود میان
دو ساکن چنانکه این شعر قد جبر الدین الاله فجبر ها و فا و جیم و با هر چهار حرف متحرک اند
در میان دو ساکن و اما متراکب سه متحرک باشد میان دو ساکن چنانکه شاعر گوید شعر
ان سلمی والله یکلوها ضنت بشی ما کان یرزرها واو و جیم و ها هر سه متحرک اند میان دو ساکن
و اما متدارک دو حرف متحرک باشد میان دو ساکن چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت
جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود و اما متواتر یک حرف متحرک بود میان دو ساکن چنانکه
درین شعر الا یا صبا نجد متی هجت من نجد فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد و اما مترادف
دو ساکن بود مجتمع چنانکه شعر یا صاح ما هاجک من ربع خال و دمنة تعرفها اطلال
اصل دوم در حروف قافیه و حرکاتها اقتدر عدد ان شش است روی و وصل و خروج و ردف و تاسیس
و دخیل و قومی دیگر حرفی یافته اند بعد از حرف خروج و ان را مزید نام نهاده و قومی دیگر دو
حرف دیگر زیاده کرده اند غالی و متعدی اما حرف روی ان حرفیست که بنای شعر بروی بود
و ان تکرار ان در هر بیتی در یک موضع معین لازم باشد چنانکه با در شعری که قافیه او کتب و
نصب است و اما ان پنج حرف دیگر دو از ان بعد از روی باشد و سه پیش از روی اما ان دو که
بعد از روی باشد یکی وصل است و ان حرفی بود که بعد از حرف روی باشد و هیچ حایل که

علم
25

دو ساکن در اخر

لا اله

سلمی

حرف
حائل

در میان ایشان بود دوم حرف خروج و ان چنانست که چون حرف وصل ها متحرک بود بعد
از ان یکی ازین سه حرف بیاید الف و واو و یا این حرفها را خروج گویند و اما ان سه حرف که
پیش از روی باشد اول ردف و ان حرفی بود که پیش از روی بود و هیچ حایل در میان
ایشان نباشد چون واو منصور و یا در یزید دوم حرف تاسیس و ان الفی باشد ساکن که میان
روی و تاسیس باشد چون ضاد از فاضل و ها از جاهل اصل سیم در بیان حرکتهائی که
در قافیه افتد و ان شش اصل است اول مجری و ان حرکت حرف روی که در مرحم نبود و ان حرکتها
ها و وصل بود چون ها انفاسها و اختلاف حرکت او عیب بود سیم حذو و ان حرکت ان
حرف بود که در پیش ردف باشد چون حرکت قاف نفاسها و حرکت صاد منصور و عین سعید
چهارم رس و ان حرکت ان بود که در پیش حرف تاسیس بود چون حرکت واو از دواهل و
نون از منازل پنجم اشباع و ان حرکت حرف دخیل باشد چنانکه روی مطلق بود چون کسره
دال از قواد و ششم توجیه و ان حرکت ان حرف بود که در پیش روی مجرد باشد و روی مجرد ان
بود که پیش از روی الف تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف نبود چون سحر و سر که در دره
قوافی افتد مجرد چنین باشد حرکت ان حرف خواه داکه پیش از حرف روی بود خواه فتح
باشد خواه ضم و خواه کسر او را توجیه گویند چون حرکت ها سحر و تا کتب ربا کتب اصل
الشکله اصل اول در احکام حرف وصل بدانکه حرف وصل در تازی پیش از چهار نیست الف و واو
یا و ها مثال الف بنو اللقیطة من ذهل بن شیبانا نون روی و الف وصل
مثال واو وقلنا القوم اخوان میم روی است و واو وصل مثال یا لیلا اقاسیه بطی
الکواکب با روی است و یا وصل و اما ها که ساکن باشد و که متحرک ساکن چنان باشد
صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله لام روی است و ها وصل و اما در شعر پارسی شش است اول
یا چون بتری و دگری دوم میم چون سرم و دگرم سیم تا چون سرت و دگرت چهارم شین چون
سرش و دگرش پنجم ها چون افراخته و برافراخته ششم دال چون نالد و سگالد اصل دوم در احکام

رف

چنانکه الف
بداد و عباد

حرکت

حرک

از منافسها

حرف

تجرد

اخص

او و حرف روی یک حرف دیگر
امده باشد چنانکه الف فاصل
و جاهل سیم حرف دخیل
و ان حرف بود که میان ...

سیم که چنین باشد که هل الدهر الا
لیله و نهارها را روی است
و ها وصل و اما ...

حرف خروج چون حرف وصل هاء متحرک بود بعد از وي يا سه حرف مانند الف و واو و يا اين حرف را
خروج گويند الف مثلا رحلت سمية غدوة اجمالها ميم روي است و ها وصل و الف خروج مثال
واو كان لون ارضه سماوه ها روي است و ها وصل و واو خروج مثال يا من انتصاص البحر من
سمايه ميم روي است و ها وصل و يا خروج و بدانكه يوسف عروضي در كتاب قافيه خود ذكر
حروف نكرده است و در سخن او چنان مي نمايد كه قوافي نه بيان خروج نيست بلكه هر حرفي پس
حرف صله بود خواه يک حرف باشد و خواه بيشتر همه ردف بود و يكي از متاخران كه اثبات حرف
خروج و حرف زايد ديگر كه از اخوات اوست مي كند مثال خروج اين آورده است كه بردستار
يا بردم و آوردم را حرف روي است و دال صله است و ميم از حروف زايد است و مثال آن در شعر
من چه بند نيک داد مت برده مرد مي نهاد مت دال روي است و ها صله و ميم خروج و الف
زايد و اين قافيه مردف موصول مخرج مزيد باشد اصل سيوم در احكام ردف در قوافي عرب
بيش از سه حرف نبود چون الف در بلاد و عباد و واو چون منصور و سرور و يا چون سعيد
و شهيد و اما در شعر پارسي هر كدام حرف ساكن كه بجاي اين الف و واو و يا نشيند چون
مرد و زرد و قاف نقص و رقص از ردف گويند فصل اول در حرف روي و لازم اين
چه حرف روي گويند بعضي گفتند روي بمعني مروي است مشتق است از روايت يعني چه
هر بيتي روايت كرده شود و بعضي گفته اند مشتق است از رواء و رواء رسني باشد كه بدو بار اشتر
بربندند يعني بدين بيت مجتمع بسته مي شود كه بدان رسن بار دوم عيوب شعر چند است
اما اغلب آن شش است اول اقوا و آن چنان بود كه حركت قافيه مختلف شود چنانكه مرا و آسوده
دوم اكفا و آن اختلاف حرف روي است چون حروف در مخرج متقارب باشند چنانكه وسطا
و ورد سيوم ايطا و آن اعادت يک قافيه بود هم بلفظ و هم بمعني در دو بيت يا بيشتر چهارم
سناد و هر عيبي كه در قافيه افتد از سناد گويند و بيشتر از جهت آنكه بود كه يک قافيه مردف باشد
و ديگر مجرد پنجم تحريد و آن عبارت است از اختلاف و كم در ضرب اين و ظهور اين جز بغايت كرده

وخواه كه كلمه و خواه بيشتر

بلغ

اصل

عروض مي ظاهر شود چنانكه علي در شعر مدح چون بااو فضل در آيد آتش نصيبي و آن بود
است اينست عيبها مشهور كه در شعر افتد سيوم فرق ميان اكفا و اجازه
اگر حرف روي مختلف شود و آن دو حرف متحد مخرج نزديک باشند از اكفا گويند و اگر نزديک
نباشد از اجازه گويند اجازه بالراء المشروطة و غير المشروطة جايز است والله اعلم بالصواب
بدايع الشعر در اين علم نه اصل ياد خواهيم كرد بر سبيل اختصار زيرا كه در اين علم كتابها
ساخته شده است چنانكه مثل آن هيچ كس را اتفاق نيفتاده است اول در تجنيس
و آن اقسام است اول آنكه تام باشد و شرط آن باشد كه در سه چيز مماثلت حاصل بود در انواع
حروف و در اعداد و هيئات و آن از حركت و سكون و اگر اختلاف در هيئات بود
از تجنيس ناقص گويند چنانكه جبة البرد و جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف بود
از اسعد گويند چنانكه خداي تعالي مي فرمايد والتفت الساق بالساق الي ربك يومئذ
المساق و اگر اختلاف او در انواع حروف بود يا در مخرج متقارب باشند يا نباشند اگر باشند
از تجنيس مضارع گويند چنانكه مي گويند ليل دامس و طريق طامس و اگر در مخرج متقارب
نباشند از تجنيس لاحق گويند چنانكه خداي تعالي مي فرمايد وانه علي ذلك لشهيد وانه لحب
الخير لشديد و شعب اين اقسام بسيار است دوم در اشتقاق حقيقت اشتقاق گفته شد
است و جمع كردن ميان لفظها كه در اشتقاق متحد باشند از جمله صنعتها شمرده بود در
نظم و نثر چنانكه خداي تعالي مي فرمايد وجني الجنتين دان و قال اني لعملكم من القالين
سيوم در رد العجز الي الصدر سعد الدين درين ضبط آورده انواع بسيار از اين ضابطي
استخراج كرده ايم آن ضابطه را در اين موضع بياوريم و امثله از آن تعرض نكنيم زيرا كه آن در
بود يا مطنابي كه لايق اين كتاب نباشد حقيقت رد العجز الي الصدر آنست كه در آخر سخن
لفظي باشد مشابه لفظي كه موجود بود در اول آن سخن يا در معني و لفظ يا در لفظ مجرد يا در
اشتقاق يا در چيزي كه مشابه اشتقاق بود و آن چهار قسمت اين هر دو لفظ يا بر هر دو طرف

فصل در تجنيس

علم ٢١

بود سكون
الرا سه ساكن
بود بفتح الراء

فاتم و حكم الدين العتم و جاني
دكو مسند باشند فروح و ريحان
و جنه نعيم و رسول عليه السلام
سنها بد الحلم ظلمات يوم
العتمه و مانند كه دو كلمه در
ظاهر ميان ايشان شباهت
اشتقاق بود اگر چه حسب
اشتقاق حاصل شود چنانكه

علي

تتمه

سخن باشد یا هر دو در حشو سخن باشد یا اول بر طرف اول باشد و دوم در حشو چه دوم یا بعکس
آن باشد و ده قسم از این یافته می شود یکی آنکه هر دو کلمه در حشو سخن باشد دوم آنکه یکی در
حشو چه اول باشد و دوم در طرف نصف اخیر و اماده قسم دیگر یافته می شود اول آنکه
هر دو در طرفین باشد دوم آنکه صدر در حشو بود و عجز در طرف و این صدر حشو یا در میانه مصراع
اول بود یا در اخر آن باشد یا در اول مصراع دوم بود و از این معلوم شد که از قسم ردالعجز نوع حاصل
شود و از قسم دوم دوازده نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که از این صنعت در میان شعرا و
مترسلان مستعمل است فصل چهارم در مقلوب و اقسام آن سه است اول مقلوب الکل چنانکه
حتف و فتح دوم مقلوب البعض چنانکه مصطفی علیه السلام می فرماید اللهم استر عوراتنا و آمن
روعاتنا سیوم مقلوب مستوی چنانکه حریری گوید اس ارملا اذا عرا و ارع اذا المرء اسا
پنجم در سجع اقسام سجع سه است اول متوازی چنانکه خدای تعالی می فرماید ما لکم لا ترجون لله وقارا
وقد خلقکم اطوارا دوم متوازن چنانکه خدای تعالی [illegible] نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة
ششم در تضمین مزدوج و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه رعایت سجع کند در اثنای قرائن
الفاظها متشابه در وزن و رویّ بیارد چنانکه خدای تعالی می فرماید و جئتک من
سبا بنبا یقین و مصطفی علیه السلام می فرماید المؤمنون هینون لینون هفتم در ترصیع
و آن چنان باشد که لفظهای بود که در وزن مساوی باشند و در اعجاز متماثل چنانکه خدای تعالی
می فرماید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت تجنیس بود
هشتم در حذف و آن چنان باشد که فصیح تکلف آن کند که در سخن او بعضی حروف نهاد نیاید
چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خطبه انشا کرد بر سبیل ارتجال چنانکه در وی الف نبود
و حریری که صاحب مقامات است این جنس بسیار آورده است نهم در اعنات و آن را لزوم
ما لا یلزم خوانند و صنعت او آنست که شاعر یا دبیر التزام حرفی معین کند بیش از حرف رویّ و
و اگر چه از آن مستغنی باشد در رعایت حق سجع چنانچه خدای تعالی می فرماید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل

بجمع کند در میان قرینها لفظها باشد در وزن و حرف روی

و آن در غایت حسن بود

فلا تنهر

فلا تنهر و در این کتاب بدین قدر اختصار نمائیم تا موجب اطناب نشود والله اعلم بالمعانی
در این علم نه بیت از منتهای مشکل بیارم و حقیقت آن را اظهار کنم بعون الله و توفیقه
مشکل اول ابو النجم گوید قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع روایت از وی چنانست
که کله مرفوع بود و بیشتر متقدمان اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه معنی میان آنکه
کله مرفوع باشد یا منصوب و این سخن باطل است بلکه باختلاف رفع و نصب معنی مختلف
می شود زیرا که چون کله مرفوع بود اقتضاء عموم نفی کند و از آن مقصود شاعر حاصل شود
و تبریه حالت خود از جمله ذنوب کرد لیکن بدانکه چون کله مرفوع بود اقتضاء عموم نفی کند آن
است که چون ذوالیدین از رسول علیه السلام پرسید که اقصرت الصلوة ام نسیتها فقال کل ذلک لم یکن
و اگر این لفظ اقتضاء عموم نفی نکردی جواب رسول علیه السلام درست نبودی و چون جواب
درست بود معلوم شد که این صیغت مفید عموم نفی است و اما اگر منصوب بود نفی عموم بود و آن منافی
وجود خاص نباشد زیرا که اگر گوید لم افعل کله بل فعلت بعضه سخن درست بود و درین تقدیر
غرض شاعر درست نیاید پس معلوم شد که معنی مختلف می شود بسبب اختلاف این دو حرکه
دوم در معنی این بیت که متنبی گوید و هبک لا سرفی اللاذة کالکری مطرودة بسهاد
و بکائه یقول للعاذل هب انک ستلذ الملامة کما ستلذ ذلک النوم عند ما یکون مطرودا عنکم
بشهادة العاشق و بکائه ثم انک تدع ذلک النوم فاذا کان ذلک جاز ایضا ان تدع العذل
اشکال و هو ان مطرودة حال من الکری و هو مذکر فلم تقل مطرودا و جوابه انه یمکن ان یعبر
عن معنی الکری بلفظ مونث و هی النومة و اذا کان کذلک زال الاشکال سیوم ذوالرمه
میگوید اذا غیر النأی المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح و اشکال وی آنست
که لم یکد چون در اثبات استعمال کنند مفید اثبات باشد چون ذوالرمه گفت لم یکد یبرح که برح حاصل
باشد و این منافی غرض شاعرست و حکایت می کنند که چون ذوالرمه این شعر [illegible]
بروی اعتراض کرد ذوالرمه شعر را بگردانید و گفت اذا غیر النأی المحبین لم اجد

علم ۲۲

کله

مفیده

لم

ثالث

نفی باشد چون در نفی استعمال کنند مفیده

لازم اید

رسیل الهوی من حبابه ببه ح وجون یکی از افاضل این سخن بشنید گفت طبع ذو الرمة مصیب بود
وفکر او مخطی واما عبد القاهر رحمه الله در بیان آنکه حق روایت اول است می گوید لفظ کاد مفید
مقاربت است اما آنکه جزء داخل شود یا نشود داخل نیست در مفهوم او وجون چنین باشد لم یکد
از برای نفی مقاربت باشد ونفی مقاربت جزء مفید وقوع آن چیز بود پس اشکال زایل شد و
این همچنانست که خدای تعالی می فرماید اذا اخرج یده لم یکد یراها ومراد ازین نفی رویت است پس
معلوم شد که لم یکد مفید عدم آن چیز باشد مانند فذبحوها وما کادوا یفعلون
ولفظ ما کاد واو در نفی مستعمل است ومفید حصول است چو آنکه درین آیت وقوع ذبح از وما کادوا
یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم گشت پس اشکال زایل گشت   چهارم در شرح
بیت فرزدق وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه این از جمله بیتهایی باشد
که در نامتناسبی بوی مثل زنند وتا در وی تقدیم وتاخیر بسیار نکنند مقصود او معنی او
معلوم نشود فرزدق این بیت در مدح هشام ابن عبد الملک می گوید وتقدیر او این بیت چنان
مثله فی الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه یعنی هیچ کس از خلق مانند این ممدوح نیست
الا کسی که پدر مادر او پدر این ممدوح باشد   پنجم در شرح این بیت که امرء القیس گوید ولو
ان ما اسعی لادنی معیشة کفانی ولم اطلب قلیل من المال ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد
یدرک المجد المؤثل امثالی ابو العباس محمد بن یزید المبرد بیان کرده است که هر دو فعل یعنی کفانی
ولم اطلب موجه است بقلیل من المال یا اکرم عامل وی کفانی است که ملاصق او ست
باطل است زیرا که لم اطلب روا نبود که مسند بود بقلیل من المال زیرا که حکم امتناع جزء بود از
برای عدم غیر او پس اگر لم اطلب متوجه بقلیل من المال بود تقدیرش چنین بود فلو ان سعیی لادنی
معیشة لما کنت اطلب قلیل من المال وهذا مستغنی ... لادنی معیشة ... القلیل من
المال وهذا متناقض واین در بیت دوم صریح گفته است که او طالب ... نیست پس معلوم شد
که لم اطلب روا نبود که موجه باشد بقلیل من المال بلکه بچیزی دیگر مسند باشد وآن ملک است

واقع

مقاربت

مشکل

مبالغه

مشکل

والعکس لابد خواهد زاد او ملک دم

لو

ما

وذلک یقتضی عدم السعی لاجل عدم طلب القلیل وذکر هو وجود الطلب ... السعی لادنی معیشة لا لاجل الملک

وتقدیر این بیت این باشد فلو ان ما اسعی لادنی معیشة کفانی قلیل من المال ولم اطلب الملک پس
معلوم شد که لم اطلب موجه نیست بقلیل من المال   ششم در معنی این بیت ابی الطیب
بیاضا لابیاض له لانت اسود فی عینی من الظلم مراد از بیاض او سپیدی است یعنی پیری
اگر چه از روی ظاهر بیاضی دارد ولکن این سپیدی از غم سیاهیها وظلمتها منکر تر وقبیح تر
ناخوش تر است از سیاهی از آن جهت که دلیل انقضاء عمر وانتهاء اجل است وآنچه گفت لانت اسود
فی عینی من الظلم از اشکال سواست زیرا که در الوان وعیوب افعل برای تفضیل صیغه افعل استعمال
نکنند وجواب این اشکال صحیح بهتر از آن نیست که ... اسود درین موضع وآنچه گفت
است وظلم نام آن سه شب است که در آخر ماه بود پس معنی بیت آن باشد که با سپیدی تو ای پیری
گوییم تو اگر چه سپیدی لکن بنزد من از یک شبی از آن سه شب تاریک تری وبرین وجه صحیح است استعمال
هفتم در این بیت که ... می گوید لکن قومی وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر
فی شیء وان هانا آنچه ... گفته اند که وان کانوا واو آن وان هانا واو حال است این
مشکل است زیرا که ان چون در ماضی شود او را مستقبل گرداند ومستقبل حال نباشد پس درست
شد که گوییم واو عاطفه است جمله شرطی را بر جمله دیگر لکن جمله نخستین را اسقاط کرده اند از برای
دلالت جمله دوم بروی وتقدیر بیت اینست لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد وان
کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر فی شیء ثم حذف قولنا ان لم یکونوا ذوی عدد لانهم اذا لم یکونوا
من الشر فی شیء وان کانوا ذوی عدد فلان لا یکونوا من الشر فی شیء وان لم یکونوا ذوی
عدد کان اولی فالجملتان الاولیان شرطیتان ولیسوا من الشر جمله جزائیه وهی جواب الشرطین
ان مع الشرطین والجزاء فی محل الرفع لکونها خبر لکن وهذا الکلام فی قاو وان هانا
التقدیر ان لم یهن وان هان فلیسوا فی شیء منه   هشتم در معنی این بیت که متنبی می
گوید احاد ام سداس فی احاد لییلتنا المنوطة بالتناد مراد از احاد واحد است واز سداس
شش واگر چه از راه لغت در هر دو ضعیف است وآنچه می گوید سداس فی احاد را از طریق محاسبان مقصود

نبود

مشکل

وواو

هکذا

الشر فلیسوا فی شیء منه الکلام

سادس

نیست بلکه مراد ظرفیت است و مجموع واحد که ظرفست و سته که مظروفست سبعه بود و این عدد
ایام اسبوع و چون کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد ایام اسبوع سبعه است لاجرم
تعبیر کرد از کل با مرتبه سبعه و مراد روز قیامت است و تصغیر لیله تصغیر تعظیم است
نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید می گوید و کل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل
و مراد ازین دو بیت مرکبات و اعظم کارها است و چون مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوییم
معنی بیت آنست که این شب یکشب است با کل زمان را تا روز قیامت در وی جمع کرده اند
نه در معنی این بیت که متنبی می گوید و له فی جلیم المال ضرب وقعت فی جماجم الابطال
والمراد انه یرزق ما له فی العطا فاذا انفق المال الی الاعداء فضرب جماجمهم و اغار علی اهل
نصل هذا یکون وقع ضربه فی رؤس المال یکون علی الحقیقه فی رؤس الابطال الانه یفرق ما له علی
قتالهم واستباحة اموالهم المنطق الظاهره اصل اول در حقیقت منطق بدانکه
ادراک چیزها بر دو قسم است اول تصور و دوم تصدیق اما تصور پیدا شدن حقیقت چیزی
بود در ذهن چنانکه بر وی هیچ حکمی نکنند نه بنفی و نه باثبات و اما تصدیق ادراک آنکه
از چیزی خبر داده شود بنفی چیزی از وی یا باثبات چیزی و بدان چون ادراک چیزها از
دو قسم بیرون نیست جهل بچیزها ازین دو وجه قسم بیرون نبود و طلب مجهولات گاه باشد که
بطریق صواب بود و گاه باشد که بطریق خطا بود و اگر نه آنست که فکر انسانی در معرض خطا و
خلل و النسیان عاقلان خلاف نبودی بلکه یک عاقل از مذهبی بمذهبی نقل نکردی پس
ازین جهت حاجت آمد باستخراج علمی که نگاه دارنده بود عقل را از خطا و ز استعداد طریق
اکتساب مجهولات و آن منطق است و چون معلوم شد است که سعادت ابدی باز بسته است
بعلم و عمل و هیچ عمل بطریق صواب جز بعلم نتوان در وجود آورد و در تحصیل علم بمنطق حاجت
است پس خلق را بس معلوم شد که منطق را چه مایه منزلت و رتبه و علو درجه و منقبت است والسلام
دوم در مقصود تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ یا بران معنی بود که لفظ را

از برای او نهاده اند یا بر چیزی داخل بود در معنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم
و معنی او و قسم اول را دلالة المطابقة خوانند و آن چنان باشد که دلالت لفظ انسان
و آسمان و زمین بر این حقایق و قسم دوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود
در مفهوم او و آن را دلالة تضمن خوانند چنانکه لفظ دلالة لفظ انسان بر حیوانیه مجرد
و ناطقیه مجرد و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق لا جرم اینکه لفظ انسان را دلالت بود
بر حیوان و قسم سیم و آن دلالة لفظست بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و لا محالة آن
جدا از مفهوم آن لفظ باشد و آن را دلالة الالتزام گویند چنانکه دلالت سقف بر دیوار
زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقت سقف لکن لازم اوست اصل سیم در فرق میان
ذاتی و عرضی بدانکه هر صفت که چیزی بران موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقه
آن موصوف یا نبود اگر بیرون بود آن صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود یا جزوی آن
اجزاء آن موصوف یا نبود یا نبود اگر جزوی از اجزاء موصوف بود آن صفات ذات را ذاتی بود
باتفاق چنانکه جسمانیت حیوان و ناطق انسان را و اگر چنانکه جزوی از اجزای موصوف نبود
و خارج نبود از حقیقه موصوف لا محاله آن جز حقیقه و ماهیه موصوف نبود و ان را المقول
فی جواب ما هو گویند و در اینجا اطلاق لفظ ذاتی بر وی روا باشد بانه خلافیست لفظی
اصل الاصول المشکله اول در نقیض قضیه وجودی اشکالی است و سبب اشکال آنست که
در تحقیق قضیه وجودی نظر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمولی که موضوعی را
ثابت بود آن محمول یا ممکن الزوال بود از آن موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال بود یا دایم
الثبوت بود یا نبود پس قسمت ازین سه بیرون نبود یا محمول واجب الثبوت بود موضوع را
یا دایم الثبوت یا نه واجب الثبوت و نه دایم الثبوت و چون این معلوم شد گوییم بدانکه قضیه وجودی
را گاهی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع را نه دایم بود و نه واجب پس بدین تفسیر
در تحت قضیه وجودی جز قسم سیم در نیاید و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع را

مساهله کرده اند و چون حقیقت قضیه وجودی ...

واجب نبود فاما این دو قسم دیگر یکی آنکه دایم بود و واجب نبود دوم آنکه نه دایم بود و نه
واجب هر دو در تحت وجودی درآیند و علی هذا قسم دوم و سیم در تحت قضیهٔ وجودی
درآید و چون این معلوم شد گوییم اگر قضیهٔ وجودی را بر وجه اول نقیض گیریم نقیض موجبهٔ وجودی
مشتمل بود بر چهار جزو دو موافق و دو مخالف اما موافق اول آنکه محمول او موضوع او را واجب بود
دوم آنکه محمول او موضوع او را واجب نبود لکن دایم بود اما مخالف اول آنکه محمول او موضوع
او را ممتنع بود دوم آنکه محمول او موضوع او دایم العدم بود لکن ممتنع نبود و اما اگر قضیهٔ وجودی را
تعبیر بر وجه دوم گیریم اجزاء نقیض موجبهٔ وجودی مشتمل باشد بر سه جزو دو مخالف
مخالف و یکی موافق اما مخالف اول آنکه واجب العدم دوم آنکه دایم العدم بود فاما موافق
آنکه دایم الثبوت بود و اما دایم الثبوت بود و واجب الثبوت بود محال بود که داخل بود در نقیض
او زیرا که چون داخل بود در نفس قضیه محال بود که داخل بود در نقیض او و از این معلوم شد
که در نقیض وجودی بتعبیر اول دوام را اعتبار باید کرد هم در جزو مخالف هم در جزو موافق
و نقیض دوم دوام را اعتبار باید کرد در جزو مخالف و اعتبار نباید کرد در جزو موافق

اصل دوم در حد عکس ابو علی سینا در جملهٔ کتابها خود در حد عکس میگوید العکس تصییر الموضوع
محمولا و المحمول موضوعا مع بقاء السلب و الایجاب بحاله و الصدق و الکذب بحاله و ظن من
آنست که این حد مستقیم نیست زیرا که قضایا بر دو قسم است اول حملی دوم شرطی چون قضایا بر
دو قسم بود عکس قضایا هم بر دو قسم بود یکی عکس قضیهٔ حملی و دوم عکس قضیهٔ شرطی و عکس قضیهٔ حملی
بدان باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع کنند و اما عکس قضیهٔ شرطی بدان
باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی او را مقدم کنند و چون این جمله معلوم شد ظاهر گشت آن
حد که ابو علی گفته است متناول عکس قضایای شرطی نیست پس آن حد باطل بود پس حد درست عکس
آنست که گوییم العکس تصییر المحکوم علیه محکوما به و المحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب و الایجاب بحاله و الصدق
و الکذب بحاله و چون چنین باشد عکس شرطیات در حد او آید

اصل سیوم در تحقیق شکل ثانی

والسلام

و اختلافات او بدانکه چنانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشند هم مختلفات
هم روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک جنس که ایشان
لا محاله مشترک باشند در حقیقت آن جنس و در سلب دیگر جنسها از ایشان و چون این
اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک است میان متوافقات و متباینات
لاجرم استدلال باشتراک اوصاف نتوان کرد نه بر توافق موصوفات و نه بر تباین موصوفات
و از این معلوم شود که دو قضیهٔ موجبه یا دو قضیهٔ سالبه در شکل ثانی منتج نبود اما اگر
در حقیقت اختلاف بود در بعضی اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی آن دو صفت از دو
حال بیرون نبود یا لازم موصوف بود یا لازم موصوف نبود اگر لازم موصوف نبود هم
اختلاف میان این دو در حقیقت لازم نیاید زیرا که یک چیز در یک زمان موصوف بود
بصفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی زایل شود و چون اختلاف عوارض جز
تغایر معروض نیست حکم نه موجب اختلاف معروض باشد و از این بیان معلوم شود که از
ممکنتین عامتین و ممکنتین خاصتین و از مطلقتین عامتین و از وجودیتین و از ممکنه
و وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای آن از مطلقتین عامتین منعقد نشود که
مطلقهٔ عامه احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از دو وجودی منعقد نشود از دو مطلقه که
محتمل جهه وجودی باشد هم منعقد نشود و اما اگر چیزی را صفتی لازم بود و همان صفت دیگری را
لازم نبود میان آن دو چیز تباین لازم آید که اگر آن دو چیز متباین نبود دیگری آن صفت
آن یک چیز را لازم است بایستی که آن دیگری را لازم بودی و چون چنین نیست متباین لازم
آید و از این معلوم شود که از دو مطلقهٔ عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری منتج
شود بلکه چون یک مقدمه ضروری بود مقدمهٔ دیگر بر هر جهت که باشد چون در کیفیت مخالف
ضروری باشد منتج نتیجهٔ ضروری بود بدان برهان که گفته شد و بدانکه اگر یک مقدمه
ضروری بود و دوم ممکن بود یا وجودی بود روا بود که هر دو مقدمه یا موجبه یا سالبه

کل انسان کاتب بالضرورة
و کل حجر بالامکان فلا شیء
من الانسان بحجر

زیرا که اگرچه هردو متوافق باشند در ظاهر لکن مختلف اند در حقیقت لکن چون انقضاء موضوع
محمول در یک مقدمه ثابت است و در دیگر مقدمه ثابت نیست چون اختلاف در حقیقت
حاصل باشد اگر در ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد و هر کس که شکل ثانی بر این وجه تصور
کند از جملهٔ اشکالات مختلطات این شکل خلاص یابد بدانکه صعبتر بن علم منطق اینست

امتحانات امتحان اول در فرق حیث میان مقول در جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو
چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز بود که جملهٔ ذاتیات آن چیز حاصل شود
پس آنکه جملهٔ ذاتیات آن چیز مقول بود در جواب ما هو بحق جواب ما هو نبود امتحان امتحان
دوم که کدام نوع است که از فصل و جنس مستغنی است و کدام است که بهره ومحتاج است نوع بر دو
معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول باشد بر چیزها که مختلف نباشد بحقیقتها و ذاتی
در جواب ما هو چنانکه ماهیتها را تمام کند چون نقطه و وحدت و این معنی نوع بدین معنی محال
بود که محتاج جنس و فصل بود که اگر جنسی بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی از
جنس و فصل و آن جنس و فصلی دیگر بایستی و آن مودی شدی به اثبات اجناس و فصول بی
نهایت و این محال است پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل و اما معنی دوم
هر آن چیز بود که بروی و بر چیزی دیگر جنس محمول بود در جواب ما هو حمل اولی و آن چنان
بود که انسان بنسبت حیوان نوع بود و این نوع چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید که
او را از دیگر نوعها متمیز شود پس این نوع را از جنس و فصل استغنا نبود و نوع اول را با جنس و فصل
احتیاج نبود امتحان سیوم نوع حقیقی روا بود که نوع اضافی بود یا نه روا نبود زیرا که ما بیان کردیم
که چون بسایط نوع حقیقی اند و اگرچه محالست که نوع اضافی باشد و همچنین نوع اضافی
یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون حیوان و چون هر یک یافته میشود از دیگر
که میان ایشان هیچ عموم و خصوص نباشد بلی نوع الانواع است از آن اضافی لکن نوع
را از جهت بیاین لکن آنکه مقول باشد بر کثیرین مختلفین بالعدد در جواب ما هو و بدین اعتبار نوع

جزء

اما آحاد آن داخلات هر یک با سواد در آن باستیلاء در جواب ما هو نیکو تمام

وان نوع حقیقی بود و ... داخل ما هو

وان جنس

جمله

نوعی

یعنی عموم و خصوص مطلق

حقیقی است

حقیقی
است بود و هر آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب ما هو قولا اولیا و او بدین اعتبار
نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود نوع الانواع لامحاله نوعی بود اضافی
و اگرچه نوع حقیقی نوع او نبود و این از اسرار این علم است علم الطبیعیات الاصول
اصل اول در بیان آنکه روا نبود که هر که جسم لذاته بود برهان این است که اگر متحرک یا طالب
جهتی بود یا طالب جهتی نبود اگر طالب جهتی بود چون بدان جهت رسد ساکن شود و چون
ساکن شود حرکت او لذاته نبوده باشد زیرا که اگر لذاته بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ
جهت نبود حرکت کردن بروی محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول نیست
اصل دوم در اثبات صانع بر طریق طبیعیان چون حرکت اجسام لذاتها نیست ایشان را
محرکی باید و آن محرک اگر متحرک بود او را نیز محرکی باید و آن به تسلسل انجامد پس محرکی
باید نامتحرک و هر محرک که نامتحرک بود نه جسم بود و نه جسمانی و آن محرک باید که در غایت
علم و حکمت بود زیرا که تحریکات او بر وجهی است که از آن کار سلیم معقول نبود نه بینی حرکت
فلک اعظم مایل است از منطقة البروج و سبب انقلاب شد منطقة البروج است و بواسطه میل
آن با از سطح معدل النهار اختلاف فصول حاصل میشود و بواسطه آن اعتدال ساکن
و نضج و نمو و قوت بکمال حاصل میشود و همچنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی و حیوانی
حاصل میشود که عقول از ادراک کنه کمال آن ترکیبات عاجز است پس معلوم شد که جملهٔ عالم
عالم را مدبری است نه جسم و نه جسمانی و او در غایت حکمت و قدرت است اینست طریق
طبیعیان در معرفت صانع سبحانه و تعالی اصل سیوم در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان
آنست که هر چند محرک جملهٔ اجسام صانع است لکن صانع سبحانه و تعالی هر جسمی را قوتی بیافرید
که آن قوت مبدا حرکت آن جسم بود پس قوتهای جسمانی از دو قسم خالی نبود یا او را شعوری یا
ادراکی بود یا نبود و هر دو قسم بر دو قسمند یا آن قوتها را افعالی بود نا مختلف یا افعالی
بود مختلف پس مقتضای این قسمت قوتهای جسمانی بر چهار قسم باشد اول قوتی که او را شعور

علم ٢٤

قوه

شعور باشد بجزو و بافعال خود و افعال او مختلف باشد و آن نفس حیوانی است دوم آنکه اورا
شعور بود بجزو و افعال خود و افعال او مختلف نبود و آن نفس فلکی گویند سیم آنکه اورا
شعور نبود بجزو و افعال خود و افعال او مختلف بود و آن نفس نباتی گویند چهارم آنکه اورا
شعور نبود بجزو و افعال خود و افعال او مختلف نبود و آن طبیعت گویند و آن چنان بود که
طبیعت ارض که اقتضاء نزول کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت در مذهب
ایشان جسم باشد اصل اشکال اصل اول در نفی خلا دلیل برین آنست که اگر موضعی خالی فرض
کنیم باید بود که حرکت در وی سریع تر بود که حرکت در آب زیرا که آن چیز که حرکت او در آب بود
او را خرق اتصال آب باید کرد و اتصال آب او را ممانعت کند و بسبب ممانعت بطوء حرکت
لازم آید و در خلا چون هیچ مانع نبود باید بود که آن حرکت در غایت سرعت بود لکن اگرچه در غایت
سرعت بود از زمانی ناچار باید و آن زمان را نسبتی بود بزمان حرکت در آب پس اگر ملاء رقیق
مقدر کنیم چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان
حرکت در آب لازم آید که زمان حرکت در آن ملاء رقیق چندین زمان حرکت در خلا بود پس
لازم آید که حرکت با وجود معارض و مانع مثل حرکت بی معارض و مانع بود و این
محالست پس لازم آید که خلا ممتنع بود اصل دوم در تناهی ابعاد برهان این است که اگر تقدیر
کنیم خطی نامتناهی و کره مقدر کنیم و از مرکز آن کره خطی بیرون آید در موازات آن خط نامتناهی
برین صورت

صورت

چون آن کره حرکت کند از موازات بجانب آن خط آید مسامته آن خط شود و چون این
مسامته را اولی است لابد اول مسامته با نقطه معین باشد که هر نقطه که فرض کنیم که آن نقطه
اول مسامتست چون خطی از نقطه که بالای او بود بمرکز آریم آن زاویه که از آن خط
حاصل شود و از آن خط که موازی ع بود ۲ است کوچکتر از آن باشد که آن زاویه که حاصل
شود از آن خط که از نقطه فرود تر بیرون آریم و آن خط که موازی ع خط نامتناهی بود است
و بمرکز پیوندیم
و معلومست که انتقال کردن از زاویه آن بزاویه بزرگ ممکن نبود الا که بزاویه خرد کنند باشد
و چون هیچ زاویه نیست الا که خرد تر از آن ممکنست لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن نقطه
اول مسامته نبود و چون این محالست پس خط نامتناهی هم محال بود و این برهان هر چند
سخت مشهورست لکن برین تقدیر که گفته شده است هیچ کس نگفته است اصل سیوم در
بیان انطباع و شعاع بدانکه قومی اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست که
شعاع از چشم بیرون آید و بدان چیز متصل گردد و قومی دیگر اعتقاد کردند که دیدن
چیزها از برای آنست که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل
شود ابصار حاصل گردد و این مذهب شیخ فلاسفه است و این هر دو مذهب نزدیک
تا باطلست زیرا که چشم با کوچکی او محال بود که از وی چندان شعاع بیرون آید که
بهمه عالم متصل گردد چنانکه اصحاب شعاع می گویند یا صورت همه عالم در مقدار نقطه چشم
مرتسم گردد چنانکه اصحاب انطباع می گویند الا ورا قوتشان بود که جمله هوا و افلاک را
از اصل طبیعت خود بگردانند چنانکه بعضی می گویند و جواب یک حجت روشن این مذهب‌ها
باطل شد و مرا عجب از آنست که قدماء فلاسفه با آن چندان دقت نظرهاشان این دو
مذهب چگونه اختیار کردند با ظهور این دو حجت بر بطلان این دو مذهب الامتحانات
امتحان اول آتش بی هیچ قاسر روا بود که در مرکز عالم ساکن شود و صعود نکند یا نه
جواب روا بود در این صورت که بیان کنیم که زمین از میان عالم بیرون برده شود و شعله آتش

در مرکز عالم باشد این شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت کند یا بجمله جوانب محال باشد که بیک
جانب حرکت کند زیرا که چون بعد او از جمله جوانب فلک مساوی است حرکت او بجانبی اولی‌تر
نباشد از حرکت بجانب دیگر و محال باشد که بجمله جوانب حرکت کند زیرا که چون منبسط
شود لابد خالی در میان او فرجه افتد و آن فرجه خالی باشد و خلا محال است چون این دو
قسم باطل است معلوم شد که حرکت این آتش از مرکز محال باشد **امتحان** دو مر کوزه آبه را زیر
کوه بر کنند و بر بالای کوه بر کنند آب آن وقت در وی بیشتر گنجد که در زیر کوه باشد یا در زبر کوه
جواب آن وقت که در زیر کوه باشد آب در وی بیشتر گنجد زیرا که شکل طبیعی آب کری است
و شکل طبیعی بقسر زایل نشود و جسم آب لطیف است لاجرم آن سطحها که از آب ملاقی کوزه بود
کره نباشد اما سطح بالایی او چون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضای طبع مقبب بود و چون
این معلوم شد گوییم چون کوزه در زیر کوه بود بمرکز نزدیک‌تر بود پس اگر مرکز عالم را مرکز
دایره کنیم که بر هر دو طرف دهن کوزه بگذرد آنجا که در زیر کوه بود لابد قوسی از آن
دایره بر سر آن کوزه بگذرد و اگر همچنین کنیم که کوزه بر زبر کوه بود و دایره دیگر تقدیر کنیم
که بر سر کوزه بگذرد لابد قوسی از این دایره هم بر سر کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که آن دایره
که بعد او از مرکز تا زیر کوه بود کوچک‌تر از آن دایره بود که بعد او از مرکز تا سر کوه بود
و آن قوس که از دایره بزرگ بر سر کوزه گذرد حدبه او کمتر از حدبه آن قوس بود که از
دایره کوچک بر سر کوزه گذرد و چون حدبه او کمتر بود آب در وی کمتر گنجد پس معلوم شد
که آبی که در کوزه گنجد آنجا که کوزه در زیر کوه بود بیشتر از آن باشد که آبی که در همان کوزه گنجد
چون بر سر کوه باشد **امتحان** سبب چرا قطرهای باران تابستانی بزرگ متفاوت و اندک عدد و سریع
النزول باشد و قطرهای باران زمستانی کوچک متقارب و بسیار عدد و بطیء النزول در تابستان
هوای گرم در گرد زمین در آمده باشد گرم بود لاجرم گرمی هوا سبب آن شود که سردی بجوهر
از ظاهر در باطن گریزد و چون سرما در باطن محتقن شود لابد آن سردی قوی شود و بخار چون

محدب — و آنچه حدبه او بزرگ بود آب بیشتر در وی گنجد

سرد شود آب گردد لاجرم آن بخار آب گردد و قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان
بغایت متخلخل و لطیف باشد لاجرم آن قطرها سریع النزول باشد و چون ماده بخارهای
تابستانی اندکی باشد لاجرم آن قطرها اندک عدد باشد اما در زمستان ماده بخار بسیار
باشد لاجرم قطرهای باران بسیار عدد باشد و چون هوایی که محیط بود بزمین گرم نباشد
سرما از ظاهر ابر در باطن نگریزد لاجرم قطرها بزرگ نباشد و چون هوا در زمستان صافی و
متخلخل نباشد لاجرم بطیء النزول باشد والسلام **علم** التعبیر الاصول الظاهر **اصل** اول
در بیان قوتهای نفس که قوتهایی که آدمی ادراک چیزها بر واسطه آن کند یا مدرک جزئیات
بود یا مدرک کلیات اما مدرک جزئیات یا حواس ظاهر بود چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
یا حواس باطن و آن هم پنج است **اول** حس مشترک و آن قوتی است که چیزهایی که بدین پنج ظاهر
محسوس شود آن همه در آن قوت جمع شود و دلیل وجود این قوت چهار چیز است اول آنکه ما
قطره باران را چون خطی می‌بینیم و معلوم است که آن خط نیست و هر چه آن در خارج موجود نبود
بصر او را ادراک نتواند کرد پس باید که آن قوتی که قطره را چون خطی بیند غیر قوت باصره بود دوم آنکه
دوم آنکه ما چون آواز کسی بشنویم صورت آن کس بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات
باید که مدرک هر دو باشد که قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک مبصرات
نتواند کرد پس آنکه ادراک هر دو کند قوتی دیگر باشد غیر هر دو **سوم** آنکه مردم سخنی بشنود و
در آن حال که حرف اول شنود حرف دوم در وجود نیامده باشد و چون حرف دوم بشنود حرف
سیوم اول باطل شده باشد زیرا که سمع جز ادراک موجود آن نتواند کرد پس لابد آن است که قوتی
دیگر است که صورت محسوسات در وی باقی ماند بعد از غیبت آن محسوسات در وی و الا
بایستی که هیچ کس را دیده بودی باز شناختی چون بار دیگر بدیدی زیرا که حقیقت باز شناختن
آن است که بداند که این که بیند آن است که صورت او نزدیک خیال حاضر بوده است و بدانکه آن قوت
که حفظ صور محسوسات کند غیر آن قوت بود که قبول آن صور تنها کند و آن قوت را که صور تنها

محسوسات در وی جمع شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوه که حفظ آن صورتها کند خیال نام نهادیم
و برآنکه چون صورتی در حس مشترک منطبع شود آن صورتها مشاهد شود دلیل
آنست که هر کس صورتها بیند که در خارج آن موجود نبود و مدرک حس بصر نیست پس قوتی
دیگر است که مدرک آنست و آن جز حس مشترک نیست قوت سیوم متخیله است و خاصیه او آنست که در آن
صورتها که در خزینه خیال باشد تصرف کند و ترکیبها غریب انگیزد چنانکه حیوانی که نیمه او
آدمی و نیمه دیگر او مرغ باشد قوت چهارم وهم است و خاصیه او آنست که ادراک معانی جزوی
محسوس کند قوت پنجم حافظه است و او خزانه وهم است چنانکه خیال خزینه حس مشترک است اصل
دوم در حقیقت خواب بدانکه مرکب قوتها روح است و حقیقت این روح بخاری است
لطیف از اغذیه منفصل شود و در عروق و اعصاب پراکنده شود و بدین سبب اعضا را قوة
حس و حرکت شود دلیل بر این که مرکب این قوتها روح است آنست که اگر سدی افتد در
عصبی از جانبی که ورای این سد بود حس از وی باطل شود و آنچه ورای سد نبود حس وی
باطل نشود و معلوم است که سد جز منع نفوذ اجسام نکند پس معلوم شد که قوت حس و حرکت
که باعضا می رسد بواسطه روح می رسد و چون این معلوم شد گوییم هر وقت این روح بظاهر تن
رسد حس و حرکت حاصل باشد و آن بیداری است و اگر بظاهر تن نرسد بلکه اندرون باشد
حواس ظاهر معطل شود و آن خوابست و روح را اندرون آرد و سبب ماندن یا از برای پختگی
یا از برای انسداد مجاری یا از قلت باشد چنان بود که حواس انفصال بسیار کرده باشد روح
متحلل شود پس بدان حاجت افتد که طبیعت منضج غذا مشغول شود تا روح را از لطیفات
مددی باشد و آن جز بحس اندرون باشد مجاری بود چنان باشد که چون شراب بسیار خورده
باشد بخارات شراب از معده بر دماغ صعود کند و با عضا فزوده اید و آن مجاری پر کرده اند
تا جز مر روح نفوذ نتواند کرد چنانکه باید و باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم از آن
جهت که گفته شد لکن این معنی از شراب قوی تر باشد زیرا که چون شراب در غایت لطافت

قوت دوم که متفکره است اینجا کاتب سهو شده باشد

صعود

صعود او بر دماغ و نفوذ در مجاری ارواح سخت زود باشد تا جرم ظهور آثار آن در خواب
کاملتر باشد اصل سیوم در حقیقه خواب دیدن بیان آن بنا بر سه مقدمه است نخستین آنچه
بیان کردیم که صورت محسوسات در لوح حس مشترک حاصل شود و هر صورت که در وی حاصل
گردد مشاهد شود دوم آنکه نفس انسانی را قوت آنست که متصل گردد بملایکه و بواسطه
آن اتصال او را وقوف افتد بر مغیبات سیوم آنکه هر معنی که نفس ازو ادراک کند قوت متخیله
ترکیب صورتی کند از برای آن معنی کلی را و چون این مقدمات معلوم شد خواب را چهار
سببست اول آنکه نفس بعالم ملایکه متصل شود و بواسطه آن مطلع گردد بر چیزی از مغیبات
بهدایت حق سبحانه و تعالی پس متخیله صورتی ترکیب کند از برای حکایات آن معنی کلی پس
آن صورت در حس مشترک منطبع شود تا جرم مشاهد شود وجه دوم آنکه صورتهایی که در
خزانه خیال محفوظ باشد در حس مشترک در وقت خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری حس
مشترک مشغول باشد بدان صورتهایی که حواس ظاهر از آن اقتباس کند و در وقت خواب
چون مشغول نباشد تا جرم آن صورتها در وی ظاهر گردد وجه سیوم آنکه قوت متفکره ترکیب
صورتها کرده باشد در وقت بیداری یا از برای شهوت یا چیزی یا از برای غم او بر هم
قوت جزوی پس در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود چهارم آنکه مزاج روح را
قوت تخیل متغیر شده باشد تا جرم بر حسب آن تغیر انفعال تخیل متغیر گردد چنانکه اگر
حرارت مستولی شده باشد آتش بیند و اگر برودت مستولی باشد برف و یخ بیند و اگر رطوبت مستولی
باشد باران و سیلها بیند و اگر یبوست غالب بود چنان چیز بیند که بر هوا می پرد و اگر بخار
سوداوی مستولی و غالب بود ظلمت بیند اینست اسباب خوابها بدین الاصول المشکله اصل اول
در بیان آنکه کدام خواب را تعبیر باید کرد بدانکه ازین چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر
نیست و آن سه قسم دیگر اضغاث و احلام باشد و اما قسم اول بر سه گونه بود یکی صریح دوم آنکه
او را تاویلی باشد سیوم آنکه او را تاویل نتوان کرد اما آنکه صریح باشد او را بجز تا در صحت

در وقتی که مردم مانند بوده و هیچ در مصلحت خود مانند جالینوس در کتاب الفصد همی آورده
که او را ورمی بوده میان حجاب و کبد پس گفت هیچ علاجی که دانستم کردم سود نداشت
امید از صحت برداشتم تا بخواب دیدم که کسی مرا گفت برو و آن رگ که میان خنصر و بنصر است بگشای
از دست چپ و چندین خون از وی بیرون کن تا صحت یابی و من هرگز ندانسته بودم که آن
رگ را شاید گشاد چون آن فصد بکردم صحت یافتم و همچنین در کتاب حیل البرء می آورد که مردی
را زبان بزرگ شده بود تا اندر دهان نمی گنجید و هر علاجی که اطبا کردند سود نداشت تا شبی آن
مرد بخواب دید که کسی او را گفت برگ خشخاش را بگیر و با آب او مضمضه کن تا صحت یابی آن مرد روز
دیگر مرا ازین خواب آگاه کرد چون شنیدم از راه قیاس صواب بود بیاموختم زبان او بحال
خود آمد و مستعصم بخواب دید که کسی او را می گوید که این منصور شتربان چند یکسالست گناهی
کنار در زندان تو باز داشته است چرا از وی دست باز نداری چون از خواب درآمد هر چند تفتیش کرد
این مرد نیافت کس فرستاد که مردی بدین نام بنگرید که در زندان هست یا نه آن مرد را بیافتند
و پیش وی آوردند چون معلوم کرد آن مرد مظلوم بوده و امثال این اتفاق بسیار افتاده است
و اما آن قسم که او را تاویل باید کردن آن چنان باشد که چون نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی
را در صورتی حکایت کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر در آن باشد که استدراک کند از آن
صورت بدان معنی و باشد که متخیله از آن صورت حکایتی دیگر کند و به بسیار صورتها انتقال کند تا
چنان شود که معبر از ادراک آن استدلالات عاجز گردد و این قسم هم از اضغاث و احلام بود و سبب
ترکیب کردن تخیل این صورتها بسیار است یا قوت تخیل باشد و تقویت ترکیبات بی اصل و از بهر آنست که
هر کس که دروغ بسیار گوید بر خواب او اعتماد نبود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهای
ناموجود انگیختن و هم ازین است که بر خواب شاعر اعتماد نیست **اصل** دوم در شرایط تعبیر کردن معبر را
واجب است که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق به بیننده خواب دارد و آن از چهار جهتست
اول صناعت او زیرا که خوابی که پادشاه بیند تعبیر او غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر این خواب

هرگز
خشخاش
کردن

در حق

در حق عالم غیر آن بود که در حق عامی دوم عادت بیننده و ملت زیرا که اگر جهود یا جهودی بیند که
گوشت شتر خورد دیگری روزی مکروه یابد زیرا که گوشت شتر پیش ایشان حرامست و اگر
از دیگر دینها بیند روزی حلال یابد زیرا که گوشت شتر در همه دینها جز در دین جهودی
حلالست چهارم مردم لغت چنانکه اگر پارسی زبان آبی بخواب بیند کار او بهتر شود زیرا که
آبی را بهی گویند و اگر تازی زبان بیند او را سفر افتد و در آن سفر رفعت یابد زیرا که در
تازی آبی را سفرجل گویند **قسم** دوم از چیزهایی که در وی نظر باید کرد آن چیزیست که در
خواب دیده شود و نظر در وی یا در موضوع او باشد یا در محمول او اما موضوع لامحاله
آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان بود یا حیوان دیگر یا نبات یا جماد یا آثار علوی
یا عناصر یا افلاک یا ستارگان یا چیزی که از آن مرکب باشد و اما محمول چنان باشد که آنچه
دیده است چندست و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام زمان و چه چیز در وی تاثیر
کرده و او در چه چیز تاثیر کرده و وضع او چگونه بوده و نسبتهاء آن چیزها با چیزها و چه بوده
قسم سیوم مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند که در بازار برهنه ایستاده است دلیل فضیحت باشد
و اگر در گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود زیرا که برهنه بودن در گرمابه عیب نباشد
و اگر در تابستان بیند که پوستینی پوشیده است دلیل رنجی رسد و اگر همین خواب در زمستان
بیند رنج از وی زایل شود والله اعلم **اصل** سیوم در اجناس رؤیا بدانکه رؤیا چهار قسم
است اول آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانکه مردی در غربت بوده در
خواب دید که می پرد و چیزی طلب می کند چون به آن چیز رسید با جمعی از مرغان غریبه
بپرید پس عاقبت آن مرد بوطن خود باز رسید پس با جمعی دیگر عزم غربت رفتن قسم دوم
آنکه یک چیز دلیل کند بر یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که چشم او زرین شده است از معبری
پرسید معبر جواب داد که چشم او برود گفت از چه سبب چنین گفتی گفت بسبب لفظ ذهب چنانکه
نام زر است در تازی همچنین استعمال کنند بجهت چیزی برود چنانکه گویند ذهب از جا و معبری

[illegible]
گفت آن قدر [illegible]
خواهند ترا داد [illegible]
همچنانکه [illegible]
گفت که اول وقت
برآمدن آفتاب بود و خام
بودند خالی از منفعت
و این بار وقت پختن و
نفع بود

دیگر در بیان این تعبیر گفت زیراکه زر چیزی عجب است از برای آن داده‌اند که برود قسم سیوم آنکه
یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانکه مردی در خواب دید که نار روی از وی بیفتاد
پس عاقبت او چنان بود که مال او ضایع شود و درویش شد و نزدیک مردم حقیر شد
انگاه آن غایت و لنگی خود را بگفت قسم چهارم آنکه چیزها بسیار بر یک چیز دلیل کنند
چنانکه مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی همی برد و نزدیک شاه
مات رسید لیکن پیش از آن برخاست و دیگر بخفت و به بیمارستان شد که از اشتر افتاده بود و
از آن جای ای خانه بیفتاد و بر ران او درختی به بست پس عاقبت آن مرد چنان افتاد که بام
خانه او بیفتاد و ران او بشکست و لکن نمرد و آن هر چه بخواب دیده بود دلیل آن بکنند بود زیراکه
نزدیک رسیدن بشاه مات و گر بخفتن او پیش از شاه مات دلیل این حال بود که وی نزدیک
مرگ رسید و لکن نمرد و گر بخفتن او به بیمارستان دلیل کند بر بیماری و انجه نام آن بیمارستان
شتر بود دلیل آن بود که آن بیماری او را و رشکستن پای بود چنانکه پای شتر و تا چون شود
نرو خسبد و رستن درخت بر پای او دلیل آن بود که ساق او چون ساق درخت شود که
حرکت نکند امتحان امتحان اول مردی چنان دید که از خانه وی ده جنازه بیرون بردند
هر چند که در آن خانه بوده ده کس بوده‌اند بان مرد بعد از آن مرگ بخانه وی در افتاد و هم
کس بمردند و آن مرد کورتی می داشت تا نوبت بوی رسد تا دزدی بخانه وی آمد و از بام
خانه در افتاد و بمرد و او مرده دهم شد و آن مرد نجات یافت امتحان دوم مردی در خواب
دید که جایی می رود و آنجا پادشاهی از ملوک گذشته نشسته است و او پای بر وی می نهد
معبر گفت باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین بر کند گنجی یافت صورت
آن ملک بر وی نگاشته امتحان سیوم مردی در خواب دید که پای راست او از چوب آبنوس است
معبران از تعبیر این عاجز شدند پس عاقبت چنان افتاد که بنده خرید هندو و سخت نیکو
زیراکه پای دلیل بنده است و پای راست دلیل بنده نیک و آبنوس دلیل کند که این بنده از

هندوان

فراست علم ٢٦

هندوان باشد علم الفراسه این علم از علمهای غریب و از دانشهای شریف است و اهل روزگار
را در این علم هیچ خوض نیست و چون چنین باشد جمله مطالب آن مشکل بود پس لازم
آن دیدم که در اصل اول حقیقت این شرح دهم و در دوم شرح اصل دیگر فراست مقصود
بگویم اصل اول در حقیقت فراست بدانکه حق تعالی در آدمی سه قوت آفریده است یکی شهوت
و دوم غضب و سیم فکرت و مطلوب هر یک از این قوتها غیر مطلوب آن دیگر است زیراکه
مطلوب شهوت تحصیل لذت است و مطلوب غضب قهر و انتقام است و مطلوب فکرت صواب و
علم بحق است و عمل بخیر و آلت شهوت جگر است و آلت غضب دل و آلت فکرت دماغ و چون این
معلوم شد گوییم فعلهایی که از آدمی در وجود آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد
که آنچه مقتضای شهوت بر آن وجه که مقتضای او بود در وجود آید و اما تکلفی آن بود
که عقل و تمییز از قبح آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن بوجود
آرد و از این است که افعال مردم در وقت خلوت نه چنان بود که در میان جمع زیراکه
در وقت خلوت از ملامت او را فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت و غضب را
و در میان جمع فارغ نشوند بود لاجرم هر دو قوت را در ضبط آرد و از مطلوبها خود
شان منع کند و اما حیوانات دیگر را چون عقل و تمییز نیست لاجرم افعال ایشان جمله طبیعی
باشد و هیچ تکلفی نبود و بدانکه در علم حکمت درست شده است که قوتها تابع امزجه است و
اشکال و هیئات هم تابع امزجه است و چون استدلال کردن از افعال آدمی بر اخلاق او دست
نبود زیراکه بیشتر افعال او تکلفی بود حکما خواستند که طریقی استخراج کنند که بواسطه آن اخلاق
آدمی را بدانند پس در حیوانات دیگر تأمل کردند تا بدانستند که هر شکلی و صورتی در آن
حیوانات ملازم کدام خلق است و عادت پس در آدمی تأمل کردند هر جا که از آن صورتها
نمی یافتند حکم کردند که آن خلق که در آن حیوان مقارن آن صورت است در آدمی هم موجود
باشد اصل علم فراست این است و حقیقت آن جز بتجربه بسیار و انس به نهایت و تتبع صور و اخلاق

خلوت و تنهائی

مردم گردن روی بنماید و تن نیز که دلیل اعتماد نتوان کرد که جمله دلیلها را مقابله باید کرد
و اتکا به آنچه قوی تر باشد اختیار کرد و از این جمله معلوم شد که حد فراست استدلال
کردن است از امر نفس ظاهر بر خلق و عادت اصل دوم در دانستن موی بر آن دلالت کند موی نرم
دلیل باشد بر بددلی و موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار بر شکم دلیل باشد بر کثرت
شهوت موی بسیار بر پشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار بر جبهه و کتف و بر گردن دلیل
احمقی و دلیری بود موی راست ایستاده بر سر و بر جمله تن دلیل بددلی باشد اصل سیوم
در دانستن رنگ بر آن دلالت کند هر کس که رنگ او سیاهی و سبزی زند بدخو باشد هر کس
رنگ ضعیف و دقیق بود مرد ترسناک باشد اصل چهارم در دانستن پیشانی بر آن دلالت کند
هر که پیشانی او پهن و بلند باشد و سطح مستوی بود و در وی هیچ غضون نباشد آنکس خصومت
کننده بود هر کس که پوست پیشانی او از هر دو جانب بیانه کشیده باشد آنکس خشمناک بود و هر کس
که پیشانی او کوچک بود جاهل بود و هر کس پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود اصل پنجم در
ابروی بر آن دلالت کند هر کس که ابروی وی موی بسیار بود اندوهناک بود هر که
باشد ابروی دراز که جانب بینی فرود آمده باشد یا جانب صدغ رسیده بود دو [illegible]
دعوی کردن او کوی بود والسلام اصل ششم در دانستن چشم بر آن دلالت کند چشم بزرگ دلیل
کاهلی بود چشم در گو افتاده دلیل خبث و مکر باشد چشم [illegible] دلیل خبث و مکر باشد چشم
دلیل [illegible] بود [illegible] رنگ سیاه دلیل بددلی باشد هر که چشم بسیار برهم
زند و تیز در چیزها نگرد محتال و دزد بود چشم ازرق و [illegible]
وزن دوست بود و اگر آن ازرقی به زردی آمیخته بود دلیل غایت تباهی اخلاق کند اصل
هفتم در آن چیزها بینی که شکل بینی بر آن دلالت کند هر کس سر بینی او باریک بود خصومت دوست
دارد هر کس که بینی او غلیظ بود او کم فهم بود و هر کس که بینی او در دهان افتاده بود بسیار شهوت بود
و هر کس که سوراخهای بینی او فراخ باشد خشمناک بود اصل هشتم در چیزهائی که دهان و لب و دندان

وزبان بران

رنگ

و زبان بر آن دلالت کند هر کس که دهان او فراخ بود شجاع بود و لب سطبر دلیل احمقی و
غلیظ طبعی کند و لبها چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج باشد و هر کس که دندانهای
او تنک و متفرق بود ضعیف دل باشد و هر کس که زبان او دراز باشد شریر بود اصل نهم در
چیزهائی که شکل روی بر آن دلالت کند هر کس که گوشت روی او بسیار بود کسلان و
جاهل باشد و هر کس که روی او بغایت گرد بود جاهل و نادان باشد و هر کس که
روی دراز باشد بی شرم و سخت خشم بود و هر کس که روی او خرد بود خبیث و متملق باشد و
والله اعلم بالصواب علم الطب الاصول الظاهرة اصل اول در شرح احوال غذا و دوا و
یازده فصل است فصل اول اندر غذا نیک هر غذا که خون نیکو زاید [illegible]
را غذا دهد شایسته چون گوشت مرغ و بزغاله و زیرباو سپیدباها که از بن گوشتها
سازند و نان که سپید و امروزین که از گندم سالم پاکیزه بی آفت پخته باشد و ماهی
تازه کوچک اندام که بر سنگ مأوی داشته بود و خایه مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که
از زادن او مدتی گذشته باشد و از ساعت دوشیدن باشد فصل دوم در غذای بد
نان که در وی سبوس باشد یا از گندم کهنه آفت رسیده یا از آرد کهنه پخته باشند
و گوشت بز و از آن گاو کوهی و از آن خرگوش [illegible] و از آن مرغ آبی سودا افزاید
و مغز [illegible] و سپاناخ و رشته و جغرات تری افزاید و خایه مرغ نیک بریان کرده
و پنیر خلطی غلیظ افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و شیر کرده سودا زیادت
کند و سیب و خربزه امرود و انار نارسیده و خیار و خیار بادرنگ خلطهای خام افزاید فصل
سیوم در غذاهائی که از وی خون صافی و رقیق تولد کند مغز نان که از گندم رسته
پخته باشند و گوشت مرغ جوزه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه و خوره و کدو
و ماش پوست کشیده و این غذاها کسی را موافق باشد که حرکت و ریاضت کمتر کند یا کسی
را که حرارت غریزی او ضعیف باشد چنانکه بیمار خیز یا کسی که خواهد که اندر تن وی خلط

علم الطب

علم

بسیار جمع شود **فصل** چهارم در غذاهای غلیظ هر چه از غذاها خشک باشد یا صلب یا لزج [غلیظ]
بود چون خرما و قسب و گوشت خرگوش و جگر و مغز مرغ بریان کرده و شیر بخته غلیظ باشد
و زردی نان کماک غلیظ باشد سبب آنکه باشد خشک باشد یا سکه باشد و انگور درون او هم [غلیظ]
بود سبب آنکه لزج باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول بود و گوشت ماهی بزرگ غلیظ و لزج
بود **فصل** پنجم در غذاهای سریع الهضم هر غذا که ناخوش و بی مزه و سخت بسیار چرب باشد و
سخت سرد و هول گرم بود زود گوار باشد و هر چه کسی را خوشتر آید زود گوارتر بود [گوشت]
مرغ سریع الهضم تر باشد از چهارپای و هر چه متخلخل بود سریع الهضم تر باشد چنانکه گوشت
از فندق زود گوارتر باشد و چنانکه کوک و کدو و کشنی زود گوارتر باشد و سریع الهضم
تر از طرخون و کرفس و نیمه پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از
نیمه پسین بود و زود گوارتر باشد و نیمرست از بیضه چیز سریع الهضم تر بود **فصل** ششم در [گواره]
غذاهای بسیار فضول و اندک فضول سینه مرغ آبی و بط و مغز همه جانوران که نه پیر
باشند و نخود تر و باقلی و هر جانور که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد [illegible]
و با فضول بود و پاچه و گردن همه جانوران و هر جانور که ماوی او اندر کوه و صحرا دارد خاصه
کم بسیار دود و در زهومت او کمتر بود **فصل** هفتم اندر منفعت و مضرت آبها سکبا مردم محرور را
سود دارد و مرطوب را سبب آنکه رطوبت را ببرد چاشنی او از بعد محرور بشکر دهند و از بهر
مرطوب با انگبین اسپید باز مطلق شوربا است و او غذا نیکاست همه مزاجها مستد [illegible]
تن درست را فساد کند و الکشکی که بغایت محرور بود خاصه در تابستان و اصلاح او آنست که آب
برخورده و مقدار کمی خورده یا چیزی ترش که آن حرارت را ساکن کند و غذای جوزابا غذا
بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معده او گرم بود نشاید و اندر فصل گرما باید خورد
و گوشت مرغ و گوشت بز [illegible] نشاید و اندر فصل گرما [illegible] و روغن گاو اندر نباید کرد
ترش باو ترینه با [illegible] و چون ده و غبا باشد و آن روز که آن غذاها خورده میوه ها [illegible] قطاع

زهومت

شاید خورده زیرا که [illegible] باسید باده و غبا غذا کرده [illegible] زیرا که صفرا بجنباند و رطوبت
را ببرد و مردم گرمی دارد را موافق بود و در تابستان باید خورده و از پس آن میوه ها
ترش باید خورده انار یا ریباس یا غوره سکباجه بیکدیگر نزدیک اند چون صفرا را باز نشاند
و طبع را خشک کند بلکه با لوبیا و لوبیا با عدس و صفرا نیز را نیک باشد و طبع را خشک کند
بلکه و خردل و [illegible] را از ترشیها موافق بود خاصه که با اسفاناخ و مغز بادام اصلاح
کنند قلیه آبکامه و قلیه که غذای نیکاست مزاجها و معتدل را موافق بود و از بهر
مرطوبان از [illegible] و سعتر و [illegible] و کرویا اصلاح کنند و از پس او حلوا انگبینی و فانید
باید خورد قلیه و مطجنه [illegible] و غذای قوی است و مرطوب را موافق خاصه که دارچینی بر
وی پراکنند و محرور را اصلاح او سرکه و غوره کنند زیبی و کشتی هم و غذای قوی است
و میل بگرمی دارد و از بهر خالی [illegible] کرنبی و قسطنطینی خانه کرنب را [illegible] از
وی خورد سودای تولد کند و کرنب طبع را نرم کند و شراب خواد که تا بر شراب بسیار
خورده [illegible] دهد و خمار شراب کمتر بود [illegible] نفخ آرد و غذا بسیار دهد و باد را سود
دارد و چشم را روشن کند و از وی رطوبت خام متولد شود هریسه قوت بسیار دهد و
فربه کند اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا گوشت مرغ سازند و [illegible] کنند
تا او را لطیف کند و با سرکه و [illegible] خورند بر آی غذا بسیار دهد و قوت [illegible] دیر
گوارد و [illegible] گوشت باسیدی یا بی خورد تا زود [illegible] ها بیرون شود کباب دیر
گوارد و خاصیه او آنست که اگر آب او بیرون رود غذا کرده و از پس کباب و بریانی آب [illegible]
خورد والسلام **فصل** هشتم در منفعت و مضرت میوه ها [illegible] انگور گرم و تر است بدرجه اول
و گرمی او باندازه شیرینی بود [illegible] نیک رسیده بود و از وی خون نیک خیزد و فربه کند
و طبع را نرم دارد و آنکه دو روزی چند او یک کرده باشند نفخ او کمتر باشد غوره سرد و خشک
است و آب او مردم صفرایی را سود [illegible] دارد انجیر گرم و خشک است بدرجه اول زود [illegible]

فزون رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی بهره غذا بیشتر یابد که از میوه‌ها و دیگر لکن
محرور را تب و تشنگی آرد و اخلاط را بسر زود و بدان سبب است که از بسیار خوردن انجیر
خیزد زردآلو سرد و تر است بدرجه دوم معده را تباه کند و خلطی که از وی تولد کند بلغم
و در معده زود مستحیل شود و از پس وی آب یخ نشاید خورد آلو و شفتالو هر دو
هر سه سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و تری او زود مستحیل شود و زیر او هیچ
میوه نشاید خورد و آب از پس او نشاید خورد مشمش سرد و تر است بدرجه دوم هرچه شیرین بود
اسهال کند و هرچه ترش بود سرد و تر باشد و اسهال نکند سیب سرد و تر است بدرجه اول و ترش
در سردی بدرجه دوم و در حله دل را قوت دهد و اگر چه در معده دیر گوارد و لکن معده را قوت
دهد امرود سرد و خشک است بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد مزاج او سرد است
در درجه اول و خشک باول درجه دوم و طبع را خشک کند و ابی شیرین طبع را چندان خشک نکند
که ابی ترش آنچه انار شیرین گرم و تر و معتدل است و تن از وی غذا بیشتر یابد و در معده کم
صفرا کرده انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت
جماع کم کند و تشنگی بنشاند توت شیرین گرم باشد و محرور را درد سر گیرد و دفع مضرتش او سکنجبین
کند توت ترش صفرا بنشاند و طبع را نرم کند خربزه سرد و تر است بدرجه دوم لکن تری او
بیش از سردی اوست و سردی مقدار طعم او بود آنچه شیرین باشد چون معتدل بود و آنچه تمام
رسیده باشد لطیف بود و زود بگوارد و سنگ بگدازد **فصل** نهم در منفعت و مضرت میوه‌های خشک
خرما گرم و تر است و از وی خونی غلیظ خیزد و دندانها و گوشت دندانها را تباه کند
زبیب گرمی او قوی تر از انگور باشد و تری او معتدل باشد و سینه و حلق را نیک باشد
و او از صافی گندم و جگر فربه کند و معده و سینه را بزداید و اندرونی مضرتی نیست
بدو نزدیک است اما اندکی نفخ کند انجیر درد پشت را و تقطیر البول را سود دارد و گرده را پاک
کند و قوت باه را زیاده کند و طبع را نرم کند و خلطهای عفن را از مسام بیرون آرد و گوز گرم

است بدرجه

است بدرجه دوم خشک است بدرجه اول و او طبع را نرم کند و دیر گوارد بادام گرم است
بدرجه اول و دانه او سینه را و شش را و جگر و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم کند و
ریگ درد را سود دارد و بسته اندر گرمی و سردی معتدل است سده جگر و گرده را بگشاید
فندق سرد است بدرجه اول و غلیظ و غذا دهنده عناب خشک است سینه را نرم کند و معده
را سود دارد و خون را ساکن کند **فصل** دهم اندر منفعت و مضرت شیرینها شکر با انگبین
است و اندر گرمی و تری معتدل است و هرچه کهن تر باشد گرمتر و خشک تر بود عسل گرم و خشک
است بدرجه دوم و اصل آن بخاری است که بهوا رسد مستحیل مستحیل گردد و قوام گیرد و
شبه فرود آید مگس انگبین از بر گرد از بهر غذای خویش و نفس او را در آن اثری فانید
گرم و تر است بدرجه اول فانید سفید غلیظ تر از شکر است سرخ قند اسود دارد و طبع را نرم
کند فالوذج آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کند بطبع شکر باشد سینه را نرم کند
و اعضا و بسیار غذا دهد و حرارت محرور را تسکین کند لوزینه سینه و حلق را نیک
باشد لکن از نان او سده تولد کند و دفع مضرت او جوزینه دفع مضرت فالوذج است قطایف
آنچه از فانید و گوز مغز و روغن گوز کنند گرم بود و از نان او سده تولد کند و لکن
زود گوارد و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام سازند محرور را موافق تر باشد
و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند و دفع مضرت همه انواع او سکنجبین و آب
انار ترش کند **فصل** یازدهم در تدبیر غذا خوردن باید که غذا بشهوتی صادق خورد
و از شهوت صادق طعام تاخیر نکند چنانچه باید که چون دست از طعام باز گیرد هنوز
اندکی اشتها باقی باشد چندان بعقب بعد از یک لحظه زایل شود و باید که اندر خوردنیها
لطیف را بر غیر لطیف تقدیم کند زیرا که اگر طعام لطیف بعد از طعام غلیظ خورده شود زود
گوارد و بر بالای طعام غلیظ نا گوارده بایستد و گند شود و تباه شود و غذاها دیگر
را تباه کند و نشاید که از پس ریاضت چیزی نازک بخورد چون ماهی تازه و مانند آن

از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کرداند و کسی را که غذا بی هضم شود بران اعتماد نشاید
کرد زیرا که هر روز کاه از آن غذاها می‌کرد این و اگر کسی عادت کرده باشد غذا بخوردن
اندکی از آن غذا بی معتاد بهتر از غذاء نیک نامعتاد باشد و بدترین غذاها آنست که چند
گونه طعام در یک نوبت خورده شود و روزگار دراز بردن در غذا خوردن سخت بد باشد و
بهترین ترتیبها در غذا خوردن و طعام آنست که در دو روز سه بار خورد یک روز بامداد و
شبانگاه و یک روز نماز پیشین و کسی را که معده گرم بود و صفرا در وی تولد کند آورده
باول روز چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب بخورد یا شراب انار
بخورد و بر آنکه غذاهاء لطیف بتن درستی بهتر نگاه دارد ولکن قوت کمتر دهد و غذاهاء
غلیظ بضد آن باشد و غذاهاء غلیظ باید که بر گرسنگی خورد و بسیار خوردن میوهاء تر
خون را آبناک کند و هرگاه که حرارت قوی رسد خون بجوشد پس عفونت بدان راه یابد
و سبب تب گردد و غذاهاء خشک شهوت طعام ببرد و گونه روی را تباه کند و غذاهاء
چرب کسل آرد و شهوت طعام ببرد و غذاء شور چشم را زیان دارد و ترشیها بسیار خوردن
از پیری زود پدید آورد و بسیار غذاهاست که اندر یک روز و اندر یک نوبت نشاید خورد
چون دوغبا و غوربا و هیچ دو از این الوان [illegible] نشاید خورد و پس از
انار ترش و از پس میوه ترش و کرنج را از پس چیزی کم بار که سازند نشاید خورد و سکو
و پنیر تر و شیر با هیچ میوه تر نشاید خورد و کبوتر بچه و شیر و خردل بیکجا نشاید خورد و
انگبین و خربزه در یک نوبت نشاید خورد و از پس میوه کرنج نشاید خورد و گوشت بریان که
از تنور بر آرند اگر سرد شد نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نشاید خورد و هر که بر سر بسیار
شراب خورد از تب [illegible] ایمن نباشد و از بسیار خوردن [illegible] کلفه و برگشتن پدید آید و از چیزها
شور خوردن بیاید از پس فصد و حجامت کرد و بعضی پدید آید اصل دوم از اصلهاء نظام از علم طب در
شرح احوال ریاضت و در وی سه فصل است فصل اول در فواید ریاضت چون مردم بخورد

حاجتمند است بغذا و هیچ طعام نیست که ممکن ان غذا کرده بلکه از هر طعامی در وقت هضم
شدن فضله در رگها بماند چنانکه طبیعت از هضم آن عاجز آید لاجرم حاجت آمد بیاری
کردن طبیعت در دفع آن تا از مرض نگاه آن ایمن کرد و منفعت دوم آنست که حرارت غریزی
بهمه تن جز بواسطه روح نرسد و پیوسته روح در تحلل است و چون حرارت غریزی
در معرض نقصان است لابد او را مددی باید کردن و الا آن نقصان مودی باشد به بطلان
و هیچ حرارت [illegible] مثل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا بسبب ریاضت
حاصل شود فصل دوم در وقت ریاضت هرگاه که معده و جگر از غذا خالی شد و غذا
بعروق فرو آمد و باندامها رسید و دلیل بر آن رنگین شدن بود و مثانه از ثقل و شراب
تهی شد وقت ریاضت در آمد و مضرت ریاضت بی وقت آنست که اگر هنوز معده و جگر
از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگوار اندر تن پراکنده شود و سده‌ها تولد کند
و اگر در تن خلطی بیش از آن باشد که ریاضت آن را تحلیل تواند کردن آن خلط یکبارگی
و از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماس کند و هرگاه که فضله بیش از یکروز
بماند و ریاضت آن را تحلیل نتواند کرد و بسیار باشد که تن ممتلی باشد از غذاهاء بسیار
و بدرو ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت آید و پیش کرده
و جایگاه منتشر کرده و بدین سبب مجاری نفس پر شود و بسته کرده و بمعاجا میرد یا غشی
عظیم افتد فصل سیوم در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ روی برمی‌افروزد و نشاط حرکت
می‌باشد و رگها ممتلی می‌شود و در زمن برحال خویش بود هنوز وقت ریاضت است و
هرگاه که آغاز ماندگی پدید آید ریاضت تمام شد و اگر کسی را بریاضت قوی حاجت
باشد اندر صورت ریاضت افزودن صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار
باشد که ریاضتهاء قوی فتق افتد یا رگی بگسلد و بهتر آنکه آغاز ریاضت کند نخست دست
و پای ریاضت کنند بمالند [illegible] بمالیدن معتدل بدستهاء مختلف یا خرقه پس بروغن عذب در رسد

جون روغن بادام و روغن کنجد تازه عصبهاء او را چرب کنند و باهستگی بمالند پس بریاضت مشغول
واین را طبیبان دلک استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود اندک رما بدرون
در خانه میانگی بنشیند و آب نیم گرم جنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر
او را بمالند و اندر میان مالیدن دست و پای و اعضاهاء اندام او را بکشند و بمال
و بساره نیک و نفس باز کشد و لختی فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که بحرکت و ریاضت گداخته
باشد بمسام بیرون آید و اگر این مالیدن بروغن باشد صواب بود و این مالیدن را
طبیبان دلک استرداد گویند اصل سیوم در مباشرت و در وی ده فصل است فصل اول
در منفعتهاء مباشرت اگر بوقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق افتد فضلها از
تن دفع شود و تن سبکی یابد و مستعد زیادت قبول غذا گردد و همجنان بود که گویی جری
بعصب از هضم بالبسته آید و طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت آید و بدان سبب شهوت
طعام و هضم زیادت گردد و اندامها بهتر غذا قبول کنند فصل دوم در مضرتهاء مباشرت
که نه بوقت باشد و نه بشهوت صادق مضرتهاء جماع نه بوقت سخت بسیار است جنانکه
سل و اماس جگر بیش و یرقان و استسقا و باشد که بصرع و سکته و نسیان و فالج و لقوه و
وضعیف عصبها او اکند و فوق الحاجه افراط کردن در مجامعت سبب بیشتری از بیماریها شود و هیچ
عضو از مضرتهاء آن خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این کتاب نباشد فصل سیوم در بسیاری
آب نطفه و مصلحت آن بدانکه از جهار سبب است اول کثرت منی و حسب عهدی بمباشرت
و علامت این آنست که آلت تناسل قوی بود و رنگ و قوام آن معتدل باشد و علاج او
آنست که نخست رگ زنند و طعام اندک تر بکار برند و از شراب دور باشند و هر بامداد
آب غوره و آب انار و سکنگبین خورد و این دارو نافع است تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی [illegible] درسنگ
اسبغول و کشنیز خشک از هر یکی سه درسنگ کافور دانگی نیم تریجی سرد [illegible] درسنگ [illegible]
مواظبت کنند فصل جهارم در رقیقی و خامی منی و علامت آن قوام و رنگ منی باشد علاج او آنست

جند خوردن

و منی بسیار

کهاروها

داروها اگر در وقایه خورد و مالیدن عادت گیرد و طعام گوشت بریان و مطجنه و قلیه
خشک خورد و بادام جینی و زیت و سعتر و این دارو نافع است تخم سذاب و تخم [illegible] انکشت
و کلنار و اسفار است از هر یکی سه درم سنگ با سکنگبین و تخم سبست دو درم خاصه نازلا
سود دارد و تخم بیخ انکشت دود کردن و بیعم دود آن با نزول و رسانیدن سود دارد
و ضمادی قسط و فقاح الاذخر و قصب الذریره و اقاقیا و [illegible] سازنده بود و لاذن را
در روغن یاسمین یا غیر آن حل کنند و همه داروها بدان سرشند و [illegible] سبب سیوم گرمی و
تیزی منی و علامت او آنست که منی او زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجری ذکر [illegible]
علاج او شربتها و طعامها و ضمادها خنک باشد و تخم خرفه با تخم کوک سود مند است
صندل و کلاب و کافور بوییدن و نیلوفر خاصه سبب جهارم ضعف آلت تناسل است و علامت
او آنست که بی نعوظ بیرون آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست که در قسم سیم گفته شد
و اگر مزاج سرد و پوست و این بیشتر بود علاج او قی کردن است مثوانی بدارو و هاء مسهل
جون شبطرج و حب ستین و اصطمیقون و طعام گوشتها بریان و قلیه خشک و حلواهاء انکبین و
روغن نرگس و روغن قسط آمیخته طلی کردن فصل جهارم در طعامهایی که قوت زیادت
کند در مباشرت اصل این تدبیر سود کردن منی و باد است و این جز بطعامهایی که
از وی حق فی خیزد قوی باد انگیزد و گرم و تر تا گرمی او آن تری بخاری و بادی بر
انگیزد و هرگاه که جنین قوی انگیزد بود باد علی که از وی خیزد زود تحلیل نه پذیرد و فرو
مباشرت از وی باد بود پس طعامهایی که از بهر این معنی طلبند در وی سه معنی باید
اول آنکه غذا بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سوم آنکه میل بگرمی دارد و باشد که این
هر سه معنی در یک جیز بود و باشد که نبود انجه در وی هر سه معنی حاصل است نخود و لوبیا
و شلغم و انجه در وی یک معنی باد و حاصل است جون باقلی است و پیاز و انجه بر وی [illegible]
اما باقلی را با انجی زنجبیل و دار فلفل و شقاقل ترکیب باید کرد تا مقصود تمام حاصل آید

سود دارد

اصطمیقون

و پیاز را با گوشت یکساله تو کشت کنند

و زرده خایه مرغ نیم برشت و مغز برنج و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذاها هندی و زیرک
آرزن است خاصه که با اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند و اگر با نعنع بکار دارند بهتر باشد و
نخود در شراب اغشته نافع است و جرجیر با دو خایه مرکب کرده نافع است و سودمند و
انگور شیرین و سیب نیک نافع است و هلیون و کنگر و کوز و بادام شیرین و فستق و فندق و
کوز هندی و شیر تازه و حلیبه و کبوتر بچه و بط و خایه گنجشک و خایه خروس و جگر مرغ و
روغن گاو و کباب و کرنج شیر و انجیر و مویز و انگبین و روغن همه درین باب سودمند است
صفت طعامی نافع هلیون را باب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند و زرده خایه مرغ
برافکنند و دارچینی اندکی بر آن کنند صفت طعامی دیگر بگیرند جوزه مرغ خانگی عدد
و کبوتر بچه یک عدد و بچه کبوتر بچه صعدلی که از سه کبوتر حاصل آید و همه را مسلوخ کنند
و با نخود و لوبیا و باقلی بسیار بپزند و اندکی توابل برافکنند و نکاو نمک سقنقور کنند با اندکی
باز زنجبیل ... صفت طعامی دیگر بگیرند گوشت سر جوان دو جزو و ساز سفید یک جزو
بپزند و با بگاه خوش کنند و عود کوفته و دارچینی درافکنند و توابل چون دارچینی و دار
فلفل و زنجبیل در وی کنند صفت طعامی دیگر مغز کوز هندی پوست سیاه او برداشته جزو
برداشته و نان سپید با شیر در شیر تازه با این کوز هندی تر اشیده ترید کنند و مرغ فربه با بط
فربه بریان بیاورند این کوزاب سخت نافع بود صفت طعامی دیگر بگیرند مغز بادام
مقشر و مغز فندق و مغز کوز هندی تراشیده و تخم خشخاش سپید و دستار است همه را بکوبند
و کعک خشک کرده و سوده چندین وزن همه را با اسرار دو سه اوقیه شیر تازه بجوشانند و بخورند
را فربه کنند و قوت جماع زیادت کند و گفته اند اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آب
شیر خورد پیوسته قضیب او سخت باشد و آب او بسیار بود و پیاز بروغن گاو بریان کرده و زرده
خایه مرغ بوجان که جهد برهاوی شکسته سخت نافع آید اما باشد فصل بخور در داروهای بکار آید
انواع طعام سازند بگیرند نخود سیاه و دو داب خرمن بر کنند پس در سایه خشک کنند و هم با دیر این را با

مجمد

مجمد و زن او تا اند بکوبند و بروغن حب الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن کوز هندی بسرشند
و با اسرار و شیا نکاه چند کوزی بزرگ بخورند اگر انگس شراب خواره بود سه اوقیه چند
از پس آن بخورد صفت داروی دیگر بگیرند نخود پاک کرده و بشیر تازه تر کنند تا بزرگ شود
پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند دو وزن آن حب الصنوبر الصغار با آن
بکوبند و با انگبین مطبوخ بسرشند و اندکی دارچینی و مصطکی برافکنند چند کوزی
بزرگ همه با اسرار و شبانگاه بخورند صفت داروی دیگر بگیرند باقلا و نخود و لوبیا
و در آب فرغار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یک نیم گوشت
می کنند و یک نیم پیاز بر بیند و یکینه حبوب و اندکی انگرد و نمک سقنقور درافکنند
و توابل آن دارچینی و قرنفل کنند و مغز کبوتر بچه و مغز گنجشک بر زبران نخند
و آب گزمازد بپزند صفت مجمد ابو علی سینا بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه خایه
و زرده خایه گنجشک پنجاه عدد و زرده خایه مرغ ده عدد و ماء اللحم که از گوشت میش
جوان بیرون کرده با المن و یکا وقیه عصاره آب پیاز کوفته و فشرده و سه اوقیه جرجیر
و پنج اوقیه روغن گاو و پنجاه درم سنگ توابل چندان که رسم بود مجمد سازند چنانکه
عادت است و بخورند و از پس هضم آن اندکی شراب ریحانی خورند صفت مجمد دیگر بگیرند
ده درم سنگ لسان العصافیر کوفته دو ده درم سنگ کنند یک درم سنگ کوفته همه را با
زرده خایه مرغ نیم برشت بخورند صفت مجمد که از برای متوکل ساخته اند پیاز برنج
بروغن گاو بریان کنند و خایه گنجشک با ازان کبوتر با ازان بدرو و بر آن بشکنند و
اندکی خاولنجان و اندکی نمک سقنقور برافکنند صفت حلوای جلغوزه جلغوزه پاک
کرده و جزو و تخم خرپزه پاک کرده و تخم جرجیر از هر یکی یک جزو و همه را بکوبند و بروغن گاو
بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی بر آن برافکنند و
بعوار آرند و اگر در حلوا تخم ترک و شقاقل درافکنند روا بود و اگر کسی این تخمها نیابد

بر لبان حب الخضرا کنند و اندک مشک صفت دیگر عصاره بیاز و بایند و شیر تازه بگیرند
راست و بپزند تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورند صفت دیگر عصاره بگیرند عصاره
بیاز یک جزو انگبین دو جزو هر دو را بپزند تا عصاره بیاز برود و انگبین بماند شربت مقدار
دو کفچه وقت خواب با آب گرم بخورند صفت دیگر بگیرند زنجبیل و دار فلفل و تودری
سرخ و سفید و نعنع و شقاقل راست راست و همه را بکوبند و باد و درمسنگ شکر تقوذ (?)
بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با انگبین سوده بیامیزند و در طعامها از دیگ دارند قوت ان
قوی بود فصل ششم در شرابهائی که درین باب نافع بود شراب انجیر بگیرند انجیر خشک پخته (?)
حلبی سی درمسنگ نخست انجیر را بشویند تا غبار از وی برود و در آب کنند چنانکه چهار
انگشت آب بر ان بایستد اگر زمستان بود سه شبانروز بجای گرم نهند و اگر تابستان
باشد یک شبانروز و اگر بهار بود یا خزان دو شبانروز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوش
بر دهند و در کرباسی پاکیزه بیفشارند و بپالایند و آن آب پالوده در دیگ سنگین کنند و هم
سنگ ان انگبین با وی بیامیزند و تخم حلیون و تودری سرخ و سفید از هر یکی ده درم
زنجبیل دو درم سنگ دار چینی و جوز بوا و شقاقل و خرما از هر یکی ده درمسنگ
را بکوبند و در خرقه کتان بندند فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید هر
ساعت آن خرقه را همی مالند تا قوت ان در شراب آمیزد پس خرقه را بیفشارند و بیرون آرند
و هر روز از ان شراب مقدار ده اوقیه همی خورند صفت شراب دیگر بگیرند گزر ده من پاکیزه
بشویند و بن گزر را از وی بیفکنند و انزروت (?) درم کنند و در دیگ سنگین اندازند ده درم
سنگ حلبه و ده من آب در وی کنند سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند تا بخار بیرون نشود
و آتش نرم نرم نهند تا بر دارند که پخته شد و آتش از وی برگیرند و بنهند تا آهسته شود
پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و گزر را بیفشارند در کرباس و آب او بستانند
و هم سنگ آن آب انگبین بر نهند و همه داروها که در شراب دیگر یاد کرده آمد در کرده
داروی

داروی افکنند و هم سنگ آب گزر شراب انگور با وی آمیزند تا بقوام آید فصل هفتم در طلاها
بگیرند سنبل و مصطکی و قرنفل و دار چینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر
تازه تر کنند و بنهند تا دارو شیر را بخورد و خشک شود پس بکوبند و بروغن گل تر
کنند و بنهند تا آن نیز بخورد پس با انگبین بسرشند و قضیب و حوالی آن طلا کنند
صفت داروی دیگر پیه گاو بگدازند و پیاز نرگس و عاقرقرحا و مویز بکوبند چندانکه
خواهند و در پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند قضیب را سخت گرداند
فصل هشتم در تدبیر زیادت کردن لذت مردان و زنان عسل و زنجبیل پرورده بگیرند
از مجامعت ما آب دهان ریق کنند و کبابه و عاقرقرحا با انگور بخایند و در دهان
زمانی نگاه دارند پس آب دهان در قضیب مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود لذت
زیادت کند و هر زنی با مردی که این تدبیر کرده باشد جز او را نخواهد صفت
داروی مرکب عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی راست راست بکوبند و بانگبین
بسرشند و حبها کنند و نگاه دارند و پیش از وقت حاجت بیک ساعت حبی از آن در
دهان گیرند و آب دهان بر قضیب مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود فصل نهم در گرم
کردن رحم بگیرند مشک و زعفران و مشک و همه را در شراب ریحانی بجوشند و خرقه تر
کنند و بخویشتن بردارند و اندکی کرمدانه با اندکی روغن زنبق بجوشند بر دارند
و این دارو بسیار بکار برند تا سخت گرم شود فصل دهم در تنگی فرج و خشک گردانیدن
و شهد و مامک و آس و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و بشراب سوش (?)
تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و بخویشتن بردارند صفت داروی دیگر مازو
و نعناع و خرما راست راست بکوبند و ببیزند و به شراب تر کنند و خرقه در میان
آلوده کنند و بخویشتن بردارند و هر ساعت تازه همی کنند بحال دوشیزگی بازآید صفت
دیگر پوست صنوبر کوفته در شراب قابض بر نند و هر ساعت خرقه بدان تر میکنند و

و بخور شتن بربه ارند صمغه دیگر صمغ سوس بر داشتن نافع است الاصول الثلثه اصل اول
ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حصفة آب می گوید طبیعه طبع اذا خلی و ما یوجبه
و لم یعارضه سبب من خارج ظهر برده محسوس و حال هی رطوبه و این سخن موضع بحث
است زیرا که حکم کرد بر انکه برودة محسوس است و حکم نکرد بر انکه رطوبت محسوس است و سبب او
آنست که رطوبت بنزد دیگر او عبارت است از قبول کردن شکلها مختلف بسهولت و یبوسة
عبارت است از عدم قبول اشکال و چون چنین باشد تقابل میان رطوبت و یبوسه تقابل
عدم و ملکه باشد رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیرا که رطوبت ممانعت ناکردن است
و یبوسة ممانعه کردن و چون رطوبة عدم باشد او را محسوس نتوان گفت دیگر انکه و نیز اگر
فقد ترکیب هوایی در غایت اعتدال چنانکه نه گرم بود و نه سرد و نه متحرک کسی که در ان
هوا حرکت کند بندارد که آن موضع خالی است و در وی هیچ جسم نیست مگر که برهان
بداند و اگر رطوبت محسوس بودی بایستی که رطوبت ان هوا محسوس شدی و در
نفی خلا هیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفت استحالت وجود خلا برهان
حاجت است معلوم شد که ان رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ جزا حکم کرد
بران که برودة محسوس است و اصلح بگر شریعتی بربن بناست و ان اینست که بنزدیک شیخ
سوء المزاج مختلف سبب الم است و سوء المزاج رطب مولم نیست و حداوم جزا حساس بالمنافی
نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی بایستی که سوء المزاج رطب مولم بودی و چون نیست
معلوم شد که کیفیة رطوبت محسوس نیست اصل دوم ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است
بر انکه زهره از صنف غذا یابد و این سخن درست نیست زیرا که او هم مسلم دیگر او کرده
است در انکه شش چون رطوبت اصلی کمتر از جگر است و نیز دیگر جالینوس شش را از جگر در
رطوبت اصلی بیشتر است و ابو علی دلیل کرده بر مذهب خویش بر انکه خونی که غذا شش است
خشک تر است از خونی که غذا جگر است و غذا شبیه مغتذی باید پس باید که شش از جگر در رطوبت

اصلی

اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد گوییم جوهر زهره جوهر عصبانی است و طبیعت او
سرد است و صنف کرده است پس چگونه غذا او گرده با انکه ابو علی مسلم داشته است که
غذا شبیه مغتذی باید پس حق انست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صنف و ابو علی در کتاب
الحیوان از شفا در باب تشریح زهره و مثانه نص کرده است بر انکه زهره از صنف غذا
نگیرد پس معلوم شد که انچه در قانون گفته است نیک نیست اصل سیوم ابو علی در
قانون می گوید که الاعضاء اجسام متولدة من اول امزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام
متولدة من اول امزاج الارکان و جماعتی می گویند تکون اخلاق از اول مزاج ارکان
نیست بلکه از اول مزاج اغذیه است پس چنین می بایست که گفتی الاعضاء اجسام متولدة
من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الاغذیه و الاغذیه
متولدة من اول مزاج الارکان و من میگوییم که این زیادت خطاست و درست آنست
که در کتاب قانون گفته است زیرا که استحاله بر دو قسم است یکی آنکه با مزاج بود و دوم انکه
بی مزاج بود و شیخ درین فصل مرتبهاء تکونات مزاجی اعتبار میکند زیرا که عضوی
متکون شود از امتزاج خلطها متکون شود اما خلط که متکون باشد و آن در غذاها نیست
که امتزاج متکون بلکه روا بود که از یک غذا متکون شود پس اول مراتب امتزاج در ارکان
است و بعد از ان هیچ امتزاج نیست تا انگاه که اعضا از اخلاط متکون شود و در
میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبه امتزاجی نیست یکی مرتبه دیگرست در تکون
چنانکه مثلا ان از ان ممتزج شوند غذا شوند پس خلط کردند لکن ان مرتبه مزاجی نیست
چنانکه بیان کردیم و شیخ در میان مراتبه مزاجی است پس معلوم شد که حق آنست که وی
گفته است و این اعتراض که بر وی کرده اند از نادانی کرده اند الاصل الرابع استحسان اول فرق وی
چیست میان نبض منتظم و میان نبض موزون نبض منتظم ان باشد که زمانها حرکت
مختلف شود باشد لیکن آن اختلاف را نظامی بود معلوم مثلا حرکه نخستین یکی باقوه

بود و دوم آهسته و سیوم آهسته تر پس بار چهارم همچنان شود که بار اول بوده است و چون
طریق ضعیف می شود پس در نبض منتظم مناسبات از منه حرکات معتبر است و اما در نبض موزون
مناسبه زمان حرکة با زمان سکون معتبر است پس فرق معلوم شد فصل دوم در فرق
است میان نبض مختلف النزع و میان نبض غزالی مختلف النزع آن بود که اول او مخالف
آخر او باشد در قوت و ضعف و اما غزالی آن باشد که اول او ضعیف تر بود از آخر
پس مختلف النزع جو جنس است مر غزالی را والسلام فصل سیوم در دلالت نبض ذنب الفار بر
ضعف بیشتر بود ما دلالت نبض مسلی ذنب الفار را دلالت بر ضعف و چندان بود که مسلی
زانرا که مسلی از ضعف آغاز کند و بتدریج بقوت رسد آنگاه از آن قوت همان بتدریج بضعف
باز آید و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف بقوت رسد در حال رها کند و بسر مرتبه نخستین باز رود
پس ضعف ذنب الفار بیش باشد و قوت در مسلی افزون بود والسلام علم التشریح
الاول الظاهر فصل اول در قسمت اعضا عضوها یا بسیط اند یا مرکب بسیط آنست که هر جزو
محسوس که از وی بگیرند در نام و در حقیقت مماثل کل خود بود چنانکه استخوان و گوشت
و پوست که هر پاره که از وی بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما آنکه جزو
محسوس از وی مثل کل خود نبود در طبیعت آن عضو مرکب و آلی خوانند چون دست و
پای زیرا که یک جزو از دست دست نباشد و یک جزو از پای پای نباشد و اینکه
ایجد در بسیط گفتیم که هر جزو وی محسوس که از وی بگیرند مساوی کل خود بود از برای
آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید را اعتبار کنیم سخن باطل نبود زیرا که گوشت و پوست
مرکب است از آب و خاک و هوا و آتش و هر یکی از آن جزو نه گوشت است و نه پوست پس اگر
قید محسوسی اعتبار نکنند از آن جهت باطل شود اما چون قید محسوسی را اعتبار کنند این
اشکال لازم نیاید و این قید ابو علی نگاه داشته است و بیشتر طبیبان از آن رعایت نکرده
اند فصل دوم در ذکر اعضا بسیط اول استخوانست و او از برای آن صلب تر است که اول اساس

نرم است و دوم غضروف است و منفعت او آنست که واسطه بود میان استخوان و میان عضوها
نرم چون گوشت و عصب سیوم عصب است و منبت او یا مغز سر است یا نخاع چهارم وتر است
و او آنست که از پیوند عضله رسته است پنجم رباط و او از سر استخوانها رسته است ششم
شریانست و آن رگهاست جهنده که از دل رسته است هفتم اغشیه است و آن اجسامی است
تافته از لیفهای عصب و ستبری او بغایت اندک است و او گرد جسمها دیگر است و اصل است
هشتم گوشت است و اما ناخن و موی و آنچه بدین ماند شیخ ابو علی در این موضع آن یاد
نکرده است فصل سیوم در ذکر مختصر از تشریح استخوانها جمله استخوانهای تن دویست
و چهل و هشت پاره است دو و آنکه مغز را پوشیده است و چهار پاره دیگر ارهاست
که آن دو پاره بر وی نهاده است و بدانچه سبب چهار حد پدید آمده است که کیلی از
پیش و یامی از پس و دو قنزعا از راست و چپ و یک پاره و تد است که قاعده سر است
و چهار پاره استخوان زنخ است و استخوانهای فکها چهارده است و دندانها
سی و دو و مهرهای پشت و گردن سی و پهلوها بیست و چهار و کتفها دو و
دو استخوان دیگر بر سر دو کتف که از قلة الکتف خوانند و دو استخوان بازو و
چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خورده دست و هشت مشط و سی انگشتان
پس جمله استخوانها که در دست است شصت است و استخوان تهیگاه دو و استخوان
پایها بیرون از پیوندی شصت است دو پاره رانها و چهار پاره ساقها و دو
زانو و دو شتالنگ و دو پاشنه و ده زورقی و هشت خرد و ده مشط و بیست
استخوانها انگشتان جمله شصت است و گروهی دو خنجر جدا دارند از استخوان تهیگاه
و برین حساب دویست و چهل و هشت باشد جدا از استخوانها چند که از [illegible] جدا از
استخوانهای که متعلق عضلات [illegible] خنجر بوده است الشکل فصل اول در تشریح عصب هفت
جفت بدانکه هفت جفت عصب است از دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فرود بیرون آمده است چون دو پستان

وحس بوییدن بدان باشد و آن همانا یکی هر یکی عصبی بیرون آمده است میان تجویف اند که
از سوی راست رسته است بجانب چپ آمده است و آنکه از سوی چپ آمده است رسته
بجانب راست آمده است و هر دو بهم پیوسته چنانکه بعضی میان هر دو اندر هم گشاده
شده است و آن بعضی فراخ تر شده است و آن جایگاه را مجمع نور گویند پس هر دو عصب
از یکدیگر جدا شده اند و هر دو شاخ گشته بدین شکل X و آنچه از سوی راست آمده
است هم بسوی راست باز گشته است و عصب راست اندر آمده و هر دو را لبها فراخ شده و
گرد رطوبت که یاد کردیم اندر آمده فصل دوم در طبقات و رطوبات چشم بدانکه دماغ را
دو غشاست یکی غشا صلب که مماس استخوان است و دوم غشا رقیق که مماس جوهر دماغ است
و چون منبت عصبه مجوفه دماغ است بضرورت هر دو غشا گرد وی در آمده است و طبقات چشم از آن
پدید آمده چنانکه بیان خواهیم کرد چون عصب مجوف بسر چشم اندر آمد با هر دو غشا این
غشاها و آن عصب فراخ تر شد و نخستین از کنار غشا صلب طبقه رسته است که آنرا الطبقة
الصلبیه گویند و در میانه او از کنار غشاء رقیق طبقه دوم رسته است و آنرا الطبقة المشیمیه
گویند و در میان آن از کنار عصبه مجوفه طبقه رسته است و آنرا الطبقة الشبکیه خوانند و در
میان این طبقه رطوبتی است صافی و قوام غلیظ چنانکه بگدازند که آنرا الرطوبة
الزجاجیه خوانند و در میان این رطوبت زجاجی رطوبت دیگر است صافی و روشن و فسرده
چون یخ و شکل او گرد است و آنرا الرطوبة الجلیدیه خوانند نسبت بدان زی میل دارد و
و تا بهندام بعصبه مجوفه اندر نشیند و روی او میل سوی داده تا صورت مرئیات در وی موضع
بزرگتر باشد و چون رطوبت جلیدی گرد باشد در این روی گشت برو عیان بود که بر میانه او
و رطوبت زجاجی از سوی پشت او تا بدان بزرگتر گرد او در آمده است و بعد از این کنار
طبقه شبکی طبقه دیگر رسته است بغایت تنک و لطیف و گرد زجاجی در آمده و آنرا الطبقة العنکبوتیه
گویند و بر بالای او طبقه سیم طبقه دیگر است که آنرا الطبقة العنبیه گویند و رنگ او آسمان گونست

زیرا که

زیرا که این رنگ مانند بصر از همه رنگها موافق تر است و او را از برای آن طبقه عنبی گویند که
برابر موضع دیدار ثقبی است مثل ثقبه انگور که دنبال او بکشند تا نور از بصر از عصب
مجوف و از جلیدیه بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هر گاه که این ثقبه باطل شود بینایی
باطل گردد و دو اندرون این طبقه خملهاست نرم و درون صلب است خاصه گرد ثقبه
و فایده آنست که تا گرانیها ثقبه راست باشند و ثقبه گشاده بماند و بر بالای این طبقه طبقه
قرنی و آن از کنار غشاء صلب رسته است و این طبقه شفاف است و چهار طبقه تو تا گویی
داخلی اندر دیگر [illegible] باشند و مجموع این طبقات که یاد کردیم شش است هر دو جلیدی است
و آن طبقه صلب است و شبکی و مشیمی و سر بر بالاست و آن عنکبوتی و عنبی و قرنی است و اما
طبقه هفتم و آنرا ملتحمه گویند طبقه است از گوشت سفید و چرب و با عضلها که حرکت چشم
بدان است آمیخته گشته فصل سیوم در سبب رنگهای چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است
نخستین و دوم آنکه روح باصره بسیار و با کدورت بود زیرا که عصب مجوف را میان تهی
و رست و نور از آن عصب بر طبقها و چشم تابد و چون این نور اندک یا کم باشد طبقها را
روشن نتواند کرد بلکه طبقه عنبیه بر نور غلبه کند سبب سیم و چهارم صغر رطوبة جلیدی
است با آنکه اندرون تر باشد که جرم صفا و صقالت کمتر نماید سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبة
بیضی با تیرگی او است زیرا که این رطوبة در پیش جلیدی است و هر گاه که بسیار بود یا کدر باشد
صفاء رطوبت جلیدی را حجاب کند سبب هفتم سیاهی طبقه عنبی است و هر گاه که این هفت
سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد و اگر ضد این سببها جمع شود چشم ازرق بود و اگر بعضی
سببها سیاهی و بعضی سببها ازرقی حاصل شود چشم ازرقی شهلا باشد و اگر اسباب ازرقی
بیش بود چشم شهلا بود والسلام امتحان او را چرا بعضی مردم در وقت طفلی شهلا چشم
بود چون بزرگ شود سیاه چشم شود و بعضی باشد که در اول عمر سیاه چشم باشد و در پیری شهلا
شود جواب سبب شهلایی بود چشم در وقت طفلی عنبی بود آن در وقت بالا در وقت ناتمامی نضج بود

چنانکه میوه‌ها نارسیده سبز باشد و چون پخته بود هر وقت که نضج تمام یابد آن زرد و زایل شود
و بدین سبب بود که چشم شهلا بود چون پیر شود سیاه چشم گردد و باشد که سبب زردی آن باشد
که آن رطوبت که رنگ سبز او بدو بود محلل شود با جرم رنگ زایل گردد چنانکه نبات در وقت خزان
بی رنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم چون پیر شود شهلا گردد **فصل** و در منفعت طبقه عنبی
چیست شیخ می گوید تا مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدی که در غایت صفا و نهایت شفافی
است و میان رطوبت بیضی که ازج و کدر است و مسیحی در کتاب خود می آرد که بعضی در ذکر منفعت
است و این بر خلاف جمله طبیبان گفته است و بر آن تقدیر در وجوه دیگر هیچ منفعت ننهاده
سیوم منفعت چیست در آن که سفتن و عصبه دیگر بر یکدیگر گشاده است تا اگر در یکی خللی افتد
روح باصره بجانب دیگر آید و قوت ادراک یک جانب فایت ادراک برد و جانب دیگر ... دیگر اگر روح
باصره در یک جا یکجا جمع شود باشی که یک چیز را دو بیند و در این باب منفعتها دیگر
است و در این موضع این کفایت است **علم** الصیدنه مراد بدین علم داروشناختن است و در
اصل ظاهر دارو بجواهر و آورده بوده و در اصل مشکل سه مسئله از علم استاد و بر هر مسئله
و سه استخوان دیگر بیاوریم تا و ناگزیر باشیم بشرط این کتاب **الاول** الفاظ **فصل** اول در بلسان
و این درختی است در مصر بجایگاهی که آن را عین الشمس گویند و برگ و بوی او ماننده برگ و بوی
سدا است و روغن او از حب او بهتر باشد و حب او از چوب عود او بهتر باشد و روغن بطریق
حاصل کنند از آن اهمیت برکنند در وقتی که کوکب شعری طلوع کند پس هرچه از آن روغن
ترشح کند جمع کرده اند به پنبه پاکیزه و در هر سال از وی رطلی چند بیش حاصل نشود و طریق از روغن
روغن او آنست که او را برشته چنانکه بیش منفعت کرده و اگر به آب جوشانیده آب بمخلط کرده و غلیظ
شن باشد نیک نبود و آن را با روغن صنوبر و روغن مصطکی و بوی که در روغن چنانکه آمیخته باشند مغشوش
کرده اند و او در درجه سیم است از حرارت **فصل** دوم در مشک و آن ناف حیوانی است مثل آهو بره و بهتر آن
جهت معدن تبت است آنکه ختنی آنگاه قرقری آنگاه هندی و اگرچه آنکه غذای این حیوان از

کرده اند و اگر بر کوه باشد پاره کنند پس باب بشویند زایل کرده و بعضی از آن باشد که تازه بود و باغ کهن بود و غلط است

صیدنه علم ٢٩

سنبل

سنبل بود و باشد یا از بعضی رنگ و سپید خشک بود و بهترین رنگها او تفاحی بود چنانکه میل
او بزردی باشد و او تریاق زهرهاست **فصل** سیوم در عود بهترین اصناف او صندلی است و
او آنست که از میانه شهرهای هند آرند و بعد از آن عود جبلی بود و بعد قماری فصیلی است بوی
در جامها بهتر کند آنگاه عود سندری آنگاه قماری و بعضی از آن صنفی را و بهترین
باشد و علی الجمله بهترین عودها آنست که در زیر آب شود و آنچه بر آب ایستد نیک نبود و طبع
گرم و خشک بود **الاول** الشکله **فصل** اول در اقسام او ویه داروها یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی
اما معدنی باید که از بهترین معادن آن ادویه باشد چنانکه قلقند قبرسی و زاج کرمانی
و باید که از غش و چیزهای خاص خالی بود و اما نباتی بر اقسام است بعضی برگ است و بعضی تخم و بعضی
شکوفه و بعضی ثمره و بعضی صمغ و بعضی از نبات بتمامت اما برگها آن وقت باید گرفتن که
بغایت بزرگ شود بر سد و بسیار و پیش از آنکه او متغیر شود و اما تخم آن وقت باید گرفتن که نزدیک
ریزیدن بود و اما شکوفه آن وقت باید گرفتن که تمام بشکفد و پیش از آنکه پژمرده گردد و
اما ثمره آن وقت باید گرفت که رسیده شود و وقت کمال او در آید ~~و اما شاخ آن وقت باید گرفتن که~~
~~رسیده شود و وقت کمال او در آید~~ و اما شاخ آن وقت باید گرفت که تازه بود و پژمرده نشده
بود و اما بیخ بتمامی بگیرند باید که تازه بود و تخم او تمام نشده و هرچه از این اقسام در وقت صفای
هوا بگیرند بهتر بود از وقت تری هوا و این داروها و بستانی کم از نباتی بود و نباتی که از کوه
باشد و بهترین اجزاء از کوه بود آن باشد که جای آن بود که بادها بوی متصل بود و آفتاب بوی
تابد و هرچه رنگ او صافی تر و طعم او قوی تر و بوی او تیزتر باشد آن بهتر بود اما صمغها چون
منعقد شود و صلب و خشک نشده باشد باید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان
و با قوت گیرند در روی عیبی نباشد این اقسام داروها **فصل** دوم در طبایع داروها و ترکیب
داروها یا از بسایط بود یا از مرکبات باشد اما اجزاء بسایط بود چنان بود که چهار عنصر با یکدیگر ممتزج
شوند و بسبب آن امتزاج ایشان را طبیعتی حاصل آید و اما اجزاء مرکبات ممتزج شود چنان که

متعیلی

داکر و زاج [illegible]

بیا با

که چیزهای کر باشد که هر یک را طبیعی بود حاصل شود از ترکیب عناصر این چیزها باز دیگر ممزوج
کردند و بدان امتزاج ایشان طبیعتی دیگر حاصل شود و این را امتزاج دوم گویند و این قسم طبیعی
بود چنانکه در معاجین با طبیعی بود و این بر دو قسم باشد یا تمیز میان ان دو ممزوج حاصل
شود و بطبخ و غسل باشد اگر شود چنان باشد که بابونه در وی قوی است محلل و قوت
قابض و ان هر دو قوه بعد الغسل و الطبخ با او باقی بود و ابجد بطبخ تمیز میان این دو است حاصل
شود چنانکه کرنب که آب او مطلق است و جرم او قابض و این اشیا بطبخ حاصل شود و باشد
بجز و غسل حاصل شود چون کرسنه که بر سطح او رطوبتی است لطیف و جرم او غلیظ و بارد است و اگر
از ان بشویند آن لطف از وی زایل شود اینست که مصطفی علیه السلام نهی نمود از شستن او سیوم
در طریق معرفت طبایع دارو ها طریق معرفت دارو ها یا تجربه است یا قیاس و تجربه را هفت شرط است
اول انکه دارو خالی بود از کیفیات غریب دوم انکه بر علت مفرده تجربه کنند نه بر علتی مرکب سیوم انکه
بر علتهای متضاد تجربه کنند چهارم انکه قوت دارو باید که مقابل قوت مرض باشد پنجم انکه
بران فعل که از وی دارو حاصل شود ششم انکه ان اثر از وی اکثر حاصل شود هفتم انکه ان تجربه در تن آدمی
بود و اما قیاس بسیار است اول انکه در جسم و قوام متماثل باشد و اگر یکی از سحق زود تر سخونت
بپذیرد که از دوم [illegible] ان چیز از وی اکثر تر بود و در جانب برودت همچنین دوم هر چه طعم او حریف و حاد
و تلخ بود دلیل حرارت کند و هر چه حامض و عفص باشد دلیل برودت کند و هر چه حلو و دسم و تفه
باشد میل او بحرارت باشد و هر چه میل او بحموضت و تلخ بود دلیل برودت کند چهارم رنگ و بوی
اعتماد نیست الا ان وقت که یک نوع گاه سپید بود و گاه برنگ دیگر شود پس در ین موضع سپیدتر
وی غالبتر باشد میل او ببرودت بیش بود ا ک امتحان اول هر کیفیت که در بسیط و در مرکب موجود
بود ان کیفیت در بسیط کاملتر از ان باشد که در مرکب و آب طبیعی بسیط است و طبیعت او برودت است و انکه
برودت افیون سخت بسیار بیش از ان است که برودت آب این اشکال را جواب نیست الا انکه تبرید افیون بکیفیت نیست
بلکه بخاصیت است و فعل سیاس و فرق میان کیفیت و خاصیت آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج ایشان

اعتماد

سبب

سبب ان کرده که ایشان مستعد شوند صورتی را که ان صورت نه حرارت بود و نه برودت و نه
رطوبت و نه یبوست بلکه او را حقیقتی بود دیگر همچنانکه خاصیت مغناطیس در اهن بود و چیزی
است بخلاف این کیفیتها ا ل ۲ دوم هر دارو چون سپیداب خمر جلا معادل را مجروح کند و اگر بر
ظاهر نهند مجروح نکند و بیا بر خلاف این بود بسیار چون خورده شود قوت حاضر طبیعت
او بگرداند و طبیعت او را بشکند و دوم انکه او را در بیشتر اوقات با چیزی دیگر خورند سیوم انکه
در معده و امعا با رطوبات غلیظ آمیخته شود سورت او کمتر شود چهارم انکه دارو چون
بیک موضع مدتی در ان قرار نگیرد پنجم انکه او را در باطن بیک موضع التصاق محکم نباشد ششم
انکه قوتهای طبیعی که در باطن است در حال آنچه شایسته باشد چون گرم اند و آنچه ناموافق
بود دفع کنند و اما چون از بیرون بر عضوی نهند این هر شش علت را سبب حاصل
[illegible] ظاهر را مجروح گرداند و اما اسپیداب او چیزی است غلیظ و او را در مسام هیچ نفوذ
[illegible] مجاری [illegible] اما چون خورده شود در مجاری [illegible] محتبس شود ان مضرتها حاصل
کرده پس فرق ظاهر شد ا ل ۳ سیوم قوت حشیش تا چه مدت ماند سه سال بیش قوت ایشان نماند
[illegible] بعضی دارو ها از یک جو [illegible] و چون کهنه شوند از ضعف فایده ان [illegible] والسلام
الخواص بدانکه در ین علم خبط و تغلیط بسیار است و فساد درین کتاب انچه از ان [illegible]
بعقل نزدیکتر است یاد کنیم از کتاب محمد زکریا یاد کنیم حیله اول اگر خواهی که بغایت [illegible]
نوره [illegible] در روی بیفکن و تخم مرغ در روی بیفکن و سه شبانروز بگذار تا نرم شود
پس از ان بر دار و بنگ بجنبان تا دراز شود انگه در شیشه که سر او تنگ باشد بکن و آب [illegible]
بر ریز تا سخت شود چنانکه بوده است و اگر خواهی که در شیشه کنی [illegible] بتواند
حیله دوم اگر خواهی که ماهی را در حرکت آری بگیر [illegible] میان [illegible] قدری سیماب [illegible]
کن و ان سوراخ استوار کن پس در شکم ماهی بنه وان ماهی را در تابه گرم بنه در حال [illegible]
حرکت آید حیله سیم اگر خواهی که بر تخم مرغ چیزی نویسی چنانکه چون تخم مرغ پخته شود

علم

خواص
۵ علم

ازوی باز کنی ان نوشته ظاهر بود تندی زاک زنگزان در آب سفکن و یک دو ساعت در آفتاب
بگذار پس انجه خواهی بدان بر تخم مرغ بنویس و چون خشک شود بر آتش بریان کن چون
پوست از وی باز کنی ان نوشته باقی بود حیله چهارم اگر خواهی مگس از خانه بیرون کنی
بگیر بیخ نرگس و عاقرقرحا و کبریت و در آب بکوب و آن آب در خانه پراکنی هیچ مگس در خانه
نماند حیله پنجم اگر خواهی که مردم در وقت شراب خوردن در بهاو بکند بگیر سیاه بیند یک
درم ازدم الاخوین بستان وازان فتیله بساز وانرا در چراغ دان آهنین بنه و روغن زیتون در
وی کن وانرا افروز اما باید که در ان خانه چراغ دیگر نبود و اگر در روغن بنفشه پاره کبریت
کافور در ان اندازند بهمان چراغ برافروزی همه خجل کنند حیله ششم اگر انگبین [illegible] اندازد
یک حبه بستانی و متاع را بجان بیلانی و باز نوعی صباحت کنی ان زن هیچ کس را جز تو نخواهد
حیله هفتم اگر خواهی مرغان را بی دام صید کنی بگیر نفط و مقداری گندم را بدان [illegible]
بر آن کند مرداد بپیش مرغان بدین تا انرا بخورند و یک ساعت صبر کن پس ایشان را بدست بگیر
حیله هشتم اگر خواهی که اتش بدست بگیری و دست تو نسوزد بسیچراغ زاده دست بمال و اتش
بدست بگیر که البته دست تو نسوزد حیله نهم اگر خواهی که تخم در زمین بپاشی و همان ساعت
بر وی بستان شاه دانه هندی بستروده در زمین بپاش و اب بر وی بریز و یک ساعت صبر کن
در حال بیرون آید و ازین نوع حیلها بسیار دیده ام لکن انرا درین عریبه نیاورده ام از اباطیل اشا فضیح
حیلا کرده و این قدر که نقل کرده شد بعضی در بحث ان التزام نمی کنم بلکه چنانکه دین امر شرح ام

علم الکسیر ۱۳۱

الاکسیر وهو علم الکیمیا   الظاهر اصل و ولد را اقسام معدنیات نافاجیزها معدنی چهار
است بسایط معدنیات یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد اگر باشد چنان بود که اگر مطرقه بر وی زنند
شکند یا نشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد باشند و انچه نشکند هفت است زر و نقره و مس و آهن
قلعی و اسرب و خارصینی و انچه ترکیب او محکم نیست یا تری انرا تحلیل کنند چنانکه نکرو زاک و نوشادر
یا تری انرا تحلیل نتواند کرد بآسانی چون کبریت و زرنیخ و سیماب و بدانکه این هفت چیز که

انچه بشکند یعنی حسد [illegible] و روح

خاریک پذیرند ایشان را اجساد سبعه خوانند و فلزات گویند اصل همه سیماب است و گوگرد و
تکون گوگرد از آبی باشد که با خاک و هوا ممتزج شده باشد و بسبب حرارتی قوی نضجی
تمام یافته تا دهنیت در وی حاصل شده باشد و بسبب برودت منعقد گشته و تکون سیماب
از امتزاج آبی بود با خاکی لطیف که طبع گوگرد داشته باشد و آب بر مثال قطره آب بود که
بر روی خاک نرم افتد و اجزا خاک لطیف گرد او در آید و همچنان بماند و اگر دو قطره چنین
بهم رسند روا باشد که ان غلاف خاک شکافته و ان هر دو آب بهم بپیوندد وان خاک همچنان
گرد ایشان در آید پس هر چه سیماب متکون شود   دو مورد در کیفیة تکون این هفت گوهر
جوهر بدانکه ترکیب این هفت جسد از سیماب و گوگرد است و اختلاف ایشان از برای اختلاف
پاکی و پلیدی سیماب و گوگرد ست یا از برای نضج و زیادت و نقصان ان اما سیم اگر سیماب
بود صافی که بخار [illegible] صافی بروی رسد و نضج یابد و آنگاه برودت منعقد کرده و اگر
چنانکه این سیماب و این گوگرد صافی تر بود و ان نضج کاملتر باشد زر حاصل شود و اگر
سیماب و گوگرد حاصل باشد و قوت صبغ کاملتر بود لکن پیش از نضج تمام برودت منعقد
شود خارصینی اید و اگر سیماب خالص بود لکن گوگرد را سوختگی باشد ازان مس خیزد و اگر
سیماب تباه بود و گوگرد همچنین تباه باشد و در نضج بسوختگی نزدیک شود آهن اید و اگر
سیماب پلید بود و گوگرد کذلک پلید باشد و نضجی تمام نیابند و ترکیب محکم شود سرب آید
و اگر سیماب نیکو بود لکن گوگرد بد باشد و ترکیب محکم نشود قلعی اید   سیوم الحکمة در
صنعة کیمیا چگونه باید طلبیدن بدانکه چون کسی خواهد که نقره را زر کند یا مس را نقره کند
[illegible] را رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی سپید باید از برای نقره و تا ان رنگ با گوهر
نرم یا با گوهر مس امیخته شود مقصود حاصل نیاید و تا گوهر مس و گوهر [illegible] زرد سیال
نبود ان صبغها با وی امیخته نشود و باید که ان صبغ بر آتش نسوزد و باید که باقی بود و باید که
در داخل و خارج او عوض کند و خاصیتها و زر نرم بیان کرده اند پس دوا فی می باید که در وی

وباید که ان آب از هیچ جانب ازان ظاهر نشود و مگر که ان خاک بران باشد

اصل

خالص

وقوة ضبع

نقره و گوهر

پنج خاصیت باشد اول انکه رنگ کننده باشد دوم انکه با گوهر مس و نقره کداخته بیامیزد سیوم
انکه نسوزد چهارم انکه باقی ماند پنجم انکه خاصیت زر و نقره ازوی ظاهر کرده و هیچ دارو ازوی
سوخته یافته نشود که این پنج خاصیت در وی حاصل بود لاجرم حکیمان جهد بکردند تا صبغی
بیافتند که آتش ویرا نسوزد و جوهری دیگر که با اجساد امیخته شود و جوهری دیگر که حکم
بود میان این صبغ و میان جسد و جوهری دیگر که بر اتش باقی ماند پس این دارو ها با یکدیگر
بیامیختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع ان یک جوهر پدید امد که از وی این
جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را طبع اتش نهاده اند و
ان جوهر که با اجساد بیامیزد انرا روح خوانند طبع اب نهاده اند و هوا و ان جوهر که بر اتش
باقی ماند انرا نفس کویند طبع زمین نهاده اند و چون این چهار طبع در وی کامل باشد اکسیر
اعظم بود   المشکلة اصل اول در تصعید سیماب سیماب را بگیرند و باز اکنده کر بکنند (?)
در زاک (?) از سیماب ظاهر نشود پس انرا در دیگ کنند و سر دیگ را وصل محکم کنند و بگل حکمت در
گیرند و در اتش نهند یک شب پس بگذارند تا سرد شود و هم بر این طریق که گفته شد باز تصعید
کنند انگاه بیرون کنند و دیگی که انرا دیگ ثانی (?) کویند بستانند و پاره نمکی در یک کنند
زاج با سیماب امیخته را در ان دیگ کنند و الثی که انرا مکبه کویند بر سر ان نهند او هفت بار تا
دوازده بار تصعید کنند بعد از ان هر چه از سیماب صافی و مطهر و روح بود جمله چون برف سفید
شود و اگر از ان قدری بر مس طرح کنند بشرطی که معتبر است مس را به رنگ سیم کرداند چنانکه جز
در وی یک خلاص ظاهر نشود که ان مس است   دوم در صبغ بگیرند یک جزو آرد باقلی و یک جزو
اهک اب نارسیده و یک جزو آب کرم و از هم جوشانند تا سبکی برود و انچه باقی ماند بکذب (?) زها
کنند تا صافی شود و روز دوم ان باقلی را در اهک بر وی اندازند و همان عمل که گفته شد بکنند
تا نه بار و بعد از ان انچه باقی ماند از ان صافی کنند سراب اب را بگیرند و در جبنی (?) کنند و
مقداری از کوکرد پارسی بستانند و از ان نیم کوفته کنند و در کیسه نهند و انرا در میان جبن بیاویزند

و باید که

و باید که ان آب جوش از انجا که موضع دارو است از کیسه نرسد پس ان غضره (?) را در دیگی نهند و
کرد بر کرد او بر از دیگ کنند چنانکه سر غضره از دیگ بیرون ماند انگاه اتشی بغایت
نرم می کنند تا رنگ کبریت جمله در ان آب رابد (?) دو کرت یا سه کرت انگاه آن اب را در دیگ عصاره (?)
مقطر کنند با اتشی بغایت نرم انگاه انچه باقی ماند پس که مقطر شود بند یا با آب حامض آنچ
مقطر کرده تا سواد احتراق از وی برود و انچه از وی باقی ماند صبغی باشد لطیف و مطهر
و چون انرا با روح که یاد کرده شد و با نفس یار کنند و ازو دفن کنند تا حل شود انگاه عقد
کنند مقصود حاصل شود و در هر موضعی ازین مواضع اسرار بسیار است و اگر بذکر ان مشغول
شویم دراز شود   سیوم در اکسیر حیوانی بدانکه اکسیر حیوانی از جمله نوعها شریف تر است
و هیچ بهتر از ان نباشد که از موی آدمی بود و حکما و علما در صبغ موی مبالغتها کرده اند و
طریق او انست که موی آدمی جوان تن درست بگیرند و از موی های سپید پاکیزه کنند و چند
شستن ان مبالغه نمایند و انرا پاره پاره کنند و در قرع و انبیق انرا تقطیر کنند و اول اب
از وی بیرون اید انگاه روغن و انچه باقی ماند در قرع انرا سوخته کنند با آتش تیز تا
بسیار تا کلسی قایم النار شود و صبغی که مطلوب است در ان روغن بود پس این روغن را
در ان آب که از وی گرفته ایم ای طبع حکیم طبع کرده ایم برفت تا رنگ در ان آب اید انگاه
آن آب را تقطیر کنیم انچه باند صبغ بود و روغن را در ابها با آتش معتدل طبخ کنیم تا مطهر
شود پس ما را چهار رکن حاصل کرده اول صبغ دوم روغن سیم اب چهارم کلس منحرق و فضیلت
این چهار رکن بر انچه معدنی باشد چون فضیلت انسان بر معدنیات بود و محمد بن زکریا
می گوید من این اکسیر را ساختم چون تمام شد یک مثقال بیست هزار مثقال زر کرد اما
امتحان اول روا بود که مس را حقیقت و خاصیت زر بیابد که چون سوخته باقی شیخ ابو علی
می گوید روا بود که مس به رنگ و ثقل چون زر کردد چنانکه بنکو کرده نشود اما انکه ماهیت
ماهیت زر شود جوازین معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و ان فصل غیر نوع نقل

است و حقیقت این فصل معلوم نیست و چون حقیقت او معلوم نیست فصل کردن با علام و تحصیل
او که معلوم کرده‌اند (امتحان) دو و چیزی را تعیین کردن محسوس است اما چیزی را سبک کرده‌اند که
محسوس نیست سپید روی از امتزاج مس و قلعی حاصل شود با آنکه از هر دو ثقیل تر است
زیرا که مس و سپید روی و قلعی در حجم برابرند چون سپید روی چهل و شش دینار و دو
دانگ بود مس چهل و پنج دینار و نیم باشد و قلعی سی و هشت دینار و دو دانگ و نیم بود (امتحان)
سیوم کمال حکمت چگونه باید کرد بستانند خاکی که در وی هیچ سنگ ریزه نبود و از او در موضع
پاکیزه نهند و قدری آب بر آن فشانند و دست بر آن بزنند پس بگذارند تا خشک شود آنگاه
از او نیک بکوبند و بشر به بیزند پس آبی که در وی نخاله آرد گندم کرده باشند یک شبانروز
بر آن خاک بریزند تا گل شود و سرگین اسب را با غربیل بیزند تا آنکه خرد شود و از گرد
نیک خرد کنند و از او با گل راست بیامیزند و هر یک رطل [illegible] ده سنگ نمک
طعام ترکنند و مثل دو از سفال کوفته بیخته و کمی از موی اسب خرد کرده و آن گل را
نیک بمالند و بسته از روز تا شب می کنند و بعد از آن از بهر حاجت استعمال کنند والسلام

علم الجواهر و درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار که چون
شرط کتاب اختصار کرده باشیم اصل اول در یاقوت اجناس رنگهای یاقوت چهار است سرخ و زرد
سبز و سیاه اما یاقوت سرخ بر اقسام است اول رمانی دوم بهرمان معروف کنند می گویند
که او چنان بود که معصفری آب کنند تا در این آب شوربا کنند سیم ارغوانی چهارم لحمی پنجم گلناری
ششم وردی و از همه قیمتی تر یاقوت سرخ است و رمانی از انواع سرخ قیمتی تر است گویند اگر
یاقوت سرخ که ممسوح باشد در شکل مربع مستطیل اگر نیم دانگ باشد قیمت او ده دینار بود و دیگر
دانگ را سی دینار و دو دانگ را صد و بیست دینار و نیم مثقال را چهار صد دینار و یک مثقال را
هزار دینار و دو مثقال از حد قیمت در گذرد و جمله انواع یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه
جمله سنگها را به آهن سوراخ کنند الا یاقوت را که به الماس سوراخ کنند دوم آنکه چون خواهند

جواهر ۳۳

که او را جلا دهند جز بر جانبی بگیرند و بسوزند تا چون آهک شود آنگاه در آب بگیرند باشند
آنگاه بر صحیفه مس کنند و یاقوت را بدان بسایند تا روشن و آب دار شود سیم آنکه یاقوت
را شعاع بود و جواهر دیگر را چندان شعاع نبود چهارم آنکه از همه جواهر گران سنگ تر
بود پنجم آنکه بر آتش پایدار بود و سبب این دو خاصیت آنست که هر چه در میان او هوائی بود
چون در آتش نهند آن هوا بسبب انبساط بزرگ شود و چون هوا در مقدار زاید گردد آن جسم را
شق کند بالضروره و چون شق کرده باشد آتش در میان او در رود و پاره پاره کند تا آن وقت
که بکلی فاسد کند و یاقوت را چون در میان او هیچ هوائی نیست لاجرم از همه ثقیل تر است
و بر آتش نسوزد خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نگردد و این خاصیت یاقوت سرخ
را بود اما رنگها دیگر را بدین زایل شود و اما موضع یاقوت کوهی است عظیم بنزدیک در جزیره
سراندیب از کوه هوند گویند یاقوت آنجا باشد و چون باران بارد سیلاب آن
یاقوت پاره فرود آرد و می گویند که چون آفتاب بر آن کوه تابد آن کوه سخت روشن گردد
بسبب شعاع یاقوت بارها و از خاصیتهای او آنست که مفرح است و هر کس آن با خود دارد
معظم باشد زیرا که از سنگهائی است که تعلق به آفتاب دارد اصل دوم در لعل بو ریحان
می گوید که این جوهر در روزگار قدیم نبوده است بلکه وقتی در بدخشان زلزله افتاد
و آن کوه بدان سبب شکافته شد و در میان آن شکاف چیزها فانی بود بر شکل مرغ
تخم بزرگتر چون یکی را از آن بشکستند لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان این صنعت
عاجز شدند در جلا دادن آن تا آن وقت که بتجربه بسیار سنگی یافتند که از او مرقشیثا
مانند مار قشیثا ذهبی و او را بدان جلا دادند و او چهار نوع است سرخ بنفشی سبز زرد
و بهترین همه سرخی است که او را پیازکی گویند اصل سیوم در زمرد و باشد که او را زبرجد
گویند و باشد که نام زبرجد بدان نهند که سبزی بغایت کمال نبود و بهتر او آن بود
که در سبزی مانند سلق چکند ر بود و از او بدان سبب سلقی گویند و بعضی او را کوکبی

است و شهر خانی که بلاد عجم معروفست و بهترین او آنست که رنگ او بغایت بود و نیک آبدار باشد
و در روی او هیچ کلف نبود و او جوهری است سبک و نرم و البته او را قوت آتش نباشد
و بهترین او را قیمت یک درم بجای دو دینار بود و خاصیت او آنست که هر کس که انگشتری از وی
نگین در انگشت کند در وقتی که چون ماه بمقارنه آفتاب بود در آن شب هیچ خواب
ناخوش نه بیند **اصل** چهارم در پیروزه او سنگی است که در بعضی کوههاء نیشابور بود و رنگ
از وی خوبتر بود بهتر باشد و بهتر او آنست از معدن بو اسحاقی بود در رنگ او تمام باشد
و نور بود انگاه انچ شیر خام بود قیمت یک درم از بو اسحاقی نیکو ده دینار است و عراقیان
مسوح می خواهند و خراسانیان سرود **اصل** پنجم در عقیق عقیق دو نوعست یمانی و هندی
یمانی بهتر بود و آنچه زرد بود نزدیک زر چنانکه هیچ سرخی در روی نباشد بهترین جمله بود
و باشد که بازردی اندکی سرخی بود و صقالت بیشتر باشد و در میان این نوع دوست دارند
سیم آنکه نیک سرخ باشد و این نزدیک عرب نفیس تر بود و باید که در رنگ او هیچ اختلاف نباشد
و بهترین او آن بود که از معدن آرند که از دو معروف کوه بیند زیرا که در میان معادن بسیار
و آنچه هندی بود او را قدر عجب نباشد **اصل** ششم در بلور و آن سنگی صلب است و چون سنگها
پاره کنند و نیکوتر او بلور عربی باشد و باشد که در عرب پاره پاره ای از بلور چنانکه
کرد لود در آمیخته بود چون آن غبار را بشکند آنچه از میان او بیرون آید در غایت صفا بود
و باشد که از جزیره سرندیب آرند لکن در غایت صفا نباشد و او را بحیله توان که بعضی را اگر
کسی بگذارد از او رنگ کند چنانکه لعل و یاقوت بود نزدیک باشد بیاقوت **اصل** هفتم در الماس
کاد سنگی است سپید نزدیک به آب چنانکه آبگینه فرعونی و او را از معدن یاقوت آرند
باشد که هشت زاویه بود و سطوح این مثلثات کرده او چه در آمیخته بود و او همه سنگها را بشکند و اگر
بر سندان نهند و مطرقه بر وی زنند بسندان فرو شود کند می کوید طریق شکستن او
آنست که در میان موم نهند یا در میان [illegible] و آنگاه مطرقه بر وی زنند تا پاره شود و بهترین او

که او را شش زاویه باشد و گاه باشد

این بود که از وی شعاعی چنانکه از قوس قزح بود ظاهر شود و مردمان را در کیفیت آن عجب
از معدن روا نیست و از آن جمله یکی آنست که جامی از آبگینه بر خانه خطاف نهند تا
خطاف این سنگ بیارد و بر آن آبگینه نهد و از پس که بر آن قوت کند آبگینه بشکند و این از
عجایب حکمت غریبست بیشتر که مرغکی را بدین مختصری الهام از باری داده و از خاصیتها
الماس آنست که چون از دو دهان کبر بند تلا نها پاره پاره کرده و جامی کنند که هم
بر آن سبب است که در آن موضع ثم افعی بسیار دست و این سخن از حق دور است و این سنگ
تعلق با فنا سحاره و از دو در علم طلسمها اثرها غریبست هشتم در مقناطیس که نیز دو
بر دو نوعست یکی آنکه آهن کشد دوم آنکه آهن از وی بگریزد خواجه ابو علی گوید اگر کسی
سوزن آهن داده باشد چون مقناطیس مسحوق بر جهد آن سوزن را بیارد و در جلد
محمد بن زکریا دیده که اگر کسی از لعل کند و بر کف دست خود مالد و بگذارد تا خشک
شود انگاه آن دست بر قفل نهد قفل گشاده شود نهم در مروارید و اوصاف آن استخوان
صدف است و او را اقسام است اول مدحرج دوم آنکه بر شکل زیتون بود چهارم آنکه
بر شکل مثلث بود و رسم بها کردن مروارید آنست که اعتبار وزن و شکل او کنند و گفته
اند آنچه بغایت گرد باشد و در وزن یک مثقال بود قیمت او هزار دینار بود و اگر پنج
دانگ بود قیمت او هشتصد دینار و اگر چهار دانگ بود قیمت او پانصد دینار بود
و اگر نیم درم بود قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دانگ بود قیمت او پنجاه دینار
بود و اگر دانگ نیم بود قیمت او سی دینار بود و اگر سه سو بود قیمت او سه دینار بود
و اگر نیم دانگ بود قیمت او یک دینار بود و قیمت زیتونی بر ثلث قیمت مدحرج بود
و اما اقسام دیگر را قیمت بسیار ست **علم** الطلسمات الاصول الظاهره آنچه در این علم آورده
است محفوظ است ان شاء الله تعالی باید عمل کردن **اصل** اول در طلسمی که برای جاه و منزلت
کنند و زیادتی هیبت و قوت شجاعت چون خواهی که این طلسم را بسازی آنگاه که آفتاب

است

علم ۳۳

در یکی از بیست درجها باشد اما حمل در بیست درجات ا د ه ید یح واما از ثور یح واما از جوزا
د یا واما از سرطان یه یو واما از اسد یح کو واما از میزان ا ب یط یح کج واما از عقرب
واما از جدی یا و کج واما از حوت ه لو چون افتاب در یکی درجه از بیست و پنج درجه که
گفته شد نزول کند مریخ باید که تاسع افتاب بود یا در عاشر او و زحل در یکی از برجها
ساقط از برج افتاب در ان وقت که افتاب در ان فتراقی بود نگینی باید گرفت از
جسمی بزرگ و بروی نقش کنند صورت مردی بر کرسی نشسته و بر سر او تاجی و از ذهب
کرده و دامن واو در دست راست حربه گرفته و انگشت مسبحه در دهان نهاده و باید که این عمل در
وقت طلوع این برج که افتاب در وی است تمام کرده چون این نگین تمام کرده قدری از زر
خالص باید گرفت و قالب انگشتری پیش خود نهاد و چون افتاب بدان حالت باز رسد آن
انگشتری در وی ترکیب باید کرد و انگاه انگشتری را جلا باید داد و بعد از ان در کوزه ابگینه نو
یا زرد یا سبز باید نهاد و سر کوزه بخرقه پاکیزه استوار باید کرد و از در مقابله برج جوزا
هفت شب باید اویخت و هر گاه که برج جوزا غروب کند ان کوزه را پنهان باید کرد و بعد
از ان هر کس که این خاتم را با خود دارد در چشمها مهیب و معظم باشد و در جمله مظفر و غالب
فوایدش بسیار است و بتجربه رسیده است اصل دوم در طلسمی که از برای دوکان کنند چون مریخ
در یکی از بیست و شش درجه نزول کند د من الثور کد من الجوزا ا من السرطان ح من الاسد
یط من الجدی یا ط من الدلو و باید که افتاب در مقارنه مریخ بود پس اگر مقارنه حاصل شود باید
که در تاسع مریخ بود یا در عاشر او پس بگیرد فص عقیق از مس پاکیزه و مریخ و آنرا بگذارد
و از وی صورت نشسته بر شیر سازد و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را سپر فرق باشد و بر دست
چپ او خرد همی بود و در دست راست او عمودی اهنین پس اگر در یک وقت این همه کردن
ممکن نبود هر یک را از صور تنها یعنی مرد و شیر دخره جدا باید کرد انگاه بر یکدیگر مرکب باید کرد
انگاه این صورت را بسو دکان راست کنند هر چند که خوبتر باشد بهتر بود انگاه در دکان

اده ید یح

اب یط یح

اهن

مردی

دو سوراخ کند

دو سوراخ کند چون ان سوراخ از شکم شیر بگذرد انگاه مسماری از اهن در ان سوراخ
باید کرد چنانکه ان صبیح پیدا نشود انگاه دیگی از اهن یا از مس بگیرند و ان صورت در
وی بنهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانکه مقدار سه انگشت روغن بر بالای او صورت
بود پس در زیر او اتشی نرم نهند تا هفت بار بجوشد و هر باری که بجوشد بگذارند تا ساکن
گردد پس کرت دیگر بجوشانند و چون هفت بار او را بجوشانند ان صورت را از روغن پاکیزه
کنند پس هفت شب در زیر برج اسد تبخیر کنند و در ان وقت که زیر برج اسد باشد سندروس
واکلیل الملک بخور کنند و چون اسد غروب کند این صورت را پنهان کنند و چون این
طلسم تمام شود هر کس که انرا با خود دارد از مضرت دوکان ایمن باشد و چون در میان ایشان
شود هیچ سبع قصد ایشان نکند و اگر ان طلسم پیش ایشان نهد همه از او تواضع و تذلل
کنند ان شاء الله العزیز اصل سیوم در طلسمی که از برای محبت کنند چون زهره در یکی
از شانزده درجه نزول کند د من الحمل د من الثور ب ید یح کا کر من الاسد ط یه من السنبله
ا ط یح ید یه من المیزان یه من العقرب ید من الدلو ط من الحوت پس چون زهره در یکی
درجه از بیست درجات باشد و قمر با او یا مقارنه افتاب بود یا قمر در تثلیث زهره
یا در تسدیس او باشد و مریخ از و ساقط بود پس در ین حالت نگینی باید گرفت از جوهری بزرگ
اگر چنانکه در ان جوهر و شاخهای زرد پیدا بود بهتر باشد پس در ان نگین صورت دو کنیزک که
دست در گردن یک دیگر کرده باشند و صورت کبوتری بکنند که هر چه خود را از قسم می کنند
صورت شاخی از ریحان و چون به نقش ابتدا کنند باید که زهره در طالع بود و باید
که تا ان بتمامی طلوع کند عمل تمام شده باشد و اگر تمام نشود صبر کنند تا زهره بدان حالت
باز اید و چون از ان صورت فارغ شوند در چهار زاویه ان نگین چهار سوراخ کنند
چنانکه بیکدیگر رسند و در ان مسمارها در زیر کنند پس چون زهره بدان حالت باز اید مثقالی
از زر و نقره بگدازند و بیکدیگر بیامیزند و از ان انگشتری کنند و ان نگین بر

باد

۱۵

وی ترکیب کنند وان انگشتری را جلا دهند و نگاه دارند تا وقتی که نهند و طیب از انکه بر
سر او بپوشند و در برابر ستاره زهره هفت شب بنهند و چون زهره غروب کند انرا پنهان کنند و در
زیر او باد مشک و زعفران و کافور بخور کنند و چون هفت شب تمام شود تمام کرده و هر که
این انگشتری با وی بود در دل مردم بعنایت محبوب بود والله اعلم   التکمله   اول فرانجم
مردم بحقیقت این علم حکم رسیدند بدانکه فلاسفه گفتند که حق سبحانه و تعالی اجرام افلاک
و ستارگان را چنان افریده است که از حرکت ایشان در این عالم اثرها ظاهر شود که بلکه حوادث
عالم سفلی مطیع اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبت است با بعضی از حوادث و هر برجی
را طبیعتی طبیعی چنانکه هر درجه از هر برجی طبیعتی دارد دیگر پس چون ستارگان در [illegible] از
ایشان طلوع و غروب افتاد بر خواص درجات بروج و تاثیرات ایشان معلوم است که هر کاه که فاعل
موجود گردد و قابل موجود نبود ان فعل ظاهر نشود لاجرم حکیمان چون خواستند که
فعل ستاره در این عالم ظاهر شود نگاه داشتند تا ان کوکب چون بر ان درجه رسد که باعث
باشد و جمله ستارگان که دافع ان فعل باشد از وی ساقط گردد و جوهری جنس بود اغلب تعلق
بدان فاعل دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بدانها به عالم سفلی دارد جمع کردند چنانچه
انواع طعوم و روایح والوان و اشکال هر چه مناسب ان کوکب باشد جمع کردند و نگاه این کس که مترقب
این اتصال باشد چون تمام خوض کند زیرا که نفس مر او را تاثیری هر چه تمامتر است در حصول حوادث
و در این عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی و نفسانی مجتمع شود فعل او در وجود اید و این
باید که انکس که این اعمال خواهد کرد در علمها و حکمت و اسرار طبیعت نیک واقف بود و از عالم
احکام او را حصه تمام باشد و در تجربه نیک تمام و هر کاه حاذق بود و چون اجتماع این شرطها
سخت اندک یافته شود لاجرم این علم پوشیده مانده است   دوم در صورت ستارگان صورت زحل
مردی است سیاه بر پای ایستاده و پس او [illegible] و دنبال او [illegible] بر سر او تاجی نهاده و در دست
راست او [illegible] و در دست چپ او بازی صورت مشتری در صورت مردی است [illegible]

چون روی کرکس و بر سر او تاجی و بر تن او زره و بر پای موزه و در [illegible] و در دست راست
او دستاری و در دست چپ او ابریقی صورت مریخ مردی بر سر او تاجی و در دست راست
او [illegible] و در دست چپ او زره و [illegible] در دست راست او شمشیری برهنه
بخون الوده و در دست چپ او تازیانه اهنین صورت افتاب مردی که او را دو سر بود و بر هر
سری تاجی و هر تاجی را هفت برج [illegible] نشسته چنانکه روی او چون روی ادمی
دو بال او در صورت [illegible] و در دست او قضیبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر صورت
زهره صورت ادمی [illegible] بر سر او تاجی که از هفت گوهر بود و در دست راست او شیشه
روغن و در دست چپ او شانه صورت عطارد تن او چون تن ماهی و روی او چون روی
خوک یک دست او سیاه و دوم سپید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست
راست او قلم و در دست چپ او دوات صورت قمر مردی بر گاو سپید نشسته و بر روی او تاجی
بر روی [illegible] و در دست او [illegible] و در گردن او طوقی سبز و در دست راست او قضیب
از یاقوت و در دست چپ او شاخی از ریحان و بعض منجمان در این صور مختلفند زیرا که
عقل را در وی تصرفی نیست   سیوم در دعوت ستارگان بدانکه ملوک عجم که ایشان انوار
را قبله دعای خود ساخته بودندی پیوسته کواکب پرستیدندی خاصه چون ستاره در
بیت خویش یا در شرف خویش بودی و از نظرها نحس خالی و هر چه تعلق بدان کوکب داشتی جمع
کردندی چنانکه اگر کسی دعوت افتاب کردی اطلس پوشیدی و جامهها زربفت و زرینها
بسیار بر خود نهادی و یاقوت احمر فراوان بر تاج خود کردی و چون وقت تمام ان عمل
بودی قربان کردی و اخبار از ملوک عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته با تاج و جامهها
زربفت بودندی از جهت ان بود که ایشان افتاب پرست بودندی علیهم اللعنه واما در دین
و شریعت اسلام ان حرامست بلکه هر کس که ان فعلها کند کافر گردد و از عذاب [illegible] باشد
و ذکر ان انست که بعضی مردمان این نوع را [illegible] باشند و [illegible] در این کتاب [illegible]

لکن تنبیهی کردیم بو شه ازان تا مرد مرکره ان نکرده دوین را بیخ نیز و شد و نعوذ بالله من ذلک
امتحان اول ازین صنعت استاره کدام است که میان ایشان دوستی است و کدام است که میان
ایشان دشمنی است افتاب و مشتری جا و مریخ همچنین با یکدیگر مساعدت نمایند اما انان که دشمن
یکدیگرند افتاب و زحل دشمن اند و زحل و قمر دشمن اند و مریخ و زهره دشمن اند و مشتری و
عطارد دشمن اند امتحان دوم هر کوکبی را طبیعی علاحده باشد و لونی علاحده بود اکنون ازان
هر یک کدام است زحل را از رنگها سیاهی و از طبعها زبان کری چنانکه هلیله و مشتری را
از رنگها رنگ خاک و از طبعها شیرینی و ازان مریخ سرخی و تلخی و ازان افتاب زردی و حریفی
و ازان زهره سپیدی و چربی و ازان عطارد ازرقی و ترشی و ازان ماه سبزی و شوری
امتحان سیوم هر ستاره را بخور و سنگ کدام است افتاب را یاقوت و الماس و عقیق و سنادج
و بخور او عود و ازان ماه جزع و هر چه سبز باشد و بخور او کندر و ازان زحل سنگهای سیاه و
بخور او میعه و ازان مشتری هر چه برنگ خاکی بود و بخور او حب الغار و ازان مریخ هر سنگ که سرخ
بود چون شادنج و بخور او سندروس و ازان زهره هر سنگ که سپید بود و بخور او زعفران و
ازان عطارد هر سنگ که ازرق باشد و بخور او مصطکی و نعوذ بالله من الضلال علم الفلاحت
در وی نه اصل است اول در شناختن زمین نیک و بد گفته اند که هر ان زمین که خواهند
که نیکی و بدی ان بدانند جاهی بمقدار دو گز یا سه گز فرو برند و پاره گل ازان در اب اندازند
چون صافی شود طعم آن آب اگر خوش باشد ان زمین نیک بود دوم در وقت تخم
در زمین چون باد شمال این تخم نباید انداختن زیرا که شمال برودتی که در وی است روی
زمین را سخت کند و نگذارد تا تخم در زمین نیک نشیند و اگر در بند نخستین بوده بود
نزدیک بعضی او بیشتر باشد سیوم گفته اند که سرگین طیور را اگر با تخم امیخته کنند سبب قوت
و زیادتی دخل بود خاصه ازان کبوتر و لکن تخم اگر در زمین خشک اندازند سرگین کبوتر با
ان تخم نباید انداختن زیرا که از غایت حرارت ان تخم را بسوزد و اگر در زمین نمناک بود سرگین

کبوتر

بوجه بتد و تنبیه شد یاد کرده شد

یکدیگر را معاونت کنند و قمر و مشتری و مریخ نه

انگشت [...]

و زحل و زهره [...] و عطارد [...] معاونت [...] اعمال [...]

شادنج

علم الفلاحت ۳۴

کبوتر نافع بود والله اعلم اصل چهارم اگر خواهند که چیزها را تباه کرده در نخل دو بیخ انرا دود
کنند باید که قدری ازرده جو به بگیرند و انرا تیشه یا تبری سازند بس انرا گرم کنند
و عوده بیخ نزدیک اب ده [...] بعد ازان هر نباتی تباه که بران برند دیگر بار نروید
و گفته اند که درختها [...] در وقت طلوع این برجها برند وان سنبله و جدی و [...]
دوست تا دیگر بار نروید اصل پنجم گفته اند که مقداری از درخت بوک انار بااصل
بار مثل وکیم [...] ان کنند هر بسیار روزگار نباید بی افت و اگر خواهند که [...]
بر کنند و در میان انبار جو نهند ان انبار تر نشود اصل ششم اگر خواهند که انار حب
باشد چنانکه در میان او آب باشد و هیچ حب نباشد بگیرند غرس انار و یکی نیمه [...]
او بدو نیمه کنند و انچه مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه هیچ مغز نبا بجوب [...]
انگاه هر دو نیمه را بهم آرند و هناق که از ابتدازی بردی یا کوبند بر یکدیگر سخت
کنند انگاه بخاکی که سرگین با او گل کرده باشند بیندازند انگاه چندانکه از موضع شق
تا بران جایگاه بماند بیرون بگذارند و باقی را در زمین کنند و بگذارند تا بیخ کند
انگاه انچه بلای موضع شق بود ببرند و بگذارند هر اناری که ازان درخت اید حب
بود بی دانه هفتم در حیله انکه انگور را هیچ دانه نباشد چوب انگور که او را غرس
خواهند کرد بدو نیمه کنند و مغز از هر دو نیمه بگیرند و به ریسمانی از بردی محکم ببندند و
سرگین گاو بینداشته در هم بدان طریق دفن کنند چون وقت ان باشد که بیخ کند انچه
بلای موضع شق بود ببرند انگور که آید بی دانه بود هشتم روایت کرده مرا یکی
از عقلا که خواجه ابو علی گفت که اگر دانه کدو در میان درخت انگور نهند و انرا محکم
کنند ازان موضع کدویی بزرگ بیرون آید و در میان او اب انگور چنانکه از غلاف
خوشتر نهم گفته اند هر که خواهد که میوه درختی را بر طبع دارو [...] باز
دارو ها کند آن دارو را در آب [...] می باید کرد چنانکه آب قوت ان دارو بگیرد انگاه

آب را در بن درخت باید کرد و جز بدان آب این درخت را آب نباید داد تا میوه که بر این
بطبع انار دار باشد و روافض گویند مأمون خلیفه امام علی بن موسی الرضا را بدین طریق
زهر داد و بکشت والله اعلم   قسم الثالث در شستن جامه اگر چیزی آلوده کرده آن را بشویند
چگونه باید بردن یعقوب اسحق الکندی را در این باب رساله‌ایست و ما در این باب چیزی که
مهم ترست بخواهیم آورد   اول جامه سپید را چه بیالاید بسرگین اسب تر کرده و یا عارضی و
دیگر روز بشویند پاک شود و با آهک و صابون هم پاک گردد   دوم اگر موم بر جامه افتد روغن
بباید اندود انگاه با آب باقلی گرم کرده شستن باز صابون زدن تا پاک آید   سیوم اگر
زعفران بر جامه افتد بشوره و صابون و آب گرم باید شستن تا پاک شود   چهارم اگر جامه
با آب انار بیالاید باشنان و صمغ عربی باید شستن تا پاک شود و اگر انار پوست آلوده
بیالاید بگیر خرد و بوره باید شستن و مالیدن پس با اشنان و صابون شستن تا پاک شود
پنجم اگر جامه بخون بیالاید به آب بشوید پاک گردد و اگر کهن بود سرگین کبوتر با آب جوشیده
و بران بشوید پاک گردد   ششم هر سیاهی که باشد بترنج پاک شود و اگر بر جامه اثری
کهنه باشد سرکه گرم کرده پاک شود و اگر سرگین کبوتر چند بار کنند پاک تر آید و [illegible]
تازه و نمک بشویند و زهره گوسفند پس بصابون و آب سرد با سرکه و اشنان جوشیده
هفتم روغن از جامه و کاغذ با استخوان سوخته برخیزد و بهتر از آن گل نیشابوری و بهتر
از آن نمک سوده و آهک و اگر بروغن گاو بیالایند [illegible] کوفته و صابون و اشنان بشویند
پاک شود یا بشیر ترش و آرد جو و گل [illegible] و اگر بروغن کنجد بیالاید بدوشاب بیالایند پس
با آب باقلی بشویند و بصابون بزنند پاک شود و اگر جامه ابریشمین بروغن گاو بیالاید [illegible]
جو با آب بجوشید و گرم کرده در کیسی پاک شود و اگر خواهی که [illegible] پاک شود پیاز [illegible]
کوفته بروی برا کن و چیزی هموار دیگر بروی نه تا روغن بردارد و اگر جامه بروغن چراغ
بیالاید بنان گرم و آرد نخود بسیار بمالی پاک شود و اگر نه بصابون و اشنان گرم کرده بشوی

بتمامی پاک گردد و اگر جامه باریک بروغن بیالاید شخار و اشنان کوفته بشوید پاک گردد
و جامه حریر اگر بچربی بیالاید به آب پخته در جامه‌ها و دیگر گفتیم پاک شود   هشتم هر
جبه از طعامها بر جامه افتد گل نیشابوری با سرکه تر کنند و بر جامه نهند پس از آن
به صابون بزنند پاک شود   نهم اگر خواهند که آهن زنگ نگیرد سپیده کرده بروی
مالند و اگر سپیده مرغ را با روغن بگدازند و بجوشند و کارد بدو بیالایند زنگ نگیرد

علم البیطره یعنی علم بیماری چهارپایان و در این علم معالجه بیماری از آن ستوران
یاد خواهیم کرد   اول درد [illegible] اسب علت خون و اثر آن بروی ظاهر کرده و علاج او آنست
که بیه اسب بستانند و بگدازند و باد مثل آن شراب صافی کهن و چندان آب
در وی کنند و در آتش نهند تا یکدیگر آمیخته شود انگاه اسب را بدان حقنه کنند   حقنه
دیگر بخون خوک بچه دو جزو شراب کهن دو جزو بیکدیگر بیامیزند و در گلو اسب ریزند
حقنه دیگر شش خایه مرغ بگیرند و ان را با شش اوقیه روغن گل بیامیزند و در گلو او
اسب بریزند بعد از آن تا [illegible] علت بر هند و چون او را در گلو او ریزند یک
لحظه او را بگردانند حقنه دیگر [illegible] بگیرند جو پوست باز کرده یک جزو تخم کتان نیم جزو
[illegible] روغن خوک [illegible] و پاره گوشت گوسفند و شاخی بزرگ از سداب
الغار خشک یک جزو [illegible] یک جزو خرقه [illegible] جمله را بکوبند و آورد
بریزند تا مهرا شود انگاه استخوان از آن دور کنند و سه روز از آن در گلو او بریزند
نافع بود   دوم درد [illegible] که علت نخورد دیگر بند زنجبیل و فانید از هر یکی دو درم
حلتیت پاکیزه سه درم هلیله زرد پنج مثقال [illegible] ابهل تخم سنداب [illegible] سعتر
از هر یکی ده مثقال جمله را بکوبند و نیک خرد کنند پس با یکدیگر بیامیزند و از او ده
شش رطل شراب کهن جوش کنند یک شب تا بامداد انگاه شراب را صافی کنند و چهار
رطل آب بیامیزند و [illegible] در گلوی اسب ریزند سه روز این عمل بکنند فتور از وی

یعنی سیوم حصه

فصل ۷ — زایل شود و در علف نیک با نشاط باشد فصل سیوم در انکه اسب چون بهار علف تر خورده
باشد چنین از وی علاج او آنست که شراب با روغن زیت آمیخته در گلوی او ریزند و بیطار
دست جرب کند و در ما بعد اسب کند بر فعه جرب کیمن کرد دست او بجان رسد و درد کند نافع
بوره — فصل ۴ — بود فصل چهارم در معالجت او خارش گان او نیک بزرگ شود پیه گاو و موم و پیه گرفته اجزاء
همه برابر و انرا بر آتشی نرم بجهته کنند و بعد ازان بگذارند تا سرد شود انگاه بر مناخر خایگان
اسب آب نیم گرم بریزند ساعتی نیک پس این دوا را بر وی چند کرت بمالند نافع بود صفت
دیگر آلت اسب را بسوزنی خوره آلوده کنند انگاه سرکه نیک ترش بر آن بمالند و اگر
قوطم — ورما و اگر با وی پاره گوشت بلند باشد بیرون باشد و بسیار باشد که متاع اسب بیرون ابن
وهمچنان بماند علاج او آنست که او در راه کوزا بی کم حرکت او سخت بود باشد پاره نرم
نوره — بعد ازان که بروغن قرطم و پیه خوک و بوره کوفته بمالیده باشند و انگاه بر آن آب نیک
بمالند و اگر دو کرت در آب بدارند یکبار پیش از مالیدن دارو و یکبار بعد ازان بهتر
نمه — باشد صفت دیگر دو حبه مشک چند بیدانجیر و انکی سیماب را بر ان ادویه بکشند انگاه متاع
اسب را بشرابی که در وی زعفران کرده باشند بشویند انگاه این دوا در وی حقنه کنند
منتفخ — نافع بود فصل پنجم در سبب گرفتن اسب علامت سبب اسب ان بود که سرنزه بکند مین دارد
شوان کم سر بر دارد و هم در چشم سهج و منتفخ شده باشد و بی او کرم بود و متاع او از وی
ولد او فود ایباده بود وقتن او متابع بکند — او بجسته کرده و چون بخسبد بر یک پهلو بخسبد و سر را عذ نکند و علف نخورد اگر سبب را بود
و اسباب این سبب یا تعب سخت بود یا دوانیدن سخت باشد یا از حرارت سخت بود کرمی
جو نوده — رسد یا از خوردن جو بود علاج او آنست که از روی یا از هر دو صدع او خون بیرون کنند و هیچ
علف ندهند و بر آب بجوه قناعت کنند و هر روز اندکی او را بکردانند و اگر در زمستان باشد
حشیش خشک — در جای گرم جای کرم دارند و اگر تابستان بود جای گرم یا بحشیش خشک کنند و برانکه [illegible]
موت این سبب [illegible] درون بود صفت دارویی که در وی [illegible] مالکن کثیر [illegible] او قیم

قربع دو اوقیه سمان یک اوقیه بلبل سپید یک اوقیه موم عنند و یا دمش [illegible] اوقیه
تخم کتان دو اوقیه بلبل سیاه دو اوقیه حنظل انا سه اوقیه و نیم همه را بکوبند و ازان
در حیوان مالند صفت دارویی دیگر که بحیوان دهند اول فصد کنند و انگاه این
دوا بدو دهند حنظل انا نیم رطل ارزاو دو چهار اوقیه دو قاد و اوقیه افسنتین و انجیر نیم رطل
تخم کرفس نیم رطل ده سیر سلاب همه را در دیگی کنند و آب در و کنند و چندان بجوشند که
رنگ آب سیاه کرده انگاه ازان آب نیم کاسه بگیرند و بحیوان دهند پیش از انکه آب خورده
نافع بود و از بعضی شنیدم که از برای تب و لرزه این نقش بر کاغذ کنند علیها طم
و ان را در آب شربتند و با سیه دهند شفا یابد انشا الله تعالی فصل ششم در برص جرب و جوده
سپیدی در مرض چشم او بیه ابدان برص بود و باشد که در جمله بر اکنده شود علاج
او آنست که در جایگاهی که عمل کند نشتر بیشتر سازند و با حجر نشک بالکحل در وی کنند و چون
چند کرت این کرده شود اثر زایل شود و اما آنچه در چشم بود بگیرند روغن کاو و
بست جو برابر و انرا بسرشند و بر چشم اسب می نهند پنج روز و روز ششم بگیرند زنجبیل خشک
و زعفران و بابند از هر یکی جزوی و مشک یک دانگ و بیکدیگر بیامیزند و نیک بکوبند
و انگاه در چشم اسب کشند و چشم او را بربست بهم گیرند و ساعتی چند از ابن بسته کشند
همین علاج سه روز مواظبت نمایند اگر زایل نگردد سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری
بماند آب سیر بروی یا بن شنید و روغن کاو در وی کشند نافع بود فصل هفتم در ناخنه
اول آنرا چنانکه معروفست برند انگاه با آب و سرکه با یکدیگر آمیخته بشویند و ازان شبانروز
به بندند و بعد ازان معالجه چشم بدین دارو کنند قلیا یک اوقیه نوتیا نیم اوقیه بورک
سرس یک مثقال و چندانکه حاجت باشد انگبین و این داروها را بعد از کوفتن و بیختن
بدان انگبین بسرشند نافع بود فصل هشتم در معالجه درد شها که بر پشت اسب برآید گرم
و دان افتد بگیرند یک جزو ترمس و یک جزو آهک ناآب نارسیده و یک جزو قلقند [illegible]

همه را بکوبند و با یکدیگر بسایند و بران ریشها براکنند صفقه دیگر اهکاب ناریسین بکر

قلقطار

جزو قلقطار دو جزو و همه دورا با یکدیگر بسایند انگاه ریشها را باب کنند تا بشوید انکه
این دارو بروی براکنند تا کرم منقطع کرده و انگاه برین دارو معالجه کنند تا خشک

دیکر

کرده دیگر بن نار پوست خشک و یک شبانروز در اب سیاه کنند چون نیک اغشته کرده از
بکوبند و در ابچه دهی زیت ازان بجوشانند انگاه ازان صافی کنند و یک رطل شش اوقیه

ازان

شبیانی و کندر و بیا میزند و بر اتشی نرم نهند تا در قوام چون انگبین شود انگاه فوق جای
مرکب نیک نرمش بروی کنند و از نیک با یکدیگر امیخته کنند و بگذارند تا اختلاط محکم
کرد پس ازان بر گیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند و این داروها سخت نافع است

جرام

اصل

نوع دوم نوع افسونی معتمد از برای خناق از بزرگی شنیده ام که این افسون مجرب است و اثر
نفع او هرچه زودتر ظاهر می کرده از سر دو روز بجوشند و بر ... روز سیم بنا بر در گوش
اب کنی نافع بود ان شاء الله العزیز افسون اینست یا اسما ابجا بسم الله بر قلم تا ارقوص

بما

حسن اجیبوا داعی الله ... من عذاب الیم اسکن یا خناق بر ... طاشما بر اشوا ... ما

وسینی
بسم الله الرحمن الرحیم
طاشوا

بسم الله عفان رحیم الله ستار و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین
الا خسارا والله اعلم بالصواب علم البزاء یعنی علم باز شناختن و بدانستن و انواع بیماریها

بلغ

علم
۳۷

او و در این علم هم بر اصل بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد   اول در علاج تخم کرد که
شکم او سیل شود سبب ان تخم جز تخمه و برودت نباشد و علامت او انست که فضله او
ناکسته بود و هموار باشد و در بعضی خشونتی بود و بزردی میل باشد و در صورت قوام
تخم نماند علاج او انست که تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت براکنند و بوی ده تا تخم
زایل کرده و گوشت گنجشک و ... دهند و موش کوچک ... بدهند چنانکه استخوان
او بوی ندهند و گوشت جز گوشت هم در این حالت ... نافع بود و اگر گوشت را در روغن زیت
ازان ... نافع بود ... و از گوشت مرغ احتراز باید کرد که سخت مضرات   دوم علاج

کرده

١٨

کردن ابجه کز کاه فضله او تنک شود روغن استخوان زرد الو بباید مالیدن بران موضع
مار روغن زیت یا موم کداخته با زفت و زیت جمع باید کرد و بران مالیدن با مقدار
نخودی از نوشادر سپید یا از کندش و هلیله زرد و انرا از جز جمله بکوبند و بروغن
گاو سرشند انگاه ازان فتیله سازند و بروغن گاو چرب کنند و دران موضع نهند و

سه

در سه روز تا ان گوشت در روغن زیت انداخته بوی دهند نافع بود صفقه دیکر چهار
دانگ زنکار و دو دانگ دوده با انگبین بسرشند و مانند استخوان سجذی بوی ... دو از
نافع بود   سیوم اگر باز بوقت رها کردن بعقوبت چیز نکند علاج او انست که مقدار
دو دانگ دارچینی بستانند و از اسپانخ و برسم باره گوشت براکنند و چون ان

سه

سه روز ساعت بکذرد از ابری دهند و چون ان تواریند شود از گوشت گوسفند
او را سیر کنند   چهارم در باز نامه کسری انوشروان امده است که اگر باز بسیار
بانگ کند چون از اول ماه پانزده روز بیاشاند و روزن بکرزد و جغر از ابجد در بستانها
و ... هر روز ... بگیرند و چون از روز سه ساعت بکذرد از ابری دهند و تا
نیم روز بکذرد او را هیچ ندهند و بعد ازان گوشت او را سیر کنند بعد ازان بانکم

گوش

کند   پنجم اگر گوشت باز دره کند علاج او انست علامت او ان باشد که میل او
بران جانب بود که درد کند و ان جانب را [illegible] بالی می مالد و باشد که از گوشت [illegible] خورده
دیم می رود علاج او انست که یک قیراط از بیرمز بستانند و یک قیراط نفط سپید و بادنه
بیامیزند و نیک با یکدیگر بمالند پس هر روز یک قطره در گوش باز چکانند و قریب
ان بامداد سه ساعت بکذرد و در جای تاریک گرم و تاریک بنهند و هر روز از گوشت
مرغ و خون کرم او را سیر می کنند   ششم اگر در چشم باز سپیدی باشد علاج او انست
که نیم دانگ انگبین و یک دانگ شیر زنان و قدر عینی زنکار از ابکوبند و شیر و انگبین بیامیزند
و چون از روز سه ساعت بکذرد میل در چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند نافع

باشد   هفتم اگر باز از مزبحی کار نتواند کرد علاج آنست که مقدار یک دانگ جوز هندی
بکوبند و بر گوشت پراکنند و بوی دهند و در سایه بنهند و آب پیش وی نهند
هشتم اگر باز را پشت درد کند علامت آنست که بر دست راست ننشیند و دنبال فرو دارد
و از دست خیز نکند و اگر کند ضعیف بود علاج آنست که عرق با ملاح گوده کی بر پشت او کنند
و او را در جایگاه تاریک دارند و او را سیر نکنند و اگر اثر آن رنج زایل نشود گاو گندم در
آب بجوشانند و آن آب را صافی کنند و از آن بر پشت او بمالند نافع بود و این جمله اصلها
از باز نامه کسری نقل کردیم   نهم در صفت باز نر از ماده که کوچک تر باشد و بهترین باز
آنست که سر او بزرگ بود و گردن او سطبر باشد و چشمها او فراخ و سوراخهای گوش و دهان
و کز رگاه قصبه او فراخ بود و گوشت او سخت باشد و سینه او پهن بود و حوصله او فراخ
و رانهای او محکم گوشت بود و چنگال او سیاه و خطهایی که بر سینه او بود سطبر بود و غذا
بسیار خورد و فضله که از وی جدا شود ضخم بود و چون بیند از تنها بسود و را نغازد و اگر با
این صفتها در موضع منقار او سیاهی باشد یا سیاهی بر وی غالب بود آن باز در شکار بود
و اگر زبان او سیاهی بود دلیل خوش خوئی او بود و بهترین باز ماده آن بود که در
جثه بزرگ بود و منقار او بزرگ باشد و جمله اعضاء او متناسب و سر او کوچک و چشمها
او فراخ بود و حدقه او نیک صافی باشد و گردن او دراز و چنگال او باقوت بود

الهندسة

الفاتحة   اول در حقیقت هندسه بدانکه چیزها بر دو قسمست یکی متصل و دوم
منفصل متصل هر آن چیز باشد که در وهم او را دو نیمه فرض توان کرد چنانکه ایشان را در
جزوی مشترک باشد چنانکه نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک
قسم بود و نهایت دیگر قسم و همچنین اگر خطی را در سطحی فرض کرده شود چنانکه آن خط آن سطح را
بدو نیم کند آن خط بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین اگر سطحی را در جسمی فرض کرده شود
چنانکه آن سطح آن جسم را بدو نیم کند آن سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین

و از نکه ... کشاده ... او کوچک

و باز بعضا گوشت کم کند زود از وی بر کند و از آن زود هضم کند

وقت حاضر جدا کند میان ماضی و مستقبل و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل
بود و منفصل آن بود که در وی یک مشترک باشد میان هر دو قسم یافته نشود و آن
عدد است زیرا که چون چهار را بدو نیم راست کنیم چنانکه یک قسم از سه قسم یکی باشد
هیچ در میان مشترک نباشد و این معلوم شود که اقسام متصل چهارست اول خط و آن
امتدادیست در یکجهت دوم سطح و آن امتدادی است در دو جهت سیوم جسم و آن امتدادی
است در سه جهت چهارم زمان و آن مقدار حرکت است بعضی گویند که خط آنست که او را
طول بود و عرض نبود و این سخن باطلست زیرا که طول عبارتست از نفس امتداد در یکجهت
و خط خود نفس این امتداد است نه چیزی است موصوف با امتداد و چون این معلوم شد
گوئیم بو ریحان در اول کتاب التفهیم می گوید الهندسة علم المقادیر و این سخن باطلست
زیرا که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگر چه از کمیات نیست بلکه چنانکه هندسه
نظرست در کمیات متصل و احوال و خواص او همچنان نظرست در نقطه و احوال آن
دوم در اقسام خط هر کجا دو نقطه فرض کرده شود خطی که میان ایشان فرض کرده شود
کوتاه ترین خطی باشد که نقطه میان ایشان ممکن باشد یا نبود قسم اول خط مستقیم است
و قسم دوم بر دو قسم است زیرا که یا نقطه فرض توان کردن از آن خط چنانکه هر سه خط از آن
نقطه بیرون آید و میان خط رسد متساوی باشد یا نتوان کرد اگر توان کرد آن خط مستدیر
باشد و اگر نتوان کرد آن منحنی بود اما مستدیر نبود چون این معلوم شد گوئیم خط مستقیم
را چهار رسم گفته اند اول ارشمیدس گفته است که او کوتاه ترین خطی بود که میان هر دو نقطه
بیرون شود دوم اوقلیدس گفته است که مستقیم هر آن خطی بود که نقطهایی که در وی فرض کرده
شود همه در مقابله یکدیگر باشند چنانکه بعضی زبر و بعضی زیر نباشد چهارم خط مستقیم
هر آن خطی بود که هر پاره که از وی جدا کنند بر دیگر پاره تطبیق توان کرد بر وجه و صفتها زیرا که
چون خط منحنی را دو پاره کنی و وصل بر هر یک از جانبی دیگر باشد بر یکدیگر منطبق

چیز که آن هر دو جانب او راست باشد و اگر بدو قسم تحقیقا کنیم

شود چهار دیوار که اگر دو طرف او را در دو موضع ثابت کنند و آنرا بر تابند اجزاء او
از حیز کل خود بیرون نشود و اما اثبات خط مستقیم بر وجه دلیل است چون خطی مستقیم قایم
باشد و یکی نقطه ساکن بود و دوم حرکت کند تا منطبق شود بر وی و آنگاه از جانب
دیگر منفصل شود و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که در حرکت طرف علا ...
موضع ملاقات زایل نشود لا محاله از طرف متحرک دایره مرتسم شود   سیوم در معرفت زاویه
و اقسام او هرگاه که خطی متصل شود بخطی دیگر براستقامت لا محاله در میان هر دو فرجه
افتد و آنرا زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد که متصل
شوند براستقامت و شیخ بوعلی او را درین مخطئه می کند زیرا که زاویه از مقوله مضاف
است و زاویه استقامت از مقوله مضاف نیست و چون این مسلم شد گوییم هرگاه که خطی بر
خطی قایم باشد میل او بهر دو جانب متساوی باشد یا نباشد اگر بهر دو جانب متساوی بود آنرا
قایمه گویند و اگر بیک جانب بیشتر بود آنرا حاده گویند و آن جانب که میل او بدان کمتر
باشد آنرا منفرجه گویند   الشکل اول در عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع چنانکه
عمل مثلث بدان طریق که اقلیدس گفته است جز در مثلثهاء کوچک نتوان کرد اما اگر خواهیم که
مثلثی کنیم که هر ضلع از وی یک فرسنگ بود یا بیشتر بدان طریق میسر نشود زیرا که پرکاری که
پس میان دو سر او یک فرسنگ بود یافته نشود و اگر یافته شود هیچ کس نتواند که بجنباند
طریقی دیگرست درین باب و او آنست که از خاصیتهایی که مثلث را هست این عمل میسر کنیم
و از جمله خواص مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق القاعده
باشد متساوی باشند و هر مثلث که دو زاویه وی متساوی باشند آن دو ضلع که وتر
آن دو زاویه باشند هم متساوی باشند و همه مثلثها را ... هر سه زاویه چند دو قایمه باشد
پس بنا بر مقدمات گوییم خط آب یک فرسنگ است و ما را می باید که بر وی مثلثی متساوی
الاضلاع کنیم پس بر خط آب نقطه فرض کنیم نزدیک نقطه آ و آنرا نقطه ج نام نهیم و بر خط اب مثلثی

مساوی

متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث اجه باشد و باز دیگر بر خط اب نقطه دیگر
نزدیک نقطه ب فرض کنیم و آن نقطه ه باشد و بر خط هب مثلث متساوی الاضلاع کنیم و آن
مثلث ... باشد و آنگاه خط اه و خط ... را بجانب د ... براستقامت بیرون بریم و ایشان
لا محاله بیکدیگر رسند و از آن مثلثی متساوی الاضلاع حاصل شود و برهان این آنست که
مثلث چون متساوی الاضلاع باشد پس زاویهای او متساوی باشند و مجموع هر سه زاویه
چند دو قایمه است پس هر یک از آن کمتر از یک قایمه بود و هر زاویه هب ... کمتر از یک قایمه
پس خط اد و خط ... چون از جانب د بیرون برند لا محاله بیکدیگر رسند و ما تقدیر
کنیم که موضع التقاء ... باشد پس مثلث اج ... متساوی الاضلاع بود زیرا که زاویه ا و
زاویه ب که هر یک دو ثلث از یک قایمه و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس
لا محاله زاویه ج دو ثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویه این مثلث متساوی اند پس
هر سه ضلع او متساوی باشند و این است مطلوب ما   دوم در بیان آنکه هر مثلث متساوی
الساقین را آن دو زاویه او که فوق القاعده بود متساوی باشند و آن دو که تحت القاعده
بود هم متساوی باشند و برهان این بغیر آنکه اقلیدس گفته است چنین است چنان
فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین ابج باشد و چنان باید که دو ضلع او اب اج است
متساوی باشد پس گوییم که زاویه ابج اجب هر دو مساوی اند شکل مثلث متساوی الساقین
این

ی

و برهان این آنست که فرض کنیم بر خط آب نقطه چنانکه اتفاق افتد و آن نقطه د باشد و ...
کنیم از خط اج خطی مانند خط اد و آن خط اه باشد پس خطهای دج ... بیرون ...
گوییم هر دو خط با اج چند دو خط ... است و زاویه ... مشترک است پس قاعده ... چند

شکل رابع من اشکال اسس اذا ساوی ضلعان وزاویة منهما من مثلث مستقیم الاضلاع ضلعین وزاویة منهما من مثلث آخر کل نظیر لنظیره تساوی الضلعان الباقیان والزوایا الباقیة والمثلثان

شکل سابع اذا تساوت زاویتا مثلث تساوی ضلعاه الموتران لهما

قاعده ج د بود و مثلث ا ب ه چند مثلث ا ح ک بود و باقی زاویها از هر یک چند باقی زاویهاء
دیگر بود پس زاویه ا ب ه چند زاویه ا ح ک بود و ایضا ا ب مثل ا ج است و ا د مثل ا ه پس
ب د مثل ح ه بود پس هر دو خط د ب ه ب چند هر دو خط ج ح ه ح بود و زاویه د ه ب چند
زاویه ه ح ک بود و قاعده د ه مشترکست پس مثلث د ه ب چند مثلث ه ح ک بود و زاویه ب د ه
چند زاویه ح د ه بود پس زاویه د ب ح چند زاویه د ح ب بود و ایضا هر دو ضلع ب د ح چند
هر دو ضلع ح ... ب بود و زاویه د ب ح چند زاویه د ح ب بود و قاعده ب ح مشترکست
پس مثلث د ب ح چند مثلث ح ... ب بود و زاویها هر یک چند زاویهاء دیگر باشد پس زاویه د ب ح
چند زاویه ... ب بود و ایشان آن دو زاویه اند که فوق القاعده بود پس معلوم شد که آن
دو زاویه که بنا بر قاعده مثلث متساوی الساقین باشند متساوی بود والسلام   سیوم
در قسمت کردن خط به قسم متساوی اقلیدس طریق قسمت کردن خط بدو نیمه متساوی
گفته است اما ابو علی الحسن بن الحسن بن الهیثم در قسمت کردن خط به سه قسم متساوی یاد کرده است
ما از او درین موضع نقل کنیم می خواهیم که خط ا ب مستقیم را به سه قسم کنیم متساوی طریق آنست که
بر وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ا ج ب باشد پس زاویه ا ب ج بدو نیم کنیم بخط
ا د و زاویه ج ب ا بدو نیم کنیم بخط ب د و موضع این هر دو خط نقطه د باشد صورت اینست

ا
د ح ط ب
ج

آنگاه زاویه ا د ب بدو نیم کنیم بخط د ح و زاویه ا د ح بدو نیم کنیم بخط د ه و زاویه ب د ح بدو نیم کنیم

بخط د ح

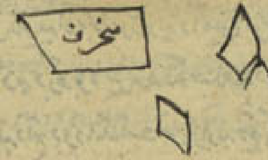
بخط د ک و چون چنین بود خط ا ب به سه بار متساوی شود بدو نقطه ه ط برهان آنست که
مثلث ا ب ج متساوی الاضلاع است پس هر زاویه او چند دو قایمه بود پس زاویه ج ا ب چهار
دانگ از قایمه بود و همچنین ج ب ا پس هر یک از زاویها د ا ب د ب ا دو دانگ بود از یک قایمه
و مجموع هر دو چهار دانگ بود پس زاویه ا د ب یک قایمه بود و دو دانگ و از چهار قسم
برابر کردیم پس هر یک از آن دو دانگ بود پس زاویه ا د ه چند زاویه د ا ه بود پس خط
د ه چند خط ه ا بود و ایضا زاویه ب د ط چون زاویه د ب ط بود پس خط د ط چند خط د ب
بود و ایضا زاویه ا د ح چهار دانگ است و زاویه د ا ح دو دانگ است پس زاویه د ح ا یک
قایمه بود و ایضا چون زاویه د ح ه یک قایمه است و زاویه ح د ه دو دانگ است پس زاویه
د ه ح چهار دانگ بود و هم بدین طریق زاویه ط د ح چهار دانگ باشد پس زاویه ه د ط چهار دانگ
باشد پس هر سه زاویه مثلث د ه ط متساوی باشد پس هر سه ضلع او متساوی باشند
پس خط ه ط مساوی خط ه د و از آن ط د باشد لکن ه د مثل ه ا است و مثل ط ب است
پس خطها ا ه ه ط ط ب برابرند پس خط ا ب مستقیم شد به سه قسم برابر   امتحان
جیبت آنکه نسبت اول بثالث چون نسبه ثانی برابع باشد چنانکه نسبت دو بچهار چون
نسبت شش بدوازده باشد   دوم ترکیب نسبت جیبت آنکه نسبت مجموع اول و دوم بسوم
چون نسبه مجموع سیم و چهارم بود   سیوم نسبه مولفه جیبت نسبتی بود که
از دو نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون نسبتی در میان دو مقدار بود از نسبت اول او با میانگین
و از نسبه میانگین با دوم چنانکه نسبت دو بدوازده که نسبت سدس است چون چهار در میان
آید آن نسبه مولف شود از نسبه دو با چهار و آن نسبه نیمه است و از نسبه چهار با دوازده
و آن نسبه ثلث است پس خواهی بگوی نسبه دو با دوازده نسبه سدس است و خواهی بگو نسبه
نصف ثلث است   المساحه   الظاهر   اول در نامهاء مثلثات بدانکه اسامی
سطحات از عدد اضلاع ایشان که همه سه خط مستقیم بیک شکل محیط شوند از ... مثلث

قاعده را شش حصه متساوی هر حصه آن دانگ است

چون در مثلث ا د ب مقدار دو زاویه تا بالفعل چهار دانگ شد مقدار ثالث هشت دانگ باشد

بود و چون چهار باشد مربع گویند و چون پنج بود مخمس و همچنین الی ما لا نهایه و مثلث که از اشکال
مسطحات است منقسم اوکاء از جهت اضلاع کنند و گاه از جهت زوایا اما از جهت اضلاع
سه نوع است اول متساوی الاضلاع دوم متساوی الساقین و او چنان بود که دو ضلع او متساوی
باشند و ضلع سیوم یا مهتر بود یا کهتر و سیم مختلف الاضلاع و صورتها و ایشان اینست

باامهتر یا کهتر





و مثلث را خاصیتهاست از جمله آن یکی اینست که مجموع دو ضلع وی همیشه مهتر بود از ضلع
سیوم و خاصیت دیگر آنست که هر سه زاویه مثلث چند دو قایمه بود پس در یک مثلث محال
دو زاویه قایمه یا منفرجه یا حاده بود اما سیم اگر قایمه بود مثلث را قایم الزاویه گویند و اگر منفرجه بود
مثلث را منفرج الزاویه گویند و اگر حاده بود مثلث را حاد الزوایا گویند دوم در نامهاء
خطها یی که چهار خط بران محیط شود اگر هر چهار خط و هر چهار زاویه متساوی بود
ازا مربع خوانند و اگر زوایا متساوی باشد لکن دو ضلع برابر مهتر باشد از دو ضلع دیگر
که برابر باشد ازا مستطیل خوانند و اگر چهار ضلع متساوی باشد لکن زوایا قایمه نبود
ازا معین و اگر دو ضلع برابر متساوی باشد و پس دو زوایا قایمه نبود ازا شبیه بالمعین خوانند
و چون دو ضلع برابر متوازی باشد و نا متساوی بود و دو ضلع باقی خواه متساوی خواه
نا متساوی ازا مجنح گویند و هر شکل که چهار خط گرد اورد را آن بود و طرای صورتها که یاد کردیم
ازا منحرف گویند و صورتها اینست

مثلث در میان دو خط متوازین بکشند کما هو
سه و مساوات سه زاویه
مر قایمتین را بعد اسقاط
چهار قایمه از شش قایمه

متساوی و

و قایمه باشند

ای دو ضلع متقابل

ان کان ضلعان من اضلاعه
متوازین فهو المنحرف

سیوم در نامهاء خطها یی که در دایره افتد هر خط مستقیم که از جانب دایره در دایره
بر مرکز بگذرد و بر طرف دیگر رسد ازا قطر گویند و اگر آن خط بر محیط بگذرد و نکند بلکه
دایره را به دو قسم مختلف کند هر پاره ازان محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آن
خط از قطر که میان قوس و میان وتر باشد سهم گویند و جیب معکوس هم خوانند و آن
قدر که از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود جیب مستوی گویند و آن شکل که قوسی
از دایره بدو محیط شود و دو خط از مرکز بیرون آید و بدو طرف آن قوس بپیوندد ازا
قطاع دایره خوانند و آن قوس را قاعده قطاع خوانند و صورت اینست

مرکز

الشکل اول در مساحت مثلث متساوی الاضلاع بباید دانست که در جمله مثلثات

جون عمود مثلث آمد در نیمه قاعده او ضرب کنیم انچه از ضرب بیرون اید مساحت ان مثلث بود
لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید زیرا که در کیفیه عمل ان در مثلثات یکی کرده
اما در متساوی الاضلاع اسان است جون خواهیم که مثلثی که هر ضلعی از وی ده گز بود مقدار
عمود او بدانیم چنانکه ده را که یکی ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه ضلع که پنج است در
مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد و انرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج ماند جذر او بستانیم
هشت و چهار دانگ بود بتقریب و این عمود مثلث بود پس انرا در نیمه قاعده ضرب کنیم از ضرب
بیرون اید چهل و سه گز و دو دانگ و این تکسیر ان مثلث بود و صورت اینست.

وان احاط بالشکل دائرتان متساویتان وسطح بینهما بحیث لو ادیر الخط الواصل بینهما بین محیط الدائرتین من جهة علیه ماس السطح فی جمیع الدورة سمی ذلک الجسم اسطوانة مستدیرة والخط الواصل بین مرکزی الدائرتین سهمها وکل من الدائرتین قاعدتها ۱۲ شرح

دوم در مساحت مثلث متساوی الساقین جون خواهیم مثلثی را که هر یک از دو ساق او ده گز
باشد و قاعده او دوازده گز مساحت کنیم نخست عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه از دو ساق [یکی]
وا ده را که است در مثل خود ضرب کنیم تا صد بود و نیمه قاعده را که شش است در مثل خود ضرب
کنیم سی و شش بود و انرا از صد بیفکنیم باقی شصت و چهار ماند جذرش بستانیم هشت بود و ان
مقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب کنیم وان شش است چهل و هشت بود و ان مساحت متساوی
الساقین باشد و صورت اینست

هشت را در هشت خود ضرب کنند شصت و چهار اید

سوم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع جون خواهیم که یک ضلع او پانزده باشد و
دیگر چهارده و سیم سیزده مساحت کنیم نخست ان عمود که بر ضلع چهارده است [ضلع پانزده را در مثل]
خویش ضرب کنیم دویست و بیست و پنج باشد پس سیزده را در مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه
باشد انرا از دویست و بیست و پنج بیفکنیم پنجاه و شش باقی ماند انرا بر چهارده که قاعده است قسمت
کنیم از قسمت بیرون اید چهار این چهار را بر جمله قاعده که چهارده است نهیم هژده شود بود
نیمه کنیم نه باشد وان مقدار پاره بود از قاعده که میان ضلع پانزده است و میان
مسقط الحجر با انکه سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده وان نه بود در مثل خود ضرب کنیم
هشتاد و یک بود [انرا] از ضرب پانزده در خود بیفکنیم باقی ماند صد و چهل و چهار جذرش
ستانیم بیرون اید دوازده و این عمود ان مثلث بود جون در هفت که نیمه قاعده است ضرب
کنیم بیرون اید هشتاد و چهار وان تکسیر مختلف الاضلاع است بدین صورت

امتحان اول منشور جیست جواب گوییم شکلی باشد که سه سطح مربع یا مستطیل گرد
او در امده باشد و دو مثلث یکی از بالا و دوم از زیر باشد که ان مربع مسمی بود وان مستطیل
شبیه مسمی بود دوم مکعب جیست جسمی که شش مربع از شش جهت او در امده باشد و او را
بدین نام ان خواندند که کعب نرد بدین شکل باشد سیوم حقیقت مساحت جیست اما در
سطوح انکه سطحی مربع فرض کنند متساوی در طول و عرض و جمله ان سطح را بوی پیمایند
و اما در مجسمات انکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی باشد وان را جمله

والجسم المحیط به مثلثان و ثلث سطوح متوازیة الاضلاع یسمی منشورا ۱۲ شرح

علم اثقال

ان جسم را بدان بشناسند و چون کل مسموح بدان مقدار معلوم شود مسرور می شود اجزاء آن شناسند
و دانکه بر کویند الاثقال یعنی معرفة کرانی و سبکی اجسام و این علمی بزرک است و ما شمه
بر وفق ترتیب کتاب بیاورم الخط الاصول الظاهرة اول در احکام اجسام مصمة بدانکه
جسمی که با جسمی دیگر برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب باشد یا ثقل او از
ثقل آب بیشتر بود یا کمتر از ثقل آب بود اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند
چنانکه سطح او با سطح آب یکسان شود و بیش از آن با آب فرو نرود و او را در آب در این حال
هیچ ثقل نبود و اگر ثقل او از ثقل آب بیشتر باشد با آب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب
نرسد و ثقل او در آب بیشتر باشد بمقدار زیادت ثقل جرم او بود بر ثقل جرم آب و
اگر ثقل او از ثقل آب کمتر باشد چون از آن در آب چیزی از آن چندان با آب فرو شود که چون
ان چیز را از آب برکشند مقدار ثقل آن قدر از آب مساوی ثقل ان چیز باشد و آنچه باقی ماند
در هوا باند و او را هیچ قوت و ثقل حاجت نباشد این است اقسام ثقلها در رطوبت آب
دوم در راجحه جمله اثقال الطالبة مرکز عالم بالطبع است بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق سبحانه و تعالی
زمین را از میان برگیرد پس تقدیر کنیم که ثقیلی از جانبی از جوانب فلک فرو گذارند آن ثقیل
هیچ جا ساکن نشود تا آنگاه که مرکز آن ثقیل بر مرکز عالم منطبق نشود و اگر دو
ثقیل فرو گذارند هر یک طالب این حالت باشد پس میان ایشان ملاصقت و منازعت بود
و این بر دو قسم باشد یا هر دو ثقیل برابر باشند و دوری هر یک از مرکز چندان دوری دیگر بود
و چون چنین باشد لامحاله مرکز عالم بر حد مشترک بود و اگر ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دیگر بعد
سطح ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت ثقل اثقل بر ثقیل و اگر کسی خواهد که این معنی معلوم
کند بگیرد بنگامی چون تیر که چنانکه در استوار و هیچ خلل نشود و آنگاه از مرکز عالم خطی
بیرون آریم در وهم چنانکه بوی بپیوندد آنگاه اگر کره در وی اندازیم مرکز کره بر مرکز عالم
طاس منطبق شود و اگر دو کره اندازیم و هر دو در ثقل برابر باشند مماس بر آن خط بود که از مرکز

عالم بیرون آمده باشد و بعد هر یک از خط بمقدار نصف قطر بود و اگر یکی در ثقل زاید بود
بر دوم نسبه ثقل اثقل بثقیل چون نسبت بعد ثقیل باشد و این هر دو ثقیل در اضطراب
باشد و آنگاه ساکن شوند که این نسبه حاصل کرده اینست صورتها و شکلها

سیوم در بیان مثالی دیگر مر آن معنی را که اگر نقطه در هوا فرض کنیم و از وی خطی
بیرون آریم چنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقیل که تنها از آن نقطه فرو گذارند لامحاله
بر آن خط نزول کند و بر مرکز و مسقط آن خط قرار گیرد و اگر از آن نقطه که در هواست دو
ثقیل فرو گذارند اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو از یکدیگر دور نشوند و آن
خط بر موضع مماس ایشان بود و اگر مختلف باشند نسبت بعد مرکز اخف مرکز اثقل چون
زیادت اعظم بر جرم اصغر بود صورت اینست

جرم

اگر ثقل از نصف ثقل آب است نصف جسم از او در آب فرو شود و در هوا و اگر ... بعد سطح بعد مرکز لازم گی اید

المشکلة اول در کیفیة وزن و شرایط ان بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی الغلظ که همه او از یک جوهر باشد هر جا که او از ابدونیم کنند و انجا که جا بگاه بود بعلاقی بیاویزند بران عمود معتدل باستد چنانکه بهیچ جانب میل نکند و از دو طرف دو چیز متساوی در ثقل در اویزند ان اعتدال همچنان باقی ماند بکی شرط این آنست که جمله اعضای ترازو در یک رطوبت بود چنانکه هر دو در هوا باشد یا هر دو در آب بود و شرط دوم آنست که هر دو جانب ترازو و انچه در دو جانب بود از یکجوهر باشد و شرط سیم آنست که تعلیق عمود از میانه او بود و شرط چهارم انکه در عمود هیچ کژی نبود و شاید دیگر در اصل که نافع است بیان کنیم لیکن بر طریق اختصار کنیم دوم در غایت شرط اول از ان سبب است که چون ترازو را در هوا معتدل کنیم انگاه یک کفه او در اب نهیم آن کفه که در هوا بود راجح شود و علی الجمله چون یکی در رطوبتی بود و دوم در رطوبتی دیگر بود از اول ثقیل تر ان جانب که در رطوبت خفیف تر بود راجح شود بر انچه در ثقیل بود از بهر انکه بیان کردیم که وزن ثقیل در اب کمتر از ان بود که در هوا و اما در غایت شرط دوم از برای اینست که اگر مثلا در یک کفه زر بود و در دوم اهن هر دو کفه در اب نهند در کفه زر آب بیشتر در شود زیرا که حجم او اندک تر بود پس کفه زر بر کفه اهن راجح شود و اگر در آب متساوی شوند انگاه از اب بیرون ارند لا محاله جانب زر راجح شود بر اهن سیوم و اما در غایت شرط سیم از برای انست که اگر موضع عمود نیم گاه نبود که دو چیز متساوی در کفه او نهند انکه از نیم گاه دورتر باشد راجح بود بر انکه نزدیکتر باشد و نسبت ابعاد از منتصف عمود به منتصف چون نسبه زیادت ثقل قریب بود بر ثقل بعید و چون این نسبه حاصل شود تعادل حاصل شود مثلا ثقلی بر یک طرف عمود او بخته و ثقلی دیگر بر منتصف ما بین الطرف و المنتصف از جانب دیگر باو بخته باید که او دو چندان بود که بر طرف دیگر او بخته باشد و اگر ثلث ما بین بود از موضع او تعلیق تا نیم باید که سه چندان ثقیل بود و هم برین قیاس و اما در غایت شرط اول چهارم از برای انست تا بسبب انعطاف بجانبی مثل

جانب زاید نشود و بران سبب اختلاف در ثقل پیدا نگردد اینست بیان شرایط عمود ترازو که از وی حاصل شود معتدل بود امتحان اول هر اجزا چون زبانه ترازو بزرگ تر بود حرکه بیش باشد از انکه زبانه او کوچک بود زیرا که چون یکی طرف خطی ثابت کنند و طرف دیگر را بر لا محاله مدار نقطه که در میان او بود کمتر از ان بود که مدار طرف او هر چند مدار او کمتر بود حرکه بر شیئ تر باشد لاجرم چون زبانه بزرگ بود که ان قوس که طرف او کند بزرگتر بود که ان قوس که طرف زبانه کوچک بر کند دوم ثقیل ترین جرمها که آنست زر است و از همه ثقیل تر است و طریق معرفت این معنی انست که از هر جسمی از اجساد هفتگانه مقداری معین مساوی کنند اندکی و دست و غیر مثلا صد دینار تعیین کنند و انچه مساوی او باشد در حجم در اب بر کنند هر کدام که حجم او مساوی صد صد دینار بود از وی کمتر باشد ان جسم ثقیل تر بود چنانکه در جدول است والسلام

سیوم ترتیب اثقال احجار چگونه است از هر یکی صد درم سنگ بباید گرفت و در کوزه پر از اب انداختن لا محاله قدری از اب در بخته شود انگاه ان آب را بر کشیدن هر چه آبی که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود ان جسم ثقیل تر بود و اما ان ترتیب بدین طریق بود ریحان استخراج کرده است درین جایگاه بیاوردیم تا معلوم کرده در صورت اول اینست

الحربیه
علم ۳۱

آلات الحرب دریم علم تنشاز از ساز های حرب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد

اول در ساختن صورتها باشد بر مثال سواران و پیادگان و در میان ایشان پرها و نیزها استوار کرده و میان آن صورتها از مس یا از برنج ساخته باشند و این صورتها را برونیم پرداخته باشند و در یکدیگر ترکیب کرده باشند از ترو سپاده چنانکه دستوار ترکیب بزیرد و ایشان کشاده کرده و میان آن صورتها پر کنند از کرباسها و کرده ها تر کرده به آب کبریت برورده بنفط و آنگاه آتش در روی زنند و طبق فراز کنند تا ناپیدا نماید و آنگاه این صورتها برکردون نهند و در پیش صف بدارند در روی که باد بر روی عدو وجهد یکبار تا عدو نزدیک این وآهنگ زخم این صورتها کنند نیزه یا شمشیر چون زخم عدو بر روی این صورتها از یکدیگر باز شود و میان او گشاده دود تیره و تاریک از وی بیرون آید چنانکه همه مجلس را حیرت بماند و سبب انهزام عدو کرده دوم در صنعت کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو و مار قیشا دو جزو آهک دو جزو و هر یک را جدا بسایند نیک آنگاه هر را با یکدیگر بیامیزند و در سبوها پر کنند و بر آنجا نفط سپید اندک بریزند چنانکه از آن بپوشاند و سر سبوها استوار کنند و در سپس سرکین دفن کنند و از آن بول همی کنند و می کردانند تا نزدیک سی روز بس این سبوها بکشایند و باید که گوش و بینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ نرسد و چون سر سبوها باز کنند آنچه سخت باشد و سیاه گشته آنگاه آن سبوها از بول پر کنند و سر آن استوار کنند و دیگر باره در میان سرکین دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود بس از تبر پرویزی صاف

کنند

کنند و چند جهال یکبار هر که که بر روی ریزند و سه روز بدارند تا آن سوزش وی که بود و آنگاه سبوها پر کنند از آن تا وقت حاجت بکار برند و اگر از وی آب بر سنگ خارا ریزند شکسته شود و اگر بر آهن ریزند پاره کرده سوم در خاصیت این التهاب که حاجت کند که قاروره نفط کند لکن عمل او قوی تر است زیرا که قاروره جز سوختن نکند اما غاز نست بهر چه برسد در آویزد و تا بتمامی سوخته نکند جدا نشود و ساختن او چنانست که از چوب کوزه سازند طولانی و بر روی او میخها آهنین زنند و کرباس پاره پچند تو تو و نفط بر روی ریزند و کوکرد بر روی باشند و آتش در روی زنند و بس بجانب دشمن اندازند هر جا که رسد در آویزد و تا نسوزد جدا نکرده چهارم در ساختن شیشها و سوزش باید که شیشها ساخته کرده و آنرا در غلاف کیرند و از شیشه بارها باز اندازند تا آن ور بها از غلاف بیرون کنند و آنگاه ظاهر آنرا از نفط پر کنند آنگاه آتش در پنبه دانه زنند و سوی دشمن اندازند پنجم در تدبیر مرغ سوزش اگر خواهند که مرغان سوزش عظیم در بیاندند تدبیر است که مرغان برنج بیارند و در پایها و ایشان رسنها تافته در بندند و در سران رسن کرباس پاره تر کنند بنفط و کوکرد کره کرده بر مثال گروه استوار کنند و آتش در روی زنند بس بسوی دشمن در پرانند و اگر این حال در شب افتد رنیک سخت منکر و هایل بود خاصه وقتی که شبیخون خواهند کرد ششم در ساختن طبل و چیز باید تا طبل موجود بود یکی کاسه و دوم پوست که در روی او کشند و مادر اصل پیدا کنیم که کاسه او چون باید جماعتی پنداشتند که هر چند جوهر کاسه صلب تر بود و سخت تر باشد آواز او سخت تر باید و این باطل است زیرا که هیچ جسم از آبگینه خشک تر نیست و معلوم است که اگر دو آلت سازند یکی از آبگینه و یکی از چیزی دیگر آواز آن آلت که از آبگینه بود سخت تر باشد و حاصل آنست که هر جسم که یبوست بر وی غالب بود آواز او باریک تر و کوتاه تر بود باشد و آن جسم که رطوبت بر وی غالب بود آواز او غلیظ تر باشد و بانگ او گران تر

بود چنانکه چوب تر هرگاه که سست بود آواز سست باشد و چون سخت در کنند و بغایت تیز کنند آواز
او تیزتر باشد و کوتاه و پایدار نباشد و چون میانه بگیرند آواز او تمام و با نظام بود پس
معلوم شد که کاسه طبل در غایت صلابت نباید و باید که صلابت وی از نرمی وی
بیشتر بود چنانکه چوب آبنوس و صندل سرخ و شمشاد و عناب   هفتم در کیفیت ساختن کاسه طبل
چوبی باید که بر آن صفت که گفته شد یک پاره و میانه او تهی کرده بصناعت و هیچ آفت بروی
نباشد لکن یک پاره چوب که طبل از آن از و توان ساخت دشوار بدست توان آورد و چون
از روی پاره سازند لکن اگر نجار از روی ساز نتواند اگر سطبر نبود جنبیدن گیرد و حوالی آن در اضطراب
آید و آواز او در میان جنبیدن و اضطراب ناچیز گردد و اگر سطبر بود آوازش زود نیست گردد
پس معلوم شد که کاسه طبل آن بهتر بود که از چوب بود اگر طبل خرد از یک پاره چوب کنند
و اگر بزرگ بود پاره ها چوب بر یکدیگر مرکب کنند و باید که آن پاره ها از آفت دور باشد
و ترکیب او نیک با نظام بود و نسبت نگاه دارد میان بزرگی و سطبری او تا هر چند بزرگتر
بود سطبرتر باشد و اندرون او چندانکه بریشم آمیخته بسوده روی پاره سوده آبگینه و پاکیزه
سکامی از روی پاره عقده در میان این کاسه بنهند چنانکه در اسفل کاسه باشد و اگر از نواحی
کاسه بنها مهاجره بروی ترکیب کنند ترکیبی محکم چنانکه مضطرب نشود آواز درست باشد
هشتم در پوستی که بر طبل کشند باید که بوی صلب و نیک و پاک کرده بود و هر چند پوست درهم
در بود آواز او بلندتر باشد صفت بریشم که یاد کرده شده است بگیرند پوست سرو
حشو او جدا زنند تا ابجه باشد چون تخته او ... پس تنک بروی ریزند و در میان
ریگ دفن کنند تا هر چه در وی دسومت بود زایل شود آنگاه در آب بجوشند و هر چه
کفک و سریش بود از وی بگیرند پس با فتاب خشک کنند و چند کرت همچنین تدبیر می کنند
تا در وی هیچ دهنیت نماند آنگاه حرزش بکوبند در بریشم ماهی بگدازند و از هر جزوی آن
بریشم ماهی سر کوفته دو جزو بر وی می ریزند تا محکم آمیخته شود آنگاه بکار برند

نهم در وضع طبل آواز طبل آنگاه درست بود که در هوا آویخته بود و سبب این تقلقل آنست
که هر جسمی که چیزی بر وی زده شود چون او مماس اجسام دیگر نبود آواز او درست تر باشد
و چون در هوا آویخته بود این معنی حاصل بود باشد و اما آنکه بر حیوان بندند باید که
بر پهلوی آن حیوان جوال با جزوی از پشم ساخته باشند و به ستونی زیرا که چون جسمی سست
قرار ملاصقت طبل باشد آواز طبل در وی گوفته شود بهمان سبب ظاهر نگردد والله اعلم

حساب الهند   الظاهرة   اول در شناختن ارقام چنانکه از یکی تا نه هر عددی
را صورتی نهاده اند برین ترتیب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و صورتی دیگر هست که از اصفر گویند
و آن اینست ۰ و باشد که دو چنین نهند ۳ و سه چنین نهند ۳ و چهار چنین نهند ۴
چنین نهند ۴ دوم در شناختن منازل صفرها بنهند بر یک سطر و هر صفری را منزلی نام کنند
آنگاه از منزل اول ابتدا کنند و بر توالی اول منزلی را آحاد گویند و دوم را عشرات و سیوم را
مأت و هر سه منزل بر توالی یک دور کنند و آنگاه از دور ثانی ابتدا کنند و آحاد را الوف
گویند و آحاد دیگر را که بعد از الوف باشد الوف الوف گویند و همچنین بر توالی بر هر آحادی
یکی الوف زیادت می کنند و عشرات و مأت هر دوری را با آحاد همان دور نسبت کنند چنانکه
عشرات دور ثانی را عشرات الوف گویند و مأت او را مأت الوف گویند از بهر آنکه آحاد دور
ثانی را الوف گویند   سیوم در کیفیت هر صورتی در منازل چون صورتی را از آن نه صورت
که یاد کرده آمد بجای صفری در هر منزلی بنهند اگر نام آن صورت و نام این منزل جمع کنیم گویند
کمیت آن صورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در عشرات منزل بنهند هفتاد باشد
و این صورت را در منزل مأت بنهند هفتصد باشد و در همه منازل زیادت از یک صورت
ننهند   الشبكة   اول در ضرب چون خواهیم که عددی را در عددی ضرب کنیم طریق آنست
که یک عدد بر تخته نهیم و عدد دیگر را در زیر او نهیم چنانکه منزل اول او از سطر ثانی مقابل
سطر آخر باشد از سطر اول و آنگاه مقابل هر منزلی از سطر ثانی که او را از سطر اول نظیر نبود

حساب
علم
۴۲

وعشرات را الوف عشرات ومأت را مأت الوف

شکل ضرب

	۴	۵	۳	۲
۴	۳		۱ / ۴	۱
۶	۲ / ۴		۱ / ۸	۱ / ۲
۸	۳ / ۲		۲ / ۴	۱ / ۶

۲۲۹۵۱۷۶

منزلی بوهم کنند در سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر ثانی و در هر یکی از ان صورتها که در سطر
ثانی باشد ضرب کنیم و ابتداء ضرب از منزل اخر سطر ثانی کنیم و انچه از هر ضربی حاصل اید
ان حاصل را در منزل نظیر ان صورت مضروب بنهیم و عشرات ان حاصل را در منزل ما بعد
نظیر بنهیم و انگاه سطر ثانی را یک منزل سوی دست راست نقل کنیم و ان منزل را از سطر اول
که نظیر منزل بود از سطر ثانی در یکی از ان صورتها سطر ثانی ضرب کنیم و انچه از ان صورتی حاصل
این بر نظیر منزل مضروب بیافزاییم هم بران رسم پیشین و همچنین نقل و ضرب می کنیم تا انگاه که
تمام کرده انگاه اجزای سطر اول حاصل شده باشد مطلوب بود   دوم در قسمت چون
خواهیم که عددی بر عددی قسمت کنیم طریق آنست که عدد مقسوم را بر تخته بنهیم و عدد مقسوم علیه
را اگر از عدد مقسوم کمتر باشد زیر او بنهیم چنانکه منزل اخر مقسوم علیه مقابل منزل اخر مقسوم باشد
انگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی بنهیم که اگر او را در هر یکی
از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم انچه از هر ضربی حاصل آید از منزل نظیر مضروب و از منزل
ما بعد او نقصان توانیم کرد انگاه ان عدد را که زیر سطر مقسوم نهاده باشیم در هر یکی از منازل
مقسوم علیه ضرب کنیم و انچه از هر ضربی حاصل آید از نظیر منزل مضروب و ما بعد او نقصان
کنیم و ابتداء ضرب از منزل اخر مقسوم علیه کنیم و زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگ
تر عددی بنهیم بهمان شرط که پیش ازین گفته ایم و اگر هیچ عدد باین شرط نیابیم صفری زیر مقسوم
در مقابل منزل اول مقسوم علیه بنهیم و همچنین نقل و ضرب و نقصان می کنیم تا انگاه که تمام
کرده اکنون انچه در ان سطر باشد که زیر مقسوم است صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد
اجزای بود از انکه عدد مقسوم علیه واحد او باشد و صحاح را اجزاء هر عدد یک نصیب باشد و ان
نصیب مطلوب بود   سیوم در میزان هر ضرب عددی که باشد چون صورتها و منازل انچه
راجع کنند از انجه حاصل اید نه نه می افکنند تا انگاه که یا نه ماند یا کمتر از نه انگاه ان باقی
را میزان ان عدد گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند و انچه حاصل

تضعیف
شکل

آید میزان او بگیرند اگر مثل ان باشد که بر تخته است صواب باشد والا خطا بود **امتحان** ۱۱ امتحانی را
وضع کسر بر تخته چگونه باشد سه سطر در زیر یکدیگر باید نهادن چنانکه منزل اول از سطر
دوم زیر منزل اول باشد از سطر اول و همچنین در سطر سیم انگاه سطر اول را سطر صحاح
گویند و دوم سطر را کسور گویند و سیم را سطر مخرج انگاه عدد کسور را در سطر کسور نهند و
عدد مخرج را در سطر مخرج نهند و اگر صحیح باشد او را در سطر صحاح نهند و اگر نبود او را
در هر منزل صفری نهند مثالش خواهیم که دوازده و نیم را بر تخته نهیم دوازده را در سطر
صحاح نهیم انگاه واحد در سطر کسور بنهیم و دو در سطر مخرج از بهر انکه نیمه یک جزو باشد
از دو جزو بدین صورت ۲ و اگر با کسر صحیح نباشد چنانکه اگر خواهیم که بیست و پنج جزو
را از سی و دو جزو بنهیم ۳ در سطر صحاح صفر بجای منزل اول نهیم و در سطر کسور بیست
و پنج نهیم و در سطر مخرج سی و دو نهیم بدین صورت **امتحان** دوم چه فرق است میان کسر منسوب
و میان کسر معطوف منسوب ان باشد که بدو مضاف بود چنانکه گویند ثلث ربع و معطوف
ان باشد بیکدیگر مضاف نبود چنانکه نصف و ثلث و ربع ۷۵۰ ۲۴ ۳۳ سیوم چه طریق است در رفع دو
کسر منسوب را بیک کسر باز این عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب باید کرد و انچه حاصل اید
در سطر کسر بنهاد انگاه عدد هر دو مخرج را در یکدیگر ضرب کنند انچه حاصل اید بجای مخرج
بنهند مثالش خواهیم که دو ثلث سه ربع را بیک کسر باز آریم هر دو کسر را بدین صورت بنهیم
۰۳ ۲ ۳ ۴ انگاه دو را که کسر اول است در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم شش حاصل اید این
را در سطر کسور نهیم انگاه سه را که مخرج اولست در چهار که مخرج ثانی است ضرب کنیم دوازده حاصل
این از او در سطر مخرج بنهیم بدین صورت ۰ ۶ ۱۲ ازین معلوم شد که دو ثلث سه ربع جزوی چنان
باشد که شش از دوازده است و ان چیزی والله اعلم **علم الحساب الهوائی** القاعدة الاولی
در حد ضرب حقیقت ضرب جملۀ است که نسبت یکی با مضروب با وجود نسبت یکی باشد با مضروب فیه
دو روایی بر سه قسم است اول انکه مبلغی که حاصل شود زاید بود بر بزرگ تر مضروب با او

انگاه بود که هر دو مضروب بیشتر از یکی باشد و قسم دوم انکه مبلغ کمتر از هر دو مضروب بود و ابدا انگاه
بود که کسری در کسری ضرب کنند و قسم سیوم انکه مبلغ مساوی بزرگترین بود وان انگاه
بود که عددی را در یکی ضرب کنند   دوم در نسبتی دیگر هر ضرب را ضرب از سه حال بیرون
نبود یا ضرب صحاح بود در صحاح یا کسور در کسور یا ضرب صحاح در کسور و قسم سیوم
آنست که ضرب از مفردی در مفردی بود یا از مفردی در مرکبی یا از مرکبی در مرکبی اگر ضرب
مفرد در مفرد بود ان مفرد یا آحاد بود یا عشرات یا مئات یا الوف الی ما لا نهایه   سیوم در
طریق ضرب احاد چون خواهیم که دو عدد را از مراتب احاد در یکدیگر ضرب کنیم یکی از ایشان در ده
ضرب کنیم انگاه مقدار زیادتی ده بر عدد دوم بگیریم و عدد اول را در ان ضرب کنیم و ازان
مبلغ اسقاط کنیم مثالش چون خواهیم که هفت را در نه ضرب کنیم هفت را در ده ضرب کنیم هفتاد
بود انگاه در یکی ضرب کنیم هفت بود از هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه بماند و ان مطلوب بود
المشکله   اول در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه از ضرب عشرات در عشرات
مئات حاصل شود و از ضرب مئات در مئات عشرات الوف و از ضرب الوف الوف در الوف الوف
الوف و هم برین قیاس پس اگر خواهیم که مرتبه از ین مراتب در دیگری ضرب کنیم عقدها هر یکی
ازان مضروبات آحاد گیریم پس یک جمله را در دوم ضرب کنیم انگاه بهر یکی از انچه حاصل شود
یکی از ان مرتبه که از ضرب ان دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود بر گیریم والسلام   دوم در ضرب
مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یکی از عقود مضروب را احاد گیریم انگاه هر دو
را درهم زنیم و انچه حاصل اید از ضرب احاد در عشرات عشرات بود و از ضرب مئات در مئات بود
و از ضرب عشرات در مئات الوف بود و از ضرب احاد در الوف عشرات الوف بود و از ضرب مئات در
الوف مئات الوف باشد و هم برین منهج قیاس می باید کرد مثال مئات در الوف اگر خواهیم که
ششصد را در پنج هزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی بود بهر یکی صد هزار بر گیریم مجموع
سه بار هزار هزار بود   سیوم در ضرب مرکبات در مرکبات بهترین طریقها آنست که جمله مراتب

هر یکی در جمله مراتب دوم ضرب کنند و مجموع ان را جمع کنند مثالش چون خواهیم که بیست
و پنج را در پانزده ضرب کنیم بیست را در ده پس در پنج ضرب کنیم پس پنج را در ده پس در
پنج ضرب کنیم مجموع سه صد و هفتاد و پنج بود   امتحان او را بسط و تجنیس جدا باشد
چون عددی صحیح را که خواهیم که از جنس کسری کنی طریق ان بود که ان عدد را در مخرج
کسر ضرب کنیم انگاه اجزا بر وی افزاییم چنانکه در ین موضع هفت را در هفت ضرب
کنند انگاه سه بر وی افزایند   دوم عدد اول که اول بود هر ان عدد که جز یکی او را
نشمرد چون سه و پنج و هفت و انچه بدین ماند   سیوم عدد مرکب که اول بود هر ان
عددی که عددی دیگر او را بشمرد چون چهار و شش و نه و غیر ان والله اعلم   الجبر
والمقابله الاصول الظاهره   اول حساب جبر و مقابله بر سه چیز می گردد عدد جذر مال
عدد عبارتست از مجموع وحدات و جذر هر ان عددی بود که او را در مثل خود ضرب
کنند و مال ان عدد بود که از ضرب جذر در مثل خود حاصل اید و از ین سه اصل شش
نوع از انواع معادله حاصل اید سه مفرد و سه مقترن و ابتلا در هر ترکیبی جواب
کنند که شرح بیفزیست اما مفردات اول مال عدیل جذر دوم مال عدیل عدد سیوم جذر عدیل
عدد اما مقترنات اول مال و جذر عدیل عدد دوم مال و عدد عدیل جذر سیوم جذر
و عدد عدیل مال و معرفت این شش مسئله موقوفست بر معرفت اصولها بسیار و ما در ین
کتاب ازان اصول ضرب و قسمت خواهیم اوردن   دوم در ضرب بدانکه چون عددی
در چیزی ضرب کنی حاصل از جنس مضروب فیه بود اگر مضروب فیه عددی باشد حاصل
عددی بود و اگر جذر بود حاصل هم جذر بود و اگر مال بود حاصل هم مال بود اما جذر
اگر در مثل خود ضرب کنند حاصل مال بود و اگر در مال ضرب کنند حاصل مکعب بود و اگر
مال را در مثل خود ضرب کنند حاصل مال المال بود و اگر در مکعب کنند ضرب حاصل
حاصل مال المکعب بود و اگر مکعب را در مثل خود ضرب کنند حاصل مکعب المکعب بود

از ضرب هفت در هفت چهل و نه حاصل شود

علم ۴۴

عدد

و سوم نسبت یکی بجذر و چون نسبت جذر بمال و چون نسبت مال بکعب و چون نسبت مکعب بمال
المال و چون نسبت مال المال بمال المکعب و چون نسبت مال الکعب بکعب الکعب بود و اگر
جمله مرکب بود از دو نوع یا بیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفردات اگر جمله
این جمله در جمله مفردات جمله دیگر ضرب کنیم و آن مطلوب باشد و بدانکه ضرب زاید در
زاید زاید بود و ضرب ناقص در ناقص زاید بود و ضرب زاید در ناقص ناقص باشد
چنانکه اگر خواهیم که ده و جیزی در ده الا جیزی ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم صد
باشد و ده در جیزی ضرب کنیم جیز زاید بود و الا جیزی در ده ضرب کنیم ده ناقص بود
و شیء در الا شیء ضرب کنیم مالی ناقص باشد چون جمع کنیم مجموع صد باشد الا مالی
ناقص   سیوم در قسمت هر یکی از این سه مرتبه یعنی عدد و جذر و مال و چون عدد بر عدد قسمت
کنیم حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور جذور حاصل شود و از قسمت جذور
بر جذور عدد باشد و از قسمت مکعبات بر مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی را
بر جذر عددی دیگر قسمت کنیم عدد اول بر عدد دوم قسمت کنیم و آنچه از قسمت بیرون آید
جذر او بگیریم و آن مقصود بود چنانکه اگر خواهیم که جذر نه را بر جذر چهار قسمت کنیم نه را
بر چهار قسمت کنیم حاصل دو و ربعی بود و جذر او یک و نیم باشد و آن مطلوب است
اول در مسایل مفردات مسئله نخستین در اموال که معادل جذور باشد و این بر دو قسم
است آن مال یا صحیح بود یا نبود مثال قسم اول مالی که معادل پنج جذر بود آن مال
بیست و پنج باشد و آن جذر پنج بود مثال قسم دوم چهار خمس مال که معادل چهار جذر
باشد مال را تکمیل باید کرد و طریق سهل تر در تکمیل آنست که اجزای معادل اجزاء مال بود
در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزاء مال قسمت کنیم آنچه از قسمت بیرون آید
معادل مال تام باشد چنانکه در این صورت اجزای که معادل مال است چهار است و مخرج
کسر مال پنج است چهار را در پنج ضرب کنیم بیست بود بر اجزاء مال قسمت کنیم پنج بیرون آید

وان عدد

و آن عدد جذرهاست که معادل مال تام است پس مال بیست و پنج باشد و چهار جذر
او بیست بود   مسئله دوم مالی که معادل عدد است مثال مالی که معادل شانزده
بود هم شانزده بود و اگر در مال کسر باشد هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلا سه ربع مال
معادل دوازده بود چهار را در دوازده ضرب کنیم و مبلغ را بر سه قسمت کنیم شانزده
از قسمت بیرون آید و آن مال است و سه ربع او دوازده بود   مسئله سیم جذور که معادل
عدد است همان عدد بود و اگر در جذور کسر باشد چنانکه گوییم سه جذر عدد معادل سه
است جذر را در سه ضرب کنیم تا تام شود پس جذر تام معادل نه بود و مال هشتاد و
یک باشد   دوم در مسایل مقترنات مسئله نخستین مال و جذر معادل عدد است و
طریق در معرفت مال آنست که نیمه عدد جذرها را در خود ضرب کنیم و آن عدد را با وی ضم
کنیم پس جذر مجموع بگیریم و نیمه عدد جذرها را از وی بیندازیم آن جذر مال باشد مثال
او مال و ده جذر معادل سی و نه است نیمه جذرها و آن پنج است بگیریم و در خود ضرب
کنیم بیست و پنج باشد و آن عدد را و آن سی و نه است با وی ضم کنیم شصت و چهار بود جذر
او هشت بود مقدار عدد نیمه جذرها و آن پنج است از وی بیندازیم سه باقی ماند و آن
جذر است و مال او نه بود و ده جذر او سی و دو جذر او معادل سی و نه است مسئله دوم
مالی است با بیست و یک عدد جمع کرده عدیل ده جذر خویش طریق آنست که نصف عدد جذرها
را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج شود و عدد مسئله را یعنی بیست و یک از
وی نقصان کنیم چهار ماند جذر آن چهار ستانیم دو بود این دو را از نصف عدد جذرها
که پنج است نقصان کنیم سه ماند این سه را در مثل خود ضرب کنیم نه گردد و این مال
است که با بیست و یک عدد عدیل ده جذر خویش است مسئله سیوم ده جذر و بیست و چهار
عدیل یک مال طریق آنست که نصف عدد جذرها که در مسئله است و آن پنج است در مثل خود
ضرب کنیم بیست و پنج گردد و عدد مسئله را که بیست و چهار است بر بیست و پنج است زیادت کنیم چهل و نه

کل عدد من غیر الواحد فلا یخلو اما ان یعد اقلهما الاکثر اولا و الاول بالعد ان الاقل اذا نقص من الاکثر مرة بعد
اخری لم یبق من الاکثر شیء والقسم الاول یسمی المتداخل کالاربعة والعشرین مثلا والثانی اما ان یوجد عدد
ثالث غیر الواحد یعد کلیهما اولا فان وجد کانا متشارکین والا فهما متباینین مثال المتشارکین الستة والعشرون
مثال المتباینین احد عشر وخمسون فان الاقل اذا نقص من الاکثر مرات بقی ستة واذا انقص الستة
من احد عشر بقی خمسة ثم
اذا انقص الخمسة من الستة بقی
واحد فعرفنا انهما متباینان

[margin: مرد وازده]

ونه کرده جزو او بشانیم هفت بود این هفت بر عدد نصف جزو کنیم که پنج است زیاده کنیم
شود ان دوازده را در مثل خود ضرب کنیم صد و چهل و چهار شود وان مال است که
جزو او بایست و چهار عدد جمع کرده عدیل او ست سیوم اگر در بیشتر مسئله اتفاق
افتد که شیء یا بیش از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی را که در ان مسئله باشد از مال و جزو
و عدد بر عدد شیء قسمت باید کرد تا مال واحد ذکر کرده ایم مثلا اگر گویند سه مال
هزده جزو معادل چهل و هفت عدد بیشتر در این مسئله مال است و عدد او سه است پس
همه را بر سه قسمت باید کرد تا این مسئله باز آید که مال است با شش جزو معادل پانزده
عدد امتحان او را معنی جبر جبران باشد که دو جمله بود و در یکی استثنا
بودن مستثنی بر هر دو جمله افزایند تا جبران نقصان شود و معادلت باقی ماند
چنانکه سه مال و شش جزو الا ده عدد معادل سی و پنج چون ده را بر هر دو بر افزایند
چنین شود سه مال و شش جزو معادل چهل و پنج عدد دوم معنی مقابله چنانست
انکه دو جمله باشد در هر دو مقداری مشترک باشد یا از یک جنس یا از اجناس انرا
را بیندازیم چنانکه معادلت باقی ماند چنانکه گویند سه مال و پنج جزو دوازده
عدد معادل پنج مال است پس سه مال مشترک را از هر دو جمله اسقاط کنیم باقی ماند دو مال
معادل پنج جزو و دوازده عدد الارثماطیقی وهو من الاصول الثلاثة در بیان علم
خاصیه انواع کنند و مثال ان نه نوع خواهیم آوردن اول عدد یا زوج باشد یا فرد
و زوج ان بود که او را بدو نیم راست توان کرد بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد ان بود که
او را بدو نیم نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسم است اول زوج الزوج وان هر ان عددی
بود که او را بدو نیم می توان کرد تا انگاه که بیکی برسد چنانکه شصت و چهار که نیمه او
سی و دو بود و نیمه او شانزده باشد و نیمه او هشت بود و نیمه او چهار بود و نیمه او
دو بود و نیمه او یکی بود قسم دوم زوج الفرد وان هر ان عددی بود که او را بدو نیم راست

[margin: الامتحانات]

[margin: دلت]

[margin: علم ٢٤]

توان

[illegible]

[margin: خاصیه]

توان کرد لکن نیمه او را بدو نیم نتوان کرد قسم سیوم زوج الزوج والفرد وان هر ان
عددی باشد که او را بدو نیم توان کرد و نیمه او را بدو نیم توان کرد ولکن بیکی
باز نرسد چنانکه دوازده که شش نیمه او ست و سه نیمه شش است لکن سه را بدو نیم
نتوان کرد و اما عدد فرد ما اول بود یا مرکب وان را شرح گفته ایم در بابهای گذشته
دوم در بیان خاصیتی عام جمله عددها را بدانکه هر عددی که باشد او
نصف مجموع هر دو حاشیه خود بود چون هر دو در بعد متساوی باشند مثلا پنج
را یک جانب چهار است و دیگر جانب شش و مجموع هر دو ده بود و پنج نیمه انست و همچنان
نیمه مجموع هفت و سه و مجموع هشت و دو و مجموع نه و یکی است و بدانکه چون یکی
بیش از یک جانب نیست و هر سوی عدد را ابدا این خاصیه حاصل که نیمه مجموع هر دو حاشیه
بود الا ازانکه یکی عدد نبود سیوم در کیفیه انشاء عددها متوالی فرد اول
وضع باید کرد پس زوج اول را بر وی نهادن تا سه شود وان فرد دوم است پس
زوج ثانی را بران مجموع نهادن پنج شود وان فرد سیوم است و همچنین دور ابران مجموع
می نهند مرتبه دیگر در افراد حاصل می شود و از خاصیتها عدد فرد انست که چون
او را بر دو قسم کنند یک قسم او فرد بود و دیگر زوج و از خاصیتها افراد آنست که
فردها متوالی یکدیگر چنانکه اغاز ان از یکی بود پس فرد اول شرده افزا کرا زوج
دور بود بر دو مرتبه بعدد ها خود و ایضا شرده مرتبه را که دور بود از معدود
اول بر دو مرتبه ما احاد فرد دوم و همچنین بر قیاس شرد فرد هر عدد را که بعکس ان
مرتبه معدود بود مجاورت دو عدد با احاد فرد سیم و الا را وضع کنیم از سه تا سی
و پنج در این سطر فرد اول است شرده افزا کرا زوج
دو رست بر دو مرتبه وان نه است با احاد خود یعنی سه بار و با نم دو ان دو بر دو مرتبه دور است
سه او را شرده با احاد و فرد سیم یعنی پنج بار و ۲۱ را با احاد بشرد و را با احاد بشرد
فرد چهارم دوم
سیوم

[margin: خاص]

[margin: مثلا پنج هم که نه بود و نیمه مجموع هر دو حاشیه]

[margin: یک]

[margin: سیوم]

[margin: ١٤]

[margin: بشصت و یک]

[margin: فرد اول سه است / فرد دوم پنج فرد سیوم / هفت فرد چهارم نه / فرد پنجم یازده]

و را باحاد شمرد   چهارم در خاصیتی از خاصیتهای عدد زوج و آن آنست که چون از
عددها زوج را بنهند چنانکه اول ان دو بود زوج اول زوج دوم را باحاد خود شمرد
و زوج سیم را بان عدد که از پس او بود و زوج چهارم را بدان عدد که از پس او شمرد
بر ترتیب طبیعی مثالش از دو تا بیست درین عددها نهادیم بر ترتیب
هشت ده و دو او چهار را بعدد خود شش شمرد و شش را سه باد شمرد و هشت را چهار
باد شمرد و ده را پنج باد و همچنین بر توالی تا انجا که بود   پنجم در عدد تام و زاید و
ناقص عدد تام هر ان عددی بود که چون اجزاء او را جمع کنند ان مجموع مساوی
او بود چنانکه شش که نیمه او سه است و ثلث او دو و سدس او یکی و مجموع ان عددها
شش است و چون بیست و هشت که نیمه او چهارده و ربع او هفت و سبع او چهار و
جزو از چهارده جزو او دو و یک جزو از بیست جزو او یکی مجموع بیست و هشت است
پس اگر مجموع اجزاء کمتر از مبلغ بود او را ناقص گویند چون هشت که نیمه او چهار است
و ربع او دو و ثمن او یکی و مجموع ان هفت است و اگر مجموع اجزا بیشتر بود او را زاید
گویند چون دوازده که نیمه او شش است و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و
یک جزو از دوازده جزو او یکی و مجموع ان شانزده است   ششم در عددهای متحابه
که یکدیگر را دوست دارند و ان هر ان دو عدد بود که مجموع اجزاء یکی مساوی دوم
بود و دایما یکی زاید بود و یکی ناقص چنانکه دویست و بیست و او عددی زاید است
زیرا که او را نیمه است و ان صد و ده و ربع است و ان پنجاه و پنج و خمس است و ان چهل و
چهار و عشر است و ان بیست و دو و نصف عشر است و ان یازده و یک جزو از صد و ده
جزو است و ان دو و یک جزو از پنجاه و پنج جزو است و ان چهار و یک جزو از چهل و
چهار جزو است و ان پنج و یک جزو از بیست و دو جزو است و ان ده و یک جزو از یازده
جزو است و ان بیست و یک جزو از دویست و بیست جزو است و ان یکی و مجموع این همه دویست و هشتاد

و هشت

اشت و یک

وچهار

۹۹۴

یعنی دویست و هشتاد و چهار

است و ان عدد ناقص است زیرا که نیمه او صد و چهل و دو و ربع او هفتاد و یک و یک جزو ان صد و چهل و دو جزو است و ان دو بود و از هفتاد و یک جزو و یک جزو ان چهار بود و از دویست و هشتاد و چهار یک جزو

و چهار و یک جزو ان یکی بود و مجموع ان دویست و بیست باشد پس این دو عدد یکدیگر
را دوست دارند   هفتم در بیان اوردن عددهای تام پس انکه در هر مرتبه از مراتب اعداد
منزلها عددهای تام یافته شود مثلا در احاد شش و در عشرات بیست و هشت
و در مات چهارصد و نود و شش و در الوف هشت هزار و صد و بیست و هشت و طریق
استخراج او انست که بگیریم هر عددی که خواهیم از عددهای زوج الزوج و یکی با او
اضافه کنیم چنانکه ان مجموع که حاصل شود عددی اول بود و مرکب نباشد مثالش
بگیریم واحد و اثنین و مجموع ایشان سه بود و او عدد اول است پس ازدیاد ان عدد دوم
که با یکی جمع کردیم و ان دو است پس شش حاصل شود و او عددی تام است و اگر واحد
و اثنان و اربعه را جمع کنیم هفت بود و ان عددی اول است او را در چهار که اخرین
زوجهای مجموع است ضرب کنیم بیست و هشت باشد و همچنین قیاس استخراج باید کرد
هشتم در خاصیتی از عددهای تام از خاصیتهای او یکی انست که طرف هر عدد تام که
او هست عدد زوج بود باشد و ان یا شش بود یا هشت چنانکه از هشت از بیست و هشت
و شش از چهارصد و نود و شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت   نهم در
عددهای مسطح هر چه حاصل شود از ضرب عددی در عددی او را مسطح گویند و
مضروب ان کمتر از مضروب فیه بود یکی او را عریض الطول گویند چنانکه شش که از
ضرب دو در سه حاصل شود و دوازده که از ضرب سه در چهار حاصل شود و ان تفاوت
بیش از یکی حاصل شود او را زاید الطول گویند چنانکه هشت که از ضرب دو در چهار حاصل
شود و اگر مضروب و مضروب فیه متساوی باشد او را مستقیم الطول گویند چنانکه چهار
که از ضرب دو در دو حاصل شود و اگر از ضرب عدد در خود عددی دیگر باز آید و آن
عدد محفوظ بود در جمله انواع ضرب او را مدور گویند چنانکه پنج که او را در
خود ضرب کنند بیست و پنج باشد و پنج در وی موجود پس اگر او را مجسم گویند کنند با صد

ضرب کنم

واگر واحد و اثنان و اربعه و ستة را جمع

ناقص

بیست و پنج را در پنج ضرب کنند

وبیت ربخ شود بیخ درو یهم موجود بود وهم برین قیاس بیخ در همه تصرفات که دروی
کنند باقی بود   اعداد الوفق از ین علم نهاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار اول
در حقیقت وفق بدانکه هر شکلی مربع که عددها نهاده اند در طول و عرض و قطر یکسان
بود انگاه مبلغ عددها که در طول بود هم چند مبلغ عددها باشد که بر عرض بود
وهم چند مبلغ عددها که بر قطر بود و در هیچ خانه یک عدد مکرر نبود از اعداد وفق
گویند واول مربعات سه در سه است
برین صورت و بدانکه واجب نیست

١٨	١٣	٣١
	٢٣	٣
٨	٣٣	٢٨

در هر سطر ... ٤٣

که اغاز از یکی کنند و نه انکه تفاوت
یکی بود بلکه اغاز نهادن از جمله
عددها رواست و تفاوت بدان

٣٠	١٤	٤٠
	٢٤	٤
١٠	٣٤	٣٠

٤٤ در هر سطر هشتاد و یک

مقدار که خواهند رواست لکن شرط انکه ان تفاوت برهمان قرار نگاه دارند مثلا
اغاز از سه کنند و پنج پنج زیاده می کنند چنانکه در صورة
دوم در این یک حکما این شکل را چگونه استخراج کردند
ابو الوفا بوزجانی میگوید که چون حکما مربع سه در
سه نهادند و اعداد را بر نظم طبیعی وضع کردند قطرها

٣	٢	١
٦	٤	۴
٩	٨	٧

ان وفق موافق ولکن اضلاع ان وفق نمی داد برین صورت

پس عدد میانگین را بر قرار خود بگذاشتند
و عدد حلقه را هر یک بیکی مرتبه را فرد
بیش آوردند چنانکه یکی در خانه دو نهادند
و دو در خانه سه و سه در خانه چهار نشست
و شش در خانه نه و نه در خانه هفت و هشت

٢	٥	٤
٣	٤	٧
٦	٩	٨

علم وفق

١٣	٩	٢٩
	١٧	١
٤	٢٤	٢١

٣٣ در هر سطر پنجاه و یک عدد

٤	٤	٩
	٦	٢
٣	٨	٧

١٥

در خانه هفت و هفت در خانه چهار و چهار در خانه یکی بدین صورت

٨	١	٦
٣	٤	٧
۴	٩	٢

انگاه هر عددی که در زاویه
بود نهادند از یک قطر بجای یکی
دیگر نهادند بدین صورت شد
و چون چنین وفق هم در طول

۴	١۴	١٤	١
٩	٧	٦	١٢
٤	١١	١٠	٨
١٦	٢	٣	١٣

وقت چهار در چهار سی و چهار عدد

وهم در عرض وهم در قطر بداد این طریق استخراج سه در سه
اصل سیوم در خاصیتها سه در سه اگر این
سفال نو اب نارسیده نویسند و هر گاه که زنی
را درد زه گیرد ان سفال بوی نمایند و در زیر
پای او نهند خصوصا که این شکل در ساعت
نهم از اول زمستان طلق نویسند و کودک نیز اهر
بوده زود کودک از وی جدا شود و هر چه خواهند که از جائی بیرون ارند چون زندانیان
ازان با خود دارند زود خلاص یابند ان شاء الله تعالی   چهار در چهار کیفیت عمل مربع چهار
در چهار از این دو طریق می کنند یکی انکه بر خانهائی که بر دو قطر باشد نقطها زنند
انگاه در خانه اول عددی بنهند و در هر خانه که در وی نقطه باشد ان عدد که بوی
رسد در وی بنهند تا خانها همه اخر شود باز از اخر اغاز کنند وهم از ان عدد که در
اول نهاده باشد بشمارد و در هر خانه که تهی باشد
ان عدد که بوی رسد در وی بنهند تا خانها همه
پر شود برین صورت اما طریق دوم انست
که این مربع را بچهار ربع قسمت کنند هر ربعی
چهار خانه یکی در زاویه و دو در طول و میم در عرض و چهار در چهار خانه میانگین

اسب و فرزین اسب و رخ
باز اسب و فرزین اسب

بدین صورت

وچون این چهار ربع در مربع جمع شود وفق کامل حاصل
باشد چنانکه طول وعرض وهر دو قطر وچهار زاویه
وچهار خانه میانه وچهار دیگر که بر طول است وچهار که
بر عرض است وچهار دیگر که بر نقطه ملاقی باشد این جمله وفق دهند   پنجم وچون اعداد
از یکی تا شانزده بود مجموع اعداد در یک سطر حاصل بود سی وچهار
پس اگر خواهند که سی وپنج آید یکی در ربع چهارم در افزایند واگر خواهند که سی وهفت آید
یکی در ربع دوم در افزایند واگر خواهند که سی وهشت آید این تدبیر خود ظاهر است واین
مثال آنست که خواهند که سی وپنج نهند اول
یکی در ربع چهارم افزایند انگاه یکی سطر از دست
چپ نقل باید کرد بدست راست واین از اسرار این علمست   ششم چون خواهند که
نام کسی بوفق آرند حروف آن نام بر سطر اول بباید بخشیدن وچون عدد وی حرفی کرده
بالقلب با نام پدر بالجیز [illegible] باید اضافه کردن وانرا بخشیدن بران خانها وهم حرف اول
اول را باخر آوردن وبدین طریق که گفته شد وفق بیرون آوردن انگاه سطر چپ را
بجانب راست نقل کردن تا حرف اول نام بجای خود باز شود ووفق آن نام حاصل شود
هفتم وچون عدد سیصد وسیزده عدد فتح ونصرت بود خواستیم که نامی از نامهای
حق سبحانه وتعالی که بحساب جمل سیصد وسیزده بود وفق او را استخراج کنیم چون بسیار
طلب کرده شد یا بصیر این معنی حاصل بود پس
از او درین مربع نهادیم بدین صورت
هشتم در خاصیتها این مربع چون آفتاب در
درجه شرف خود بود وماه نیز در درجه شرف این

واگر خواهد که سی وشش آید یکی در مربع سوم افزاید یعنی خانه نهم

٨	١١	١٤	١
١٤	٣	٧	١٣
٣	١٧	٩	٦
١٠	٤	٤	

١٦

٤٠	٣٩	٣٨	٣١	٣٠	٢٩	٣	٣	٨
٤٤	٤١	٣٧	٣٦	٣٢	٢٨	٩	٤	١
٤٨	٤٣	٤٠	٣٩	[illegible]	٣٣	٢	٧	٦
						١٣	١٢	١٧
						١٨	١٤	١٠
						١١	١٦	١٥
						٢٢	٢١	٢٦
						٢٧	٢٣	١٩
						٢٠	٢٥	٢٤

مربع بر پشت کتاب ونقش جامه نقش کنند ودر خانه نهند از دزد ایمن باشد وخاصیت دیگر
آنست که چون آفتاب در حوت بود وماه در سرطان وبیکدیگر متصل باشند این شکل
را بر انگشترین سیمین نقش کنند یا بر کاغذ سودی نویسند یا بر چیزی سپید وبا خویشتن
دارند سبب زیادتی حشمت وغلبه بر خصم باشد انشاء الله تعالی   نهم چون مربع سه
در سه ومربع چهار در چهار معلوم شود بسیار از اسرار این علم ظاهر گردد مثلا اگر خواهی که
[illegible] اول از مربع سه در سه باید کردن پس هر مربعی را سه در سه کردن بطریق
سه در سه از مربع بربع می رفتن تا انگاه که جمله خانها پر شود واگر خواهی که دوازده
در دوازده بنهی اگر خواهی این مربع را چهار در چهار کنی وانگاه هر خانه را از ان سه در
سه کنی واز خانه بخانه بطریق چهار در چهار می آیی وخانهایی که در هر یک از ان خانها
افتد بطریق سه در سه پر می کنی واگر خواهی مربع بزرگ سه در سه کنی وهر خانه را از ان
چهار در چهار کنی پس از خانها بزرگ بطریق سه در سه می آیی وهر خانه که در ان خانها
افتد بطریق چهار در چهار پر می کنی وهمچنین بدین وفق هر عددها بیرون توان
آوردن   المناظر در این علم نه اصل بطریق اختصار بیان کرده شود انشاء الله تعالی
اول در آینه مردم روی خود را در آینه چگونه بینند قومی چنان گفته اند که صورت
روی مردم در آینه حاصل شود انگاه آن صورت را دیده می شود واین سخن باطلست
زیرا که اگر چنین بودی بایستی که موضع آن صورت را هرجا که می نهی بودی از آینه تمام
که آینه ساکن باشد وان چیز که در آینه صورت وی همی پیدا شود ساکن بود آن صورت
از جایگاه خود زایل نگردد ولکن ما می بینیم که چون یکی روی کسی در آینه بیند اگر ثانی
از جانب دیگر آن چیز بنگرد آن چیز را در جانبی بیند واگر از جانب چپ بنگرد آن چیز را
از جانب دیگر بیند وچون موضع صورت مختلف می شود با اختلاف بیننده با آنکه آینه وآن چیز
ساکن است [illegible] صورت وی در آینه پیدا می شود ساکن است معلوم شد که صورت وی در آینه مرتسم نمی شود

شانزده نه که مقصد چهل
دو میشود و نه شانزده
هم که مقصد چهل و دو

المناظر

٤٠

دوم در سبب آنکه چیزی بزرگ را از دور کوچک بینند علت این آنست که شعاعی متوهم که
از چشم بمرئی می پیوندد بر شکل مخروطی بود سر او متصل بنقطهٔ ناظره و قاعدهٔ او متصل
بمرئی بر این شکل و هر چند قاعدهٔ مرئی دورتر می شود آن زاویه ابصار کوچکتر می
گردد و چون زاویه کوچکتر می گردد محل انطباع و
صورتها خرد تر می گردد و چون چنین باشد مرئیات
کوچک می نماید و هر چند مرئی دورتر می شود آن
آن زاویه کوچکتر می گردد تا آنجا که زاویه باطل
شود و هر دو خط بر یکدیگر منطبق گردد آنجا
ابصار باطل شود اینست علت آنکه چیزی بزرگ را از دور کوچک بینند سیوم در علت
آنکه یکی را دو بینند مذهب اصحاب انطباع آنست که چون در رطوبت جلیدی صورت
محسوسات مرتسم شود آن هر دو صورت که در دو چشم پیدا شود متادی گردد بدان موضع
که ملتقی العصبتین و آن هر دو صورت آنجا متحد شود و ابصار در آن موضع حاصل آید نه
در رطوبت جلیدی پس اگر در آن عصبها خللی افتد چنانکه صورت یک چشم بموضع التقا
پیش از آن رسد که صورت چشم دوم را [?] بحاله یکی را دو بین شود زیرا که چون یک صورت
از یک چشم بدان موضع رسد ابصار حاصل شود و بعد از آن چون صورتی دیگر برسد
ابصاری دیگر حاصل شود بدین سبب یکی را دو بین شود چهارم در عدد چیزهائی
که بحس بصر در توان یافتن و آن بیست و دو قسم است روشنائی تاریکی رنگ دوری وضع
مقدار شکل بزرگی تفرق اتصال عدد حرکت سکون درشتی نرمی شفافی کثافت سایه
و نیکوئی زشتی همسانی نامانندگی و اختلاف در این معانی چیزهائی که از ادراک بصر در توان
یافتن و آنچه گفته شد در تحت یکی از این بود که یاد کردیم چون ترتیب که او در زیر وضع است
و چون کثافت که او در زیر شکل است و چون استقامت و انحنا که در زیر شکل است و چون کثرة

ودلم

و قلت که در زیر عدد است و چون تساوی و تفاضل که در زیر تشابه و اختلاف است و چون
خشن و تازه روئی در زیر روی که در زیر شکل است و چون [?] که در زیر شکل است یا
حرکت اینست انواع مبصرات چنانکه ابوالهیثم در مناظر خود آورده است پنجم در غلطهای
حس بدانکه مبصرات از بیست و دو اند روشنائی است و رنگ پس غلط بصر بر سبیل انفراد
در این دو افتد و غلط کردن در روشنائی آنها از برای اختلاف آن روشنائی بود در قوت
و ضعف و اما در لون اگر رنگ بقوت بود مانند ظلمت باشد و اگر ضعیف بود مانند سایه
باشد پس غلط کردن در لون اگر جسم یک رنگ باشد غلط در وی جز بقوت و ضعف نبود
و اگر دو رنگ باشد و هر دو بقوت بود بصر آن همه یک بیند و اگر ضعیف بود بصر از چون جسمی
بیند آمیخته از ظل و ظلمت ششم در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سپیدی با یکدیگر
آمیخته شود پس آن جسم را رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانکه روشنائی
آفتاب که بر ابر افتد سرخی حاصل شود اگر غلبه سیاهی را بود و زردی اگر غلبه سپیدی را
را باشد پس اگر زردی با سیاهی آمیخته شود سبزی حاصل آید اینست اصول الوان و دیگر
اقسام از ترکیب این حاصل گردد هفتم بدانکه چنانکه اگر رنگی که او را رنگی بود بر چشمها
نهند و چیزی رنگین بنگرند آن چیز را بر رنگی بینند آمیخته از رنگ او و از رنگ جامه
چنانکه آن چیز زرد بود و رنگ جامه که بر چشم نهند کبودی باشد آن جامه را سبز بینند و اگر
آن چیز سپید بود رنگ جامه را ازرق بینند و در این موضع اشکالست زیرا که جرم جامه
جسمها کثیف بهم باز نهاده حاصل شده است و در میان آن جسمها فرجهاست پس اجزا
کثیفه منع کنند و اما فرجه باشد منع نکنند پس بایستی که چون آن جامه بر چشم نهادندی
اجزاء را او بودی نقطها کوچک بر آن رنگ اصلی او دیده شدی لکن اجزائی نیست بلکه
رنگی آمیخته دیده می شود جواب آنست که تخلخلها و جامه چون بغایت خرد بود و لطیفهائی که
در وی است بغایت کوچک باشد پس چون بصر بنگرد در یک جزو بغایت کوچک صورت آن

تحریک کثیف مرتسم شود و در جزوی دیگر که در زیر او بود صورت آن جسم یعنی مرتسم شود
وان هر دو جزو از غایت کوچکی چون یک جزو باشند لاجرم هر دو صورت مختلط شوند
و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده گردد والله اعلم   هشتم در بیان آنکه چون چشم در رنگی
بغور بسیار نظر کند پس در رنگی دیگر بنگرد این دوم را برنگ اول بیند چنانکه اگر در چیزی
سبز بنگرد انگاه در چیزی سپید بنگرد آن سپید را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی
دیدن از برای انطباع صورت مرئی بود در حس و چون صورتی در حس مرتسم شود
حس بالات المتفکره چون نظر از آن منقطع شود نقشی از آن کیفیت در حس بماند لاجرم چون
در جسمی دیگر بنگرد از دو کیفیت جسم اول بیند و اصحاب انطباع را این معنی حجتی قوی است
بر صحت انطباع   نهم بعضی گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوف بر ظلمت چنانکه
اگر دست کرمی سیاه و یا باشی سیاه فرود آرند در شب تاریک روشنی بینند پس دیدن
آن روشنی موقوف است بر ظلمت و این سخن باطلست بلکه نادیدن در روز از برای
آنست که چون بصر بصوء در یابد سرک ضعیف در نتواند یافت این بود مجموع علمهای که
درین علم خواستیم آورد والله اعلم بالصواب   الموسیقی درین علم ما اصل اصول
علم خواهیم آورد چنین یاد کرد   اول در حقیقت آواز و اقسام آن بدانکه سبب حدوث آواز
تموج هواست که از کوفته شدن جسمی سخت در جسمی سخت یا از بر اکنده شدن جسمی از
جسمی دیگر حاصل شود و چون آن تموج حاصل کرد لابد هوا موج پذیرد و آن موج بگوش
رسد و بدانکه آوازها گاه بلند بود و گاه آهسته و گاه تیز باشد و گاه گران و سبب اختلاف
نغمها ثقل و حدت است زیراکه چون آوازها تیز و گرم و گران متناسب باشند نغمها متناسب
بود و اگر متناسب نباشند نغمها متناسب نبود   دوم در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانکه
در بعضی چیزها سبب تیزی آواز سختی آن جسم بود که هوا را دفع می کند و نرمی او در بعضی
چیزها سستی را و گند و نزد بعضی آن آواز آنجا که منفذ باشد پس هر که اگر این علم اسباب جمع شود

علم

آواز

آواز بغایت تیز می بود زیراکه چون حرکت هوا بقوت بود ورد آن بر سر و سخت باشد لاجرم
بران شکل بگوش رسد و اسباب ثقل ضد این سببهاست که یاد کرده شد بدانکه معرفة
ثقل و حدت در آوازها بهیچ طریق بهتر از آنکه بر درازی و تر و کوتاهی او و سختی او
سستی او تران و نیست زیراکه هر چند طول و تر بیش بود و او نرمتر بود آواز گران
تر باشد و هر چند کوتاه تر بود و سخت تر باشد آواز تیزتر بود پس نسبه حدت و تیزی هم
بحدت و تیزی دیگر چون نسبه طول و تر و آن و تر باشد با طول و تر دوم فصلی
هذا معرفة مراتب آوازها آسان باشد   سیوم در نامهای اصول اوتار بربط اوتار
او چهارست اول و آن از همه غلیظ ترست و او را بم گویند دوم و آن آنست که در زیر بم باشد
و او را مثلث گویند بر وزن مطلب سیوم و آن آنست که در زیر او باشد و او را مثنی گویند
بر وزن معنی چهارم از همه زیر گویند و آن از همه باریکترست   چهارم در بیان آنچه
موسیقی در آن نظر کند بدانکه علم موسیقی مشتمل است بر دو بحث یکی از احوال نغمها از آن
جهه که میان ایشان مناسبتی و منافرتی بود دوم از زمانها که میان آن نغمها افتد
و آن بحث را علم ایقاع خوانند و ترکیب نغمها که سبب لذت روانست از دو وجه است اول از جهه
تناسب تألیف او دوم از آن جهت که او را چیزی است که حیوانات را با او الفتی است بطبع زیراکه
چون او را غمی یا فرحی یا المی باشد لابد آواز او را آوازها مختلف در وجود آید پس چون آن
آوازها را مرکبا کنند از حدت و ثقل بر تناسب طبیعی الفت یا ایشان باشد و چنان شود
که اختلافات آوازها سبب اختلاف حالتها و نفسانی گردد و آن سبب لذت شود زیراکه هر
حالتی که دایم گردد لذیذ نبود و چون متجدد گردد لابد لذیذ گردد   پنجم در مناسبتها
نغمها بدانکه اگر یک نغمه مکرر شود از وی هیچ مناسبت حاصل نشود اما چون مختلف
از مجموع هر دو صورتی حاصل شود و چون یکی نغمه از دو مراتب بود میان ایشان نسبتی
و آن نسبه یا متنافر بود یا نبود بلکه متوافق باشد و آن توافق گاه باشد که تفاوت مثل

یا بنعل یا بقوه و معنی قوت آنست که از تکرار او یکبار یا هشت اجزا بقوه مثل است حاصل شود مثال ان متفاوت که تفاوت مثل متفاوت باشد

تفاوت باشد بفعل دو نغمه بود چنانکه یکی دو بار چند دوم باشد چنانکه هشت و چهار زیرا که
تفاوت بچهارست وان مساوی متفاوت کوچکست واما انچه تفاوت مثل متفاوت
نبود بفعل بود و قسم اول انکه تفاوت مثل جزء متفاوت است بفعل دوم انکه تفاوت
مثل جزء متفاوت است بقوه اما قسم اول ان باشد که دو نغمه بود یکی مثل دوم و مثل جزو
او بود پس تفاوت جزء نغمه کوچک باشد و جزء نغمه کوچک مثلا او بود بقوه وان قسم را
نسبة المثل والجزء گویند و شرح بعضی از این اقسام این قسمت نسبه مثل و نصف است چنانکه دو
و سه زیرا که تفاوت میان ایشان نیم نغمه کوچکست و نیم او یکی هر که بدو رسد و از پس
او نسبه مثل و ثلث است چنانکه نسبه سه با چهار زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی
ثلث سه است واو بود باد که کم زیاده شود سه کرده لاجرم این نسبه مثل و نصف نسبه مثل
و نصف و بعد از این نسبه مثل و جزء بر توالی محاسب   ششم در بیان مناسبات این قسم که
تفاوت مثل جزء متفاوت بود بقوه و این انجا بود که یکی نغمه اضعاف دو مر باشد و چون
چنین باشد تفاوت با مثال نغمه کوچک باشد پس نغمه کوچک بقوه مثل متفاوت بود
و این قسم را نسبة الاضعاف گویند و اول نسبه نسبة الاضعاف است زیرا که تفاوت میان ایشان انجا
حاصل شود که متفاوت دو بار متکرر کرده مثالش نغمه را عدد دو است و نغمه دیگر را عدد شش
است و تفاوت میان ایشان چهارست و دو که متفاوت است نیم اوست وان این نسبه اربعه
اضعافست چون نسبه هشت بدو و از پس این نسبه خمسه اضعاف است چون نسبه ده بدو
و همچنین بر این قیاس نسبتها دیگر بیرون می‌اید بدانکه این نسبتها متوافق بر سه قسم است اول
نسبتها بزرگست وان نسبه ضعفست واو را الذی بالکل گویند و نسبه سه ضعف واو را
الذی بالکل مرتین می‌گویند و نسبه چهار ضعفاست واو را الذی بالکل ثلث مرات گویند و قسم
دوم نسبه اوسطاست وان نسبه مثل و نصف است واو را الذی بالخمسه گویند و نسبه مثل
و ثلث است واو را الذی بالاربعه خوانند و قسم سیوم نسبتها کوچکست وان نسبتها مثل و جزو است

وابتداء اواز

وابتداء اواز نسبه مثل و ربع است تا چندانکه بود و بزرگتر انچه مستعمل است از نسبتهای
بزرگ الذی بالکل مرتین است واز نسبتها کوچک آنست که زیادت زاید بر ناقص
نیم نیم نیم نیم کوچکتر من ابعاد باشد   هفتم بدانکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر آن نسبتها
بود و با ان هم متنافر نبود بلکه در غایت تناسب باشد و سبب آنست که در نسبه ضعف نوع
تناسبی است که در دیگر اقسام نسبه یافته نشود بلکه موافقة ایشان چنانست که هر یکی قائم
مقام آن دوم باشد هم در حلق و هم در ساز پس چون نغمه را با نغمه دیگر مناسبتی
باشد از مناسبتها منفق اگر چنانکه او را طرح کنیم و ضعف او را بدل او نهیم دارند
هیچ نقصان دران تناسب نیفتد از برای آنکه ضعف او قائم مقام او باشد چنانکه چهار
با سه نسبتی دارد معلوم دران نسبه الذی بالاربعه است اگر بجای چهار هشت باشد آن
مناسبه باقی نماند زیرا که هشت ضعف چهارست و همچنین اگر چهار بدارند و بدل سه شش بگیرند
مناسبه قرار بود و این دقیقه از برای ان گفته شد که تناسب جزء درین اقسام نیست و
این قسم که یاد کردیم چون در ظاهر از ان بیرون بود لاجرم تنبیه کردن واجب باشد
هشتم در بیان انکه هر اوازی مناسب حالتی مخصوص است اوازی که مناسب شادی
و طربست آنست که اواز هاء گران با وازهاء تیز شود تا نفس از شنیدن او وجد و طرب و
سرور شود و آوازی که مناسب غم و نوحه باشد آنست که اواز تیز باواز گران شود تا نفس
از بلندی شادی بشیب غم اید وانچه این نوع فکری و غضبی بود ثقیل باید وانچه
تحریک قوه شهوانی بود باشد سبک باید والسلام   نهم در شرح این علم از حکما قدیم
اول کسی که درین علم خوض کرد فیثاغورس بود و گفته اند او شاگرد سلیمان علیه
السلام کرده بود پس او شیخ در خواب دید که کسی او را گفت برخیز و بکنار فلان دریا رو
و از ان جایگاه علمی حاصل کن دیگر روز فیثاغورس برخاست و بکنار دریا رفت و بسیار
جد کرد هیچ کس را ندید که از وی علمی اموزد در شب دوم همچنان خواب دید روز دوم

هم بران موضع شد و بی مقصود باز گشت در شب سیم همان خواب دید روز سیم بیامد و
بدانست که خواب را گزاف نمی باید داشت کرفتن بس بسیار اندیشه کرد جمعی آهنگران حاضر
بودند دران موضع و مطرقها بر آهن می زدند بر وجهی متناسب چون فیثاغورث را خاطر
بران افتاد دران مناسبتها تامل کرد و بخانه باز گشت و قصد آن کرد که انواع مناسبتها
میان آوازها براند و چون او را آن معلوم شد باندیشه بسیار سازی بساخت و ابریشم بران
بست و قصیده در توحید خدای تعالی و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن در آخرت انشا کرد و بر
عادت آن روزگار آن قصیده را بر خلق می خواند دران ساز و بران سبب بسیار مردم
از طلب دنیا روی باخرت نهادند بران ساز را در میان حکما و عقلا عزیز داشتندی و
بعد ازان حکیمان دیگر دران اندیشها می کردند و ازان نیکوتری کرده اند تا نوبت باستاد
حکیمان ارسطاطالیس رسید او دران اندیشه کرد و ساز ارغنون بساخت و در حکمت هیچ کس را
در هیچ علم خوض میسر نشود الا آنگاه که خاطر وقاد و ذهن صافی و طبع راست یاری دهد
و اگر کسی را فوق علم با ممارسته صناعت جمع شود در فن خود بی نظیر بود والله الهادی
الی الصواب الهیئة الظاهرة شکل اول در اقسام اجسام بدانکه اجسام یا بسیط اند یا مرکب
و بسیط یا چنان اند که تغیر و تبدل بر صورتهاء ایشان روا بود یا روا نبود اگر روا باشد
کون و فساد
از اجسامها کاین و فاسد گویند و آنچه تغیر و تبدل بایشان راه نیابد از اجسام ابداعی
گویند و ایشان نه کره اند گرد یک دیگر در آمده بر مثال طبقها و بیاز و نزدیکترین فلکها بعالم
کون و فساد فلک قمرست آنگاه فلک عطارد آنگاه فلک زهره آنگاه فلک آفتاب آنگاه فلک
مریخ آنگاه فلک مشتری آنگاه فلک زحل آنگاه فلک الثوابت آنگاه فلک اعظم و این
ترتیب بدان معلوم شد که چون بعضی ازین کواکب بدیگری عبور کند آنگاه دور را بپوشاند [illegible]
که در زیر او بود را ما در آفتاب بدان معلوم شد که هر کوکب که او بزمین نزدیکتر بود
قوسی که ازو اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد و زهره را

علم هیئة

اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندکی بود
معلوم شد که آفتاب در میان این هفت سیاره است چنانکه بالای زهره بود و زیر
مریخ باشد والسلام دوم در مقدار سطحی فلکها چون نصف قطر زمین یکی گیریم
بدین مقدار که هست سطح بالای کره هوا سی و سه و نیم چندان بود و غلظ فلک قمر سی و نیم چندان
و غلظ فلک عطارد صد و پنج چندان و غلظ فلک زهره هزار و پانصد و هشتاد چندان و
غلظ فلک آفتاب هزار باد و نیم چندان و غلظ فلک مریخ هفت هزار و پانصد و پنجصد
و هفت چندان و غلظ فلک مشتری هفت هزار و سیصد و هشتاد و نه چندان و غلظ
فلک زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم چندان و غلظ فلک کواکب نه هزار و
و نیم چندان و پهنای فلک اعظم کسی نهایت نداند و لکن محوری که او درون فلک اعظم
رسم شود باید و چند قطر زمین بود چهل و چهار هزار و نهصد و شصت و پنج باد
سیوم جمله آسمانها را دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام نهاده اند چنانکه
خرچنگ که دوازده بهلو کنند و چون خواستند که آن برجها را تعریف کنند بنگرستند
تا از ستارها که دران برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت آنگاه آن برج را بران
صورت تعریف کردند اگر سایلی پرسد که چون کواکب ثابته متحرک اند چرا برجها
که دران برج باشد حال حرکت کنند آنگاه برج حال [illegible] کرده باشد جواب بدانکه آن
منطقه معدل النهار و منطقه فلک البروج که یکدیگر را تقاطع کرده اند و نقطه حاصل
شد است یکی نقطه اعتدال ربیعی و دوم نقطه اعتدال خریفی و حساب برجها
ازین نقطهاست از اول نقطه اعتدال تا ثانی یک جزو از دوازده جزو از دور فلک
یک برج است و چون حرکت کند [illegible] که برج حرکت کرده باشد [illegible]
الشکل اول در بیان آنکه فلک حاوی فلک محوی را حکیمان کرده اند خواجه ابو علی
در بر صحیح دو وجه گفته است و از حکماء دین باب چراغ نقل نهاده است یکی آنکه

اعظم

مرکز فلک اثیر دوایر مرکز پیرامونی نباشد بلکه خارج از مرکز پیرامونی بود و چون چنین بود
مرکز فلک اثیر دوایر بیک جانب بود از فلک پیرامونی و جزو تحایی بود از اجزاء او پس
لازم آید که پیرامونی چون حرکت کند اثیر دوایر هم متحرک گردد و اما انجه مرکز او مرکز
پیرامونی باشد سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج فلک محوی بود و اجزاء متمکن
متشبث گشته باشد باجزاء مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و
بر آنکه این جواب دوم نزدیک من منکر نیست زیرا که فلک جسمی بسیط متشابه الاجزاست پس
جمله نقطها که در وی فرض افتد متشابه بود و هرچه بر چیزی جایز بود بر همه امثال او
هم جایز بود پس آن نقطه از حاوی که مماس قطب محوی بود مثل دیگر نقطها مفروض
باشد پس محال بود که قطب محوی طالب آن نقطه معین باشد از حاوی دون نقطهای
دیگر با آنکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه اند و ایضا خواجه بوعلی در علم طبیعیات چون برهان
گفت بر بسیطی فلک و چون گفت بسیط باشد حرکت بر وی روا بود زیرا که هر جزو که
در وی فرض افتد متشابه اند پس هر گاه که یک جزو مماس چیزی باشد جزو دیگر شاید که
مماس آن دیگر گردد پس حرکت بر وی روا بود و چون او این سخن تقریر کرده است چگونه
روا بود داشت که گوید قطب محوی نقطه معین را از حاوی بطبع طالب بود و بدان نقطه
متشبث باشد پس معلوم شد که این جواب باطلست بلکه حق آنست که تحریکات نفسانی باشد که بی
واسطه جسمانی بود پس روا باشد که نفس حاوی را در تحریک جسمانی بود که داعی بود بتحریک محوی
بی هیچ آلت جسمانی و این سخن ترجیح بر سخن ایشان است و الحق آنست که ما قلنا کردیم
مستغفر بالله الهی از قبل کل من عند الله   در رد دوم حقیقت آنکه اینجا که خط استوا گوید
کرده معتدلست یا نه بدانکه اتفاق است اهل این علم را که گرمترین موضعی بر کره
زمین آنجاست که ممر حضیض آفتابست و نزدیک محققان درست شده است که اوج آفتاب
متحرکست و اکنون در جوزا است و چون بنقطه نخستین میزان رسد لامحاله حضیض آفتاب نقطه

نخستین

نخستین حمل باشد و ممر از حمل و میزان هر دو یکی است و آن بر سمت خط استوا است پس
در آن روز طریقه ممر قد خط استوا بود و لکن بسبب آنکه بعد آفتاب از سمت سر ایشان
بغایت دوری نبود اجر احوال ایشان متشابه بود پس از این سبب توان گفت که معتدل
باشد و لا در آن وقت که فرض کردیم گرمترین مواضع آن بود پس دانستیم که انجه خواجه
ابوعلی حکم کرده است مطلقا که موضعی که خط استوا بر وی گذرد معتدلترین مواضع
است بر اطلاق درست نیست   امتحان اول آفتاب را فلک التدویر هست یا نه
جواب بطلمیوس می گوید چون آفتاب را یافتند که در زمان نهار و مسا وی قوس متساوی
از فلک البروج قطع نکرد بلکه نیمه شمالی در صد و هشتاد و شش روز و چهار دانگ ساعت
و نیم معتدل قطع کرد و نیمه جنوبی را در صد و هفتاد و نه روز قطع کرده و معلوم شده
است که در حرکات سماوی تفاوت نبود پس این اختلاف ناچار از دو وجه تواند بود اول
آنکه چون کره اثیر آفتاب فلکی بود که مرکز او نه مرکز عالم بود در یک نیمه از فلک
البروج بیش از نیمه افتد از آن دایره خارج مرکز و در نیمه دیگر از فلک البروج بزمانی
بیش از آن قطع کند که نیمه دیگر را و وجه دوم آنکه کره اثیر آفتاب کره بود خرد هم گوید
در ثخن فلک موافق مرکز او بر خود می گردد و آفتاب را با خود می برد تا چون شمس
بر نیمه بالا باشد از سر فلک از زمین دورتر بود و بطی الحرکه می نماید و چون در نیمه زیر
بود نزدیکتر باشد و سریع الحرکه نماید و سه شرط بباید تا هر دو وجه در حساب یکی اید
اول آنکه نسبت خطی که مرکز عالم و مرکز خارج مرکز است و آن در وجه وسط همان باشد
که نسبت نصف قطر فلک تدویر بنصف قطر حامل او دوم آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف
حرکت حامل بود و سیم دیگر در هر زمانی که فلک حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی
فلک تدویر در همان زمان مثل آن قوس قطع کند و چون سه شرط اعتبار کنند جمله حسابها
یکی بود خواه آفتاب بر فلک التدویر بود و خواه بر خارج مرکز باشد لکن بطلمیوس از راه

کم از نیمه

بیش

استحسان اختیار آن کرده است که آفتاب را فلک حامل خارج مرکز بوده فلک تدویر اورا
نباشد و اگرچه هیچ دلیل بر نفی فلک تدویر حاصل نشد   دوم مر ماه را استقامت
و رجوع بوده باشد جواب باشد ولیکن محسوس نشود از غایت بعد فلک حامل او
سیوم چه فرقست میان وسط ستاره و تعدیل او و تقویم او جواب توهم کنیم که خطی از مرکز
عالم بیرون آید و بر مرحل رسد و دو خط دیگر توهم کنیم یکی از مرکز عالم و دیگر از
مرکز خارج و بر مرکز آفتاب بگذرد تا بسطح فلک اعلی رسند آن قوس که میان مرحل
میان آن خط بود که از مرکز خارج بیرون می آید وسط آفتاب بود و آن قوس که میان
مرحل و میان آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود و آنچه میان دو طرف
خط باشد تعدیل بود والله اعلم بالصواب   الاحکام الاصول الظاهره اصل اول در
طبایع ستارگان مشتری و زهره سعد اند بر اطلاق از برای آنکه مزاج ایشان در غایت اعتدال
است و در ایشان گرمی و تری غالب است و زحل و مریخ نحس بر اطلاق اند زیرا که سردی
ایشان بغایت است و مریخ در خشکی و آفتاب و ماه از تثلیث و تسدیس سعد اند و از
مقارنه و تربیع و مقابله نحس عطارد با سعد سعد بود و با نحس نحس و بدانکه زهره و ماه
مونث اند از جهت [illegible] آفتاب و زحل و مشتری و مریخ مذکر اند و عطارد [illegible]
کدام جنس که بود بر طبیعت او باشد   دوم در طبایع بروج چون اول برجها حمل گرم یک
برج گرم بود و دوم سرد و برج خشک بود و دو دیگر تر چنانکه حمل گرم است و ثور سرد و
جوزا گرم است و سرطان سرد هم برین قیاس تا آخر برجها یکی گرم بود و دوم سرد باشد اما
در خشکی و تری حمل و ثور خشک است جوزا و سرطان تر اند اسد و سنبله خشک است میزان و عقرب
تر اند و چون چنین بود لابد برج اول که حمل است گرم و خشک باشد و دوم سرد و خشک بود و
سیم گرم و تر باشد و چهارم سرد و تر بود و پنجم باز دیگر گرم و خشک بود و او در طبیعت مساوی
برج اول است و او را نظر تثلیث نظر محبت است ششم سرد و خشک هفتم گرم و تر هشتم سرد و تر و همچنین

علم احکام

ترتیب برجها قیاس می باید کرد   سیوم در خانهای ستارگان سرطان خانه ماه است
و اسد از آن آفتاب است و بر دو جانب این دو خانه جوزاست و سنبله و ایشان خانهای عطارد
اند و بر دو جانب این دو خانه ثور است و میزان و ایشان خانهای زهره اند و بر دو
جانب این دو خانه حمل و عقرب و ایشان خانهای مریخ اند و بر دو جانب این دو خانه
حوت و قوس و ایشان خانهای مشتری اند و بر دو جانب این دو خانه جدی است
و دلو و ایشان خانهای زحل اند و بدانکه شرف آفتاب نوزده درجه حمل است و شرف ماه در
سه درجه ثور است و شرف زحل در بیست و یک درجه میزان است و شرف مشتری در پانزده
درجه سرطان است و شرف مریخ در بیست و هشت درجه جدی است و شرف زهره در
بیست و هفت درجه حوت است و شرف عطارد در پانزده درجه سنبله است و هر درجه که
در مقابله این درجها باشد آن هبوط بود آن ستاره را   الشکل اصل اول چنانکه در
علم حکمت درست شده است که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس محض گفتن تاویلی
خواهد و تاویل آنست که آمیخته شدن عناصر هر چند سبب کمال مرکبات است لکن سبب نقصان
کمال بسایط است زیرا که جسمهای بسایط لابد بود که از حیزهای طبیعی خود بیرون آیند
و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود و این همه حالها نا طبیعی است و چون این معلوم شد گوییم
این نحوست زحل نسبت به مرکبات است زیرا که چون زحل سبب برودت باشد لابد مرکبات را
اما از آن نقصان بلکه بطلان بود لکن نسبت با بسایط سعد محض باشد زیرا که چون
ترکیب باطل کرده هر یکی از بسایط بحالت اصلی خود باز شود و آن سعادت حال او بود
و همچنین مشتری سعد است نسبت با مرکبات و نحس است نسبت با بسایط پس معلوم شد که اجرام
فلکی را بجهة اعتبار نحس و سعد توان گفتن   دوم چنانکه در علم حکمت معلوم شد است که اجرام
فلکی نه گرم اند و نه تر و نه سرد و خشک پس آنچه گویند مریخ خشک است و زحل سرد است آن خواهند
که از و جهت عالم کون و فساد ظاهر شود خشکی و سردی است و نه هر که فعلی کند باید که آن

فصل درو دی موجود باشد بدلیل انکه حرکت سبب سخونت است واگر چه حرکت کرم نشود پس
جون روا است که حرکت کننده بود واگر چه حرکت کرم نشود روا بود که اجرام فلکی را افعالی
باشد درین عالم واگر چه ان فعلها در ایشان ظاهر نشود   سیوم در علم حکمت درست شده
است که اجرام فلکی بسایط اند و مرکبات نیستند پس انچه کوییم که حمل کرم و خشک است
و سرطان سرد و تر روا نبود که عرض باشند در برج حرارت و سستی باشد و در دیگری
برودت و رطوبت زیرا که معلوم شده است که جسمهاء فلکی از جهار طبیعت بیرون است
بلکه انچه کوییم غرض از کرمی یکی و سردی دوم آنست که جون کوکبی در برجی باشد
برودت ظاهر کردد حرارت در عالم ظاهر شود و جون در برجی باشد دیگر برودت
ظاهر کردد و دیگر از این سخن آن مراد است که هر برجی را خاصیت دیگر بود و در حکمت درست شده
است که اختلاف لوازم دلیل اختلاف ملزومات بود باشد پس آن مراد است که در فلک تر کیب بود
و این محالست وانچه درین باب توان کفت آنست که مبداء اختلاف حوادث در عالم کون
و فساد یا اختلاف مسامتات ستارهای یا اجزاء زمین یا اختلاف نظرهاء ایشان با
یکدیگر و جون جنین بود اختلاف بروج در حقیقت نباید و دیگر سایلی راشاید که کوید
اگر صور مجردات انصالات است در هر برجی که حاصل شود حکم ان یکی بود و دیگر جون احکام
اتصالات مختلف می شود بسبب اختلاف بروج معلوم می شود که بروج را در ان اثر اعتبار است
جون لوازم طبایع بروج مختلف است اختلاف طبایع بروج لازم اید و ان موجب باشد که اجرام فلکی
مرکب باشند و استقصا کردن درین معنی لایق این جایکاه نیست پس برین قدر قناعت کنیم
استخراج اول دستوری جه باشد جوابش دستور دیوان بود که یکی ستاره در یک خانه خود
بود و بعضی اوازین جنان باشد که بعضی میان خانهاء نیز و میان خانها ان کوکب و جهت
یکی باشد یعنی اگر بعد شمالی بود بعدی در هر دو شمالی باید و اگر جنوبی باشد هر دو جنوبی باید
دوم مثالش زهره در میزان است و ماه در ثور و افتاب در اسد پس میان زهره که در خانه
خویش است و میان ماه سه برج باشد و میان اسد که خانه افتابست و میل میزان که
خانه زهره است هم سه برجست پس بعض زهره که در خانه خویش است از ماه جند بعد خانه
افتابست و ان اسد است از خانه زهره و ان میزان است والسلام   دوم اثنا عشریه
جه باشد جوابش جون ستاره در برجی بود به درجه معین بنکرند تا عدد ان درجات جند
است انگاه هر درجه را دوازده کیرند وانچه جمع شود سی سی از ان انداخته هر برجی
اثنا عشریه ان ستاره باشد مثالش جون طالع بیست و شش درجه و پانزده دقیقه باشد
از قوس ان را در دوازده ضرب کنیم سیصد و پانزده دقیقه حاصل بود از برجهاء قوس سی سی
اسقاط کنیم و همچنین از برای برجهای دیگر که از برا و است پس اثنا عشریه طالع در پانزده
درجه میزان افتد   سیوم جون اجرام در کواکب مختلف باشد اول اتصال جه وقت
بود جوابش جرم افتاب پانزده درجه است و ان قمر دوازده و ان ستارهاء علوی نه و ان
زهره و عطارد هفت پس جون ستاره بستاره دیگر رسد اگر بعد میان ایشان بقیمه مثل
نیمه مجموع جرم دو بعد باشد ان اول اتصال بود انگاه جون بعد نیمه مثل ان بعض کم شود که
او کمترست از ان در بعد اتصال در قوت و کمال باشد انگاه جون جرم دو کوکب بعد جرم دو قطع
راست شود تمام اتصال بود و جون بیک دقیقه از وی بکذرد وقت انصراف باشد لکن هنوز
قوت باقی بود تا انگاه که از یکدیگر بنیمه جرم جدا شوند تا اگر طرفی بکوکبی دیگر پیوندد
الرمل بدانکه این علم از جمله علمهاء غریبست و ان وجه نه اصل یاد کنیم برو فق ترتیب این
کتاب   اول در کیفیه علم این صنعت بباید کرفتن ریکی پاکیزه که هیچ پای بران نرسیده
باشد وانکه که بکیرد باید که شخصی بود بالغ وایة الکرسی برخواند و مسوده بنی و انگاه این
دعا برخواند اللهم انی اسالک بکل اسم دعاک به احد من خلقک تا بنا او قاعدا او راکعا او
ساجدا فی السموات او فی الارض او فی البر او فی البحر و بین مناوحات و عند المقابر و حیث
الحرار دعا به فی خلاء او ملاء او فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار فسمت دعا و کشف بلاء

اسالکان ترتیب خاجین فی هذه الخطوط بحول وقوته حتی انکه علی ما تا او فندر رجوع این
دعا بران ریک خوانند انگشت بران ریک می زنند بی طلب واگر ان نقطها یک بار افزاید
باطل کردن وبار دیگر اغاز کردن و سبابه یا پلیدی خاک بود یا انکس که از برای وی
زنند پلیدی بود بلحایض یا زانی یا کافر واگر چنانکه انگشت بسنگ زند در اقتدا انکس
از برای وی می کنند دخمی باشد خواه مرد باشد وخواه زن واین کار در روزی که باد هاء
سخت اید و باد انها باد ونشاید کردن واین عمل را ان با اسراد امید تا نیاز پیش باید کرد
انگاه بگذارند تا نان دیگر بعد انگاه اگر خواهند تا نماز شام روا بود عمل کردن و انگاه از ان
خطها که بران ریک بود شکلها استخراج کنند چنانکه بیان کردم دوم در کیفیه استخراج
ان شکلها و کیفیه عدد آن بدانکه انگشت بران ریک می باید زدن بی حساب تا از ان نقطها
خطی بسیار شود وهم بدین طریق چهار خط ظاهر شود ودر وی باید زدن و اخذ در اخر
ان چهار خط بماند از ان شکلی حاصل شود واین عمل چهار بار می باید کرد تا چهار
شکل حاصل گردد انگاه از امهات فارغ کردن و بعد از ان از سطر اول ان چهار شکل
شکلی دیگر حاصل کردن واز سطر دوم شکل دوم واز شکل سیم شکل سیم واز شکل
چهارم شکل چهارم بدین طریق چهار شکل دیگر حاصل شود واز بنات گویند انگاه
از هر دو شکلی ثالثی حاصل کنند بدین طریق سطر اول از هر دو شکل بگیرند اگر یک بود
یکی بنهند واگر چهار بود یا دو دو بنهند وبدین طریق ان چهار سطر که در اخ دو
شکل بود شکلی دیگر حاصل اید و بدین طریق از ان هشت شکل چهار دیگر حاصل
شود واز ان چهار بدین طریق دو دیگر حاصل شود مجموع ان پانزده شکل شود واز
شکل پانزدهم شکل اول از امهات یک شکل دیگر حاصل شود و مجموع ان شانزده گردد
سیوم در صورت این شکلها و اسامی ایشان

اول

اول را احیان نصرت خارجه گویند دوم را نصرت داخله گویند سیوم ضاحک قایم خوانند
و لحیان هم گویند چهارم را منکوس گویند پنجم را نقی الخد خوانند ششم را کوسج
هفتم را حمره هشتم را بیاض نهم را عتبه خارجه دهم را عتبه داخله یازدهم را قبض داخل
دوازدهم را قبض خارج سیزدهم را اجتماع چهاردهم را عقله پانزدهم را طریق شانزدهم
را جماعت چهارم در ترتیب خانها که در وقت عمل بیرون آید شکل اول دلیل
نفس باشد دوم دلیل مال سیوم دلیل صداقت و الفت و اخوت چهارم دلیل حدوث
عقار و ملک پنجم دلیل فرزندان ششم دلیل بیمار بهادرین هفتم دلیل زنان و شرکت
هشتم دلیل مرکب و نکبتها نهم دلیل حرکت دهم دلیل حرمت و سلطان و معیشت
خوب یازدهم دلیل امیدها دوازدهم دلیل دشمنان سیزدهم خانه سایل بود چهاردهم خانه
مسئول بود چون مطلوبات سراید هم را شانزدهم خانه عاقبت پنجم در اشارت احکام
بعضی ازین شکلها نصرت خارجه دلیل بود بر سلوک و محسنان و اصحاب عقل و بر سفری
نیک دراز و نیکو عاقبت و طبع او گرم و خشک است و نصرت داخله دلیل بود بر جال و کال
و روسا و علما و اصحاب حوادث و مشاورت کردن مردم بر صلح و نیکو عهدی و ضاحک
دلیل بود بر جمال قاضیان و عاملان و کسانی که اظهار حق و باطل کنند و تعلق او بمشتری
باشد و منکوس تعلق بزحل دارد و او دلیل بر مردمان ناکس و سفلات است و او دلیل بر
جهودان و زندیقان ششم و اما نقی الخد تعلق بزهره دارد و او دلیل باشد بر زنان

وامردان وخادمان وشادی ایاد سماع وانچه بدین ماند واما کوسج تعلق بستارگان دارد
ودراین واود دلیل بر مکاری ودزدانی وابنه ومخنثی وجای بنگاه ناخوش واما حمع
دلیل است برزن مشهور دادن یا بر بیماری ومحبوسی که حزن مرکب بود واما بیاض دلیل
است بر بیماری که بروی حزن باشد ودر غایبی که باز نیاید   هفتم عتبه خارجه دلیل
بود بر سفر وغایب وخبر او وسوال بر بجهت باشد اما در سفر واما عتبه داخل دلیل باشد
بر نیکوی در جمله کارها اما در سفر وقبض داخل دلیل باشد بر ثبات وقت که برای کسی رسد
یا غایبی که باز آید یا کسی که یافته شود وادرا سفر نیکو بود وقبض خارج دلیل بود
وسوال از بخت خود می پرسد بر او را بشارت دهد به چیزها وخیرها   هشتم اما
اجتماع دلیل باشد بر سوال از غایبی که باز رسد یا از مناظره وخصومت واو ...
سفر را وورده را دنیا فی یوم عرفه باشد واما عقله دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی
که باز رسد یا بر جهاد یا پایان تمام باید وانیکو نیست مهر سفر را دیع واگر چیزی کم شده باشد
بزوده یافته شود واما طریق دلیل باشد بر سفر وانکس را در آن سفر احتراز باید کردن
واز خیانت باز بود واما جماعت دلیل سفر دنیا بود که او را در سفر سلامتی بود این
که آورده ام از حکما شانزده شکل واگرچه این قطره از دریا نباشد لکن از برای خود را این
قدر کفایت بود   نهم در بیان صحت این علم وستودگی آن درشه به عبد الله عباس رضی الله عنهما
از مصطفی صلی الله علیه وسلم روایت میکنند که از علم خط پرسیدم وگفتم یا رسول الله کی ...
نشسته بود و در ریگ خطها می کشید ... انکار میکرد نزد رسول علیه السلام فرمود که ...
پیغامبران این علم دانسته بوده است هر که علم او موافق علم پیغامبر بود علی الصواب بود
وگفته اند که این پیغامبر ادریس علیه السلام بوده است   الغزالی   القاضی اصل او ...
جن در جن است که گویند حیوانیست هوائی که قادر بود بر آنکه خود را بر شکلها مختلف کند
وعقل او را در هیچ اختلاف ... سیم منکر او باشد ... متکلمان اثبات او کنند وابو

علم

البرکات

البرکات بغدادی در آن متوقف بوده است و ناقیان از جهة عقل نفی می کنند و متشتان
اثبات امکان او از راه عقل می کنند واثبات وجود او بسمع اما حجت نفاه آنست که
هویت آن یک شخص چیزی یا جسم است یا جسمانی نه جسم ونه جسمانی محال بود که جسم بود که
اگر هویت او مجرد جسمیة بودی پس هر کجا جسمیة بودی هویت او بودی واین محالست
واگر هویت او چیزی جسمانی است آن چیز یا کیفیت بسیط باشد یا مرکب اگر بسیط بود پس
طبع کل وطبع جزو در آن متساوی باشد پس هر جزوی از اجزاء جنی که فرض
کرده شود او جزو شخصی بود منفصل مستقل بخود وجون جسم محتمل تقسیم بی نهایت است پس
در هر شخصی از اشخاص بی نهایت بود واین محال است واگر این هویت کیفیتی ترکیبی بود پس
او را مزاجی معین باشد واختلال آن ترکیب موجب فساد آن کیفیت باشد پس جن حیوان
قادر نبود بر شکلها مختلف در بر فصل کردن اجزای خود ووصل آن پس جنی نباشد زیرا که
سخن در حیوانی میرود که بر این کارها قادر بود واگر هویت او نه جسم است ونه جسمانی
آن هویت لامحاله تعلق باشد ببدنی ولا حیوانی نبود وان بدن احتمال یک شکل ...
یک مزاج بیش نکند وموت او را ضروری بود وجون آن بدن احتمال یک شکل ... بود
شود محال باشد که او را تعلقی باشد ببدنی دیگر زیرا که تناسخ محالست پس معلوم شد
که آن حیوان که او را جنی می گویند وجود او محالست جواب گوئیم چرا روا نبود که هویت
او کیفیتی جسمانی باشد وآن کیفیت بسیط نباشد بل که مرکب بود وچرا که آن ترکیب باقی
بود و آن حیوان باقی بود لکن اگرچه بقای این مرکب واجب بود لکن بقای آن شکل واجب
نبود ومحتمل است که هویت او موقوف باشد بر بقای این ترکیب واگرچه موقوف نبود بر بقای
شکل معین چنانکه مزاج شخص انسانی ... معین است از اعتدال که شرط بقای او باشد
در زیادت ونقصان ودر ماورای او معین نبود در بقای این حیوان وجون این حجت باطل شد
دانسته آمد که هیچ دلیل عقلی قایم نشد بر استحالت وجود جن بر استحاله بوجه او اعتراف

باید کرد قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وقال سبحانه قل اوحی الی انه استمع نفر من
الجن واخبار متواتر از جمله پیغامبران رسیده است در اثبات جن پس جهد باید کرد در
باثبات ایشان   دوم در فرق میان جنی و شیطان بعضی گفته‌اند اصل شیطان و جن یکیست
زیرا که خدای تعالی همه را از آتش آفرید لکن کفار را شیاطین خوانند چون شیطان خوانند و مسلمانان را جنی
و بیشتر اهل صنعت بر آنند که شیاطین از نسل ابلیس‌اند و جنیان از نسل ابلیس نیستند و رسول
علیه الصلوة والسلام می فرماید که ایشان سه صنف‌اند نوعی در هوا می پرند و نوعی در زمین
ساکن‌اند و نوعی سگان و ماران و کژدمان‌اند و بعضی گفته‌اند که جنیان یا روحانی
باشند یا هوائی یا ارضی روحانی آنانند که می پرند و ایشان در زیر آسمان و بالا باشند
خدای تعالی را می پرستند چون ملائکه و از اکل و شرب مستغنی باشند و ایشان را از خورد و نوع جز
بوی خوش نیست و اما هوائیان در زمین حاکم و متصرف‌اند و ایشان را پادشاهی باشد هر
یکی را مسکنی معین چنانکه آدمیان را و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین باشند
و اما ارضیان گاه خود را بصورت آدمیان نمایند و گاه در صور حیوانات دیگر و در اخبار
آمده که جماعتی از صحابه در سفری بودند ماری عظیم پیش ایشان آمد یکی از صحابه شمشیر بر وی
زد و او را مجروح کرد مار بگریخت و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت مصطفی علیه السلام
رسیدند فرمود که جنیان از شما در حجره آمدند که معشر جن از شما شکایت می کنند گفتند یا
رسول الله ما هیچ آزاری نکردیم که ماری عظیم را مجروح کردیم رسول علیه السلام فرمود که آن مار
از ایشان بوده است و رسول علیه السلام از جن عذر خواست پس جنیان باز گشتند و گفتند که اگر
ندانست که کشنده از یاران تست و الا از وی قصاص طلب افتادی   سیوم در فایده تنجیم و
تمیز میان سحر و عزیمت اما تنجیم گاه از تسخیر بود و گاه نه از برای تسخیر اما تسخیر جن بنام
حق سبحانه و تعالی و نام ملائکه که بر ایشان موکل باشند و بر اطلاق و حبس ایشان قادر باشند تا بر یکی هاتف
که در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشند نتوان نمود زیرا که چون ایشان تعظیم آن اسماها

اگر خواهند که نکشند از آن معرض تعظیم با ایشان صلح شود اما جهران برای این معتاد و
مسخر شود و اما آنچه نه از برای تسخیر بود چنان باشد که جنی سخت با هیبت و تیره
و تنجیم او چیز از برای ایصال بود و بعضی فهما و معرفت او نتوان کرد بدانکه هم سحر و هم عزیمت
نا روا شود الا بدان که کل همت و جل عزیمت بر وی مصروف کرده و طالب جز عمل از انواع طاعات
و عبادات مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرعی باشد عزیمت بود و اگر مخالف شرع
بود و مقصود از آن همه چیزی باشد که سبب فتنه و فساد باشد آنرا سحر خوانند والسلام
التکمله   اول در کیفیت اعمال تنجیم شرطها که از آن چاره ناگزیر است اول جامه
باید که لطیف و نو بود باشد دوم در جای و باید که خانه بود که در صحرا خالی باشد چنانکه
نزدیکی او درختان و آب روان بود سیوم زمان و ابتدا عمل در روزی از شنبه اول
ماه باید چنانکه اتصالات محمود باشد و موافق مقصود و ایام عمل تنجیم هفت است و اگر
روزی چند در مقدمه صایم بود اولیتر باشد مثلا چنانکه روز چهار شنبه صایم
و روز پنجشنبه خاتم بسازد و نگین بروی ترکیب کند و روز آدینه نقش نگین تمام کند پس
بعبادت مشغول شود و بعد از آن هر روز روزه دارد چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که
هفت خط بکشد و ابتدا از آن کند و در تو باشد و آن خطها باهن فولاد کشد و اگر
کاردی بود روا باشد و باید که هر روز از آن خط خالی نبود که در آن خط بود و آن خط
را که بکشد آن دست راست کشد و آنجا که سر هر خط بهم آید آهنی انجا فرو برند و آن
برای خط دوم آهنی دیگر برگیرد که در اصل دوم یاد خواهیم کرد بر هر خطی هفت بار
بخواند و گرد بر گرد آن آیة الکرسی و فاتحه و سوره اخلاص و معوذتین را و آیات سوره
و دیگر آیتها از قوارع قرآن بنویسد پنجم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم باید نشست چنانکه
از وی هیچ بیرون بود و مجمر بخور باخود دارد و دو چراغ آهنین بر چپ و دست
نهد و روی بقبله آرد و در مقابله مشتری ایستد ششم در کیفیت اعتصام هر روز غسل

و هر شب غسلی دیگر بجا آورده و تنجیم درست باید کرد و اما در روز وقت زوال چهار رکعت نماز
بگذارد در هر رکعتی سوره فاتحه و یس و تنزیل السجده و حم الدخان و سورة الملک و سورة
العصر و قل یا ایها الکافرون برخواند و باقی اوقات فراغت بقرآن خواندن
مشغول باید بودن خاصه سوره طه و سورة النور و فرقان و فاطر و یس و حم المؤمن
و سوره والطور و الرحمن و سورة الملک و آیة الکرسی و تسبیحی که در اصل دوم یاد کنیم
در بیشتر اوقات می باید خواند هفتم در بیرون آمدن از خط و تا تواند بیرون و هیچ تحصی
استعانت نکند زیرا که سر این علم قطع علایق جسدانی است و اگر ضرورت گردد چیزی
و دستوری خواهد و این حرز که یاد خواهیم کرد برخواند و بعد از آن فصلی دیگر که بخواهیم
نوشت در اصل دوم برخواند پس بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و پای راست بیرون
نهد و آن اهنها از زمین برکشد و چون باز آید آن خطها تازه کند هشتم در وقت افطار
و کیفیت غذا اما وقت افطار بعد از آن باید که از اعمال تنجیم فارغ شود و اما کیفیت غذا
نان تازه و روغن کنجد و بر که بانمک و سعتر و از غیر آن احتراز نماید نهم چون بیرون
آید که بخواب مشغول شود گفته اند اولیتر آنست که جایگاهی دیگر بخسبد و چون قصد آن
کند که بدان جایگاه باز رود وضو تازه کند و هیچ نگوید و هیچ کس را بر احوال خود
اطلاع ندهد تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتخاذ خاتم چون خواهد که بسه شنبه بعمل
شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و نقره که پاکیزه بود بدست آرد تا از آن نقره انگشترین
سازد و نگینی از یاقوت بروی ترکیب کند و اگر میسر نشود از جاده و الا از بلور صافی
بر آدینه وقت نماز هم او در نقاش برد و غسل کنند و آن نقش که بخواهیم نوشت در اصل
دوم بر آن نگین نقش کنند و اندکی از مشک و کافور در زیر نگین نهند و انگاه آن انگشترین
در دست راست کنند و بدان جایگاه که در وی تنجیم خواهد کرد رود و آن را از اغیار
پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز کند با خشوع تمام و چون فارغ شود مقدمه عزیمت

برخواند انگاه پس عزیمت انگشتری را در حریر عود پاره و چند پاره مشک و عنبر در
وی نهد و آن را در حقه پاکیزه کند و روز پنجشنبه بگشاید و چون شب در آید غسل آرد و
جامهای پاکیزه در پوشد و در بامی بلند رود چون شب شود و بر آن پای قضیبی از چوب
انار یا چوب گز باشد بمقدار یک گز و در مقابله مشتری رود و روی بقبله آرد و
خط بکشد و چوب بر زمین فرو برد و آن خاتم را بیک تار موی اسب اشهب از سر آن
چوب در آویزد و بعزیمت مشغول شود دوم در نقش خاتم و مقدمه عزیمت
و حرز و دعای بیرون آمدن از خط اما نقش خاتم این سطر است

مقدمه عزیمت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الاعز الاکبر و باسم
المخزون المکنون المرفوع الطاهر المطهر و باسم الدائم القائم الصمد الحی القیوم المحیی
الممیت المجید اللطیف الخبیر و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و میططرون و طاطیوش
و جمیع الملائکة والمقربین و رب آدم و شیث و هابیل و ادریس و نوح و ابراهیم و
لوط و اسحق و اسمعیل و یعقوب و یوسف والاسباط و دانیال و سلیمان و عیسی و ایوب و
موسی و هرون و جمیع الانبیاء والمرسلین والعباد الصالحین و محمد علیه الصلوة و السلام
الله لا اله الا هو الحی القیوم القیوم تا اینجا کرد و هو العلی العظیم ان ربکم الله الذی خلق
السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس و
القمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین اللهم یا بشیخ ذا
ساهاهو شینطیون یا دانوا سلحود موروه مونوثون ما ارعش ازعیشطا اوح لاحوریا ادعورت
ارحنی ارحی ارخیمون یا جیش میسورا ارقش دارعلیون یا هیا شراهیا آذونای اصباوت
اصباوتون یا دهیا یا دهلیلا میططرون یا بورا ارعش لغنرتون یا اشدوا اشم اشلغنا
اشا اشتون یا ملکون تو املخا ملحون یا علا ارعلا دعی توقون ثما شمخ شمخشا اشراشون

الذی اما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون   احرزت نفسی ومالی وولدی و[illegible]
بالاسم المنقوش علی سرادق العرش مستقبل وجه العزیز هو حسبنا الله [illegible] بر روی نسیم
کیوه ملفوظ [illegible] دعا و اما انچه بیرون امدن از خطر برخواند الفراغ [illegible] فاضرب
لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف درکا ولا تخشی انصرفوا بارک الله علیکم فقد نجستم و[illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم وما نتنزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا وما خلفنا وما بین ذلک وما کان
ربک نسیا وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما ارسلناک الا مبشرا ونذیرا و بعد ازین حرز باید
حرز برخواند و بر خود دم [illegible] و [illegible] در اوقات فراغت هم خواند سبحان من الف
بین الثلج والنار سبحانک [illegible] حلمک بعد علمک [illegible] قدرتک سبحانک [illegible] سبحان الملک العظیم
سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر شهد
الله انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان
الدین عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج والنار فالف بین قلوب عبادک المؤمنین
واغفر لامة محمد علیه السلام اللهم [illegible] نور الایمان فی قلوب امة محمد وانقذهم من
ظلمات جهنم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد والحمد لله رب العالمین   سیوم در علامت
اجابت دعا بدان [illegible] است که بعضی از اعضاء مرد [illegible] اختلاج [illegible] بر سبیل عادت
و خارش [illegible] در [illegible] پیدا شود و [illegible] اعضا [illegible] باشد که [illegible]
که [illegible] که دل او از سینه [illegible] می شود و آواز او [illegible] بلند شود بی اختیار او [illegible]
بی اختیار [illegible] غلبه کند و آواز ها [illegible] طبل [illegible] شود و باشد که [illegible]
منکر [illegible] روا بود که اجابت حاصل کرده و علامت ظاهر شود و اما [illegible]
بسیار است چنانکه [illegible] در [illegible] باشد [illegible] دهند (?)
[illegible] آنست که هر چند اعراض مردم از [illegible] ظهور آثار آن [illegible] باشد
امتحان او [illegible] معرفت این علم عقلیات [illegible] جواب هر چه تعلق بتصفیه باطن دارد

سعد

بعقل و هر چه تعلق بنامهای خدای تعالی دارد بنقل و نامهای ملایکه و ملوک جن جز
بنقل حاصل نشود و [illegible] روایت از سلیمان است و از آصف بن برخیا و از رسول
علیه السلام حرزها بسیار است و همچنین امیر المومنین علی رضی الله عنه و اما دخنها و
بخورها روا بود که بتجربه این علم حاصل شود   دوم اجرا این علم را عزیمت گویند عزیمه
نیست و [illegible] این علم [illegible] نیست و اخلاص همت است و گفتند که عزمت علیک یعنی
اوجبت علیکم   سیوم فرق میان افسون و عزیمت چیست افسون جنس است و
عزیمه نوع او و تنجیم نوع تعزیم و چون تعزیم بشرائط خود در وجود آید منافع الی آخره
حد و نهایت نیست نعوذ بالله من الضلاله   الالهیات [illegible]   اول در
اثبات واجب الوجود هیچ شک نیست در وجود موجودات بس در بی موجودات یا موجودی
که عدم بر وی محال بود هست یا نه اگر چنین موجود هست بس او واجب الوجود بود و اگر
عدم بر همه روا بود بس همه ممکن الوجود باشند و هر چه ممکن باشد نسبت وجود و عدم
بوی یکسان بود بس یکی طرف بر دوم راجح نشود الا از برای مرجحی بس منتهی بوجود [illegible]
کاینات موجودی بود واجب الوجود   دوم در وحدت واجب الوجود اگر دو موجود
باشند در وجوب وجود مشترک باشند و در تعین متباین و جهت اشتراک غیر جهت امتیاز
بود بس وجوب وجود هر یک غیر تعین او بود بس ذات هر یک مرکب بود از دو جزو باید که
هر یکی از آن اجزا واجب باشد زیرا که مرکب محتاج بسیط بود و انچه واجب الوجود
محتاج [illegible] و وجوب او [illegible] از یکدیگر متمیز باشند بس هر جزو غیر مرکب
بود از دو جزو دیگر بس لازم اید که هیچ جزو بسیط در وجود نبود و مرکب هم نبود بس [illegible]
که مرکب بود و مرکب نبود و این محالست بس معلوم شد که واجب الوجود جز یکی نیست
سیوم در نفی کثرت از واجب الوجود هر چه متکثر بود و مرکب از اجزا بود محتاج اجزا
باشد بس هر چه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود   المسئله [illegible]

[illegible]

مي گويند الواحد من كل وجه لا يصدر عنه الا الواحد حجت بهتر من ايشان انست كه مفهوم
انكه ازان علت فلان معلول حاصل شود غير انست كه ازوي معلولي ديگر حاصل شد
واين دو مفهوم مختلف باهم دو ذاتي ان علت باشد يا هيچ دو ذاتي ان علت نباشد يا
يكي ذاتي بود و دوم نبود و قسم اول موجب كثرتست و قسم دوم باطلست زيرا كه لوازم
ماهيه معلول ماهيه بود مفهوم انكه ازوي فلان ماهيه حاصل شد مغاير مفهوم ان بود
كه لازم دو حاصل شد واگر ان دو مفهوم نسبت دو لازم ديگر باشد تسلسل لازم ايد واگر
يك مفهوم لازم بود و دوم مقوم هرچه مقوم باشد معلول نبود پس معلول لازم باشد
كه لازم بود و لازم يكيست پس معلول يكي بود پس معلوم شد يكي علت را جز يكي معلول
نبود و جواب انكه نزديك ما اين مذهب باطلست و اين حجت مغالطات از وجوه بسيار كه
در كتابها خود بيان كرده ايم باستقصا و يكي ازان درين موضع ياد كنيم وان چنانست كه گوييم
مفهوم انكه فلان چيز حجرست غير مفهوم انست كه شجر نيست پس بمقتضاء ان تقسيم كه گفته باشد
كه ان دو مفهوم داخل باشند در ماهيه مسلوب عنه پس لازم ايد كه از يك چيز سلب نتوان كرد و
باطلست و چون چنين است معلوم شد كه اختلاف عبارات يا بسلب يا بسلوب و عليه نيست
بت ذوب عنه چون اين روا باشد همچنين روا بود كه اختلاف المفهومين في صدور المعلولين گردد
عائدا الي تصور الاثرين والي صدور الشي الاثرين لا الي المؤثر و ازين اشكال جواب نتوان گفتن و
چون بطلان اين حجت معلوم شد بيشتري از اصول فلاسفه باطل گردد و بيان شود كه اثر
از يك كار جمله ممكنات بي واسطه اگر خداي تعالي بود در وي هيچ محال نبود   دوم درچه گرد
فلكي نزديك فلاسفه انست كه نفس فلكي قوتي است جسماني چنانكه ابو علي در كتاب شفا گفت
كه نفس كه محرك جسم فلكي گشت از بهر ان مي كند كه تشبه كند بعقل مفارق بر انكه اين سخن
بر اصلهاء ايشان متناقض است زيرا كه عقل موجودي است مجرد از ماده و علائق ماده و قوت
جسماني اين چنين موجود را ادراك نتواند كرد و نفس قوه جسماني است پس عقل را ادراك نتواند

كرد

كرد و چون او را ادراك نكند محال بود او مشتاق تشبه باشد بعقل زيرا كه مشتاق بچيزي
بعد از ادراك ان چيز تواند بود و پيوسته تعجب مي ازانست مردم ان صاحب خاطر چگونه
غافل شدند از مثل اين مناقضهاء فاحش   سيوم بيشتر فلاسفه بر انند كه حق
تعالي عالم نيست بجزئيات متغير تعالي الله عن قولهم علوا كبيرا و حجت ايشان انست كه هرچه
مدرك متغيرات باشد جسم بود يا جسماني و تقرير اين حجت طولي دارد و ما اورده ايم
هر ابيات كرد حجت قطعي بر بطلان اين مذهب جمله حكما اتفاق كرده اند كه مدرك كليات
است ان ادمي قوتي است نه جسم و نه جسماني و ان را نفس ناطقه گويند پس دعوي مي كنيم كه
ان نفس ناطقه مدرك جزئيات است زيرا كه ما چون شخص انساني مشاهده كنيم و شخصي فرسي
مشاهده كنيم حكم كنيم كه شخص انساني يك جزو است از جزئيات ماهيه انسان و از جمله
جزئيات ماهيه فرس نيست و هرچه بر دو چيز حكم كند بايد كه عالم بود بهر دو چيز پس
يك چيزست كه هم مدرك كليات و هم مدرك جزئيات است و مدرك كليات نفس است پس
پس مدرك جزئيات هم نفس باشد پس معلوم شد كه ادراك جزئيات لازم نيايد كه مدرك
جسم بود يا جسماني و شبهه فلاسفه بدين نكته باطل شود والحمد لله الذي هدانا
لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله   اشكال اول موجود واحد حسنا
نه جواب في زيرا كه علم ظاهرتر ازانست كه در وجود موجودات است و حكم كردن بوجود همه
موجودات بعد از تصور حقيقه وجود بود و هرچه معرفت او مقدم بود بر معرفت چيزي
اولي ان چيز اولي تر بود كه اولي باشد پس بايد كه تصور وجود اولي بود والسلام
دوم معدوم را توان دانستن يانه جواب اگر وهم موجود بود توان دانستن و اگر نباشد
نتوان دانستن   سيوم حاجت فعل بفاعل يا در حال وجود بود و اين محالست زيرا كه
حاجت از براي ان باشد تا موجود شود و موجود باز ديگر موجود نگردد پس موجود محتاج
فاعل نبود و محالست كه در حال عدم محتاج باشد زيرا كه عدم نفي محض است و او را هيچ

جواب

علم

جه

حاجت نبود بفعل حاجت در حال وجود از برای وجود نبود بلکه از برای امکان باشد زیرا که
ممکن آن بود که نسبت وجود بوی چون نسبت عدم باشد و هرچه وجود و عدم در حق او متساوی
باشد یک جانب بر دیگری اولی نگردد تا راجح گرده که در حال رجحان مرجحی باشد والله اعلم
مقالات اهل عالم درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار   اول در تقسیم
مذاهب بر وجه کلی بدانکه جمله اهل عالم را اتفاقست بدانکه این عالم که مشاهده میکنیم
محتاج موجودیست واجب الوجود و هیچ کس را از عقلا که بنظر و فکرت ایشان اعتباری
باشد درین معنی شک نبوده است اگر خلاف در صفات آن موجود است بعضی مردمان
میگویند که فرستادن پیغامبر ازوی درست آید و بعضی میگویند درست نیاید بعضی میگویند
سبب آنست که چون حق سبحانه و تعالی بندگان را عقل داده است هرچه عقل بحسن آن
حکم کند ثنا بر آن کرد و هرچه بقبح آن حکم کند بنا بر آن کرد و چون عقل کفایت است پیغامبر
فرستادن عبث بود و این قوم را براهمه گویند و قومی دیگر انکار صحت پیغامبر فرستادن کنند
از جهت آنکه انکار علم و قدرت خدای تعالی میکنند و این قوم دهریه ملاحده و دهریان اند
علیهم لعنة الله بری   دوم در تقسیم اصحاب شرایع مشهور بدانکه در میان مردم اسم
نامهای ادیان مشهور است چهارست اول اسلام دوم ترسایی سوم جهودی چهارم گبری و
ایشان را در کتاب نهایة الاشبه کتاب ...   سوم در تقسیم فرق اسلامی بدانکه اصول
فرق اسلام هشت است معتزله خوارج صفاتیان جبریان مرجیان شیعیان و این هشت فرق
هفتاد و سه فرقه میشوند چنانکه رسول علیه السلام گفت ستفترق امتی علی ثلث
و سبعین فرقة الناجیة منها واحدة و مردمان را در این هفتاد و سه گواسم خلاف
و نام اسامی فرق یاد کنیم و بتفصیل مذاهب ایشان مشغول نشویم   چهارم در نامهای فرق
معتزله و ایشان چهارده فرقه اند اول واصلیان تبع واصل بن عطاء الغزال دوم هذیلیان
تبع ابو الهذیل بن حمدان العلاف سوم نظامیان تبع ابو اسحق ابراهیم النظام چهارم بشریان

تبع بشر بن

تبع بشر بن المعتمر پنجم معمریان تبع معمر بن عباد ششم ثمامیان تبع ثمامة بن الاشرس هفتم هشامیان
تبع هشام بن عمرو الفوطی هشتم جعفریان تبع جعفر بن حرب نهم خیاطیان اصحاب
ابو الحسین الخیاط استاد ابو القسم البلخی دهم جاحظیان تبع ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ
یازدهم جبائیان تبع ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم هاشمیان تبع ابو هاشم
عبد السلام بن محمد سیزدهم قاضویان تبع قاضی عبد الجبار بن احمد الاستراباذی چهاردهم
ابو الحسینیان تبع ابو الحسین محمد بن علی البصری   پنجم در اسامی فرق خوارج و ایشان
بیست فرقه اند المحکمة الاولی ازارقه نجدیان بیهسیان عجارده صلتیان میمونیان
حمزیان خلفیان اطرافیان شعیبیان معبدیان حازمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه
اخنسیان اباضیان حفصیان یزیدیان این است نامهای فرقه خوارج   ششم در اسامی
فرق صفاتیان جبری محض آنکس بود که نفی قدرت بکند و صفاتی محض آنکس
بود که خدای تعالی را عالم بعلم و قادر بقدرت گوید اما جبریان جهمیان و ضراریان و
نجاریان اند اما صفاتی محض چهار گروه اند اشعریان سلفیان کرامیان مجسمه
هفتم در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند امامیان زیدیان غالیان اما
امامیان دوازده فرقه اند کیسانیان مختاریان هاشمیان رزامیان بیانیان باقریان
ناووسیان افطحیان سمطیان اسمعیلیان موسویان اثنا عشریان اما زیدیان سه فرقه
اند جارودیان سلیمانیان صالحیان و اما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان
علیائیان مغیریان منصوریان خطابیان کیالیان هشامیان نعمانیان نصیریان حلولیان
هشتم در نامهای مرجیان و ایشان شش فرقه اند یونسیان عبیدیان غسانیان
ثوبانیان صالحیان تومنیان این است مجموع هفتاد و سه فرقه اسلامی و جماعتی باشند که
گویند که جز یک فرقه نیست که بر حق است و باقی جمله کافرند اما اهل تحقیق این مذهب را
اختیار نکنند زیرا که کفر و اسلام حکمهای شرعی است و منقولست از مصطفی علیه السلام که در

اسلام عرضه کردن بیان این همه اصلها که مختلف فیه است مشغول نشود و اگر خطا و صواب
دران اصلها کفر کردی واجب بودی که رسول علیه السلام بیان فرمودی و چون نفرمود
دلیل آنست که خطا در اصلها اقتضاء کفر نکند   تتمه در اشارت بشرح مقالات کفار
اما کبار فرق ترسایان سه اند ملکائیان یعقوبیان نسطوریان و اما فرق یهود عنانیان
عیسویان ... ابو عیسی اصفهانی مقاریه سامریه و مشهورتر ایشان مشبهی باشند و اکبار
فرق گبران دیصانیان مانویان زردشتیان مرقونیان مزدکیان لعنهم الله اما منکران
پیغمبران بعضی بت پرستان و بعضی خود هیچ طاعت ندارند و عبادت نکنند و ایشان معطله
اند و همه ایشان این است اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم بر سبیل ایجاز والسلام
الاصول الظاهره   اول در حقیقت خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة تصدر
بها عن النفس افعالها بسهولة من غیر تقدم رویة و حقیقت این آنگاه معلوم شود که معنی
ملکه معلوم گردد بدانکه کیفیات بعضی جسمانیات و بعضی نفسانی و هر چه در جسمانی نیست اما
نفسانی دو قسم است یکی آنکه اثری ازوی در وجود آید و دیگر آنکه اثری ازوی در وجود
نیاید اما آنکه اثری ازوی در وجود آید بر دو قسمست یکی آنکه حاصل شدن آن اثر
ازوی محتاج تفکر و اندیشه باشد و دوم آنکه حاصل شدن آن فعل ازوی محتاج اندیشه نبود
مثال قسم اول چنانکه کسی خط نوشتن بیاموزد لکن دست او بدان روان نشود او را
در نوشتن هر حرفی باندیشه حاجت آید مثال قسم دوم چنانکه کاتبی که او را
در نوشتن هر حرفی باندیشه حاجت نبود بلکه اگر در هر حرفی فکری خاص کند نوشتن
بروی دشوار شود پس هیأتی نفسانی چون چنین باشد او را خلق گویند   دوم آنکه
مقصود کلی از علم اخلاق آنست که بدانی که چه طریق باید کرد که تا نفس انسانی مستولی
باشد بر قوتهای حیوانی و این مقصود آنگاه پیدا شود که معلوم گردد که قوتها چند است و مطلوب هر
یک چیست و منازعت ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانستن که قوتها که

در مردم

علم

علم حسن
کیفیات

در مردم است یا ادراک کلیات کنند یا ادراک جزئیات یا مدرک هیچ چیز نبود اما مدرک
کلیات نفس است و اما مدرک جزئیات پنج حس است ظاهر و پنج حس باطن بدان تفصیل
که گفته شد در علم طبیعی و آنچه مدرک هیچ چیز نیست یا قوتهای حیوانی است و آن قوتهای
محرکه بود و آن بر دو قسم است اول محرک نزدیک و دوم محرک آن محرک و آن هم بر دو
قسمست یکی شهوت و او طالب نفع بود و دوم غضب و او طالب دافع ضرر باشد و از این
تقسیم معلوم می شود که قوتهایی که طالب چیزی اند باختیار چهار است نفس انسانی و
قوت تفکر و قوت شهوت و قوت غضب   سیوم بدانکه مطلوب یا وجود چیزی بود
یا عدم چیزی و هر دو قسم منقسم می شوند بدو قسم زیرا که آن مطلوب لذاته مطلوب بود
یا لغیره و از این تقسیم چهار قسم بیرون می آید اول آنکه وجود او مطلوب لذاته باشد و او را
خیر گویند و دوم آنکه وجود او مطلوب لغیره بود و او را نافع خوانند سیوم آنکه عدم او
مطلوب لذاته باشد و او را شر گویند چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره باشد و او را
موذی گویند و هر چیزی که در حکمت درست شده است که نزد طبیعت ... عدم و کلی عدم
را اعتبار نتوان کرد و چون این چهار قسم معلوم شد گوییم این چهار حقیقی بود یا حقیقی نبود
و اما عقل طالب این اقسام آنگاه بود که خیر یا حقیقی بود و اما جهل و شهوت و غضب قصد
مطلوبها که حقیقی نباشد کنند و بدانکه مطالب که حقیقت سبب کمال بود بالذات
طالب بود ما بعد صفات اضافی او و چون این قاعده معلوم گشت گوییم که مطلوب نفس
آن حالت است که سبب بقا و ابدی صلاح حال او باشد و دیگر قوتها طالب چیزی می اند
که سبب لذت بود در حال لکن سبب نقصان حال نفس باشد و مقصود از علم اخلاق آنست
که چگونه باید که باشد تا از مضرت افعال این قوتها خلاص یابد   الشکله اول
بباید دانستن که هر چه ملایم چیزی بود دریافتن آن ملایم اقتضاء لذت کند مر آن
دریابنده را و چون در علم حکمت برهان درست شد که ملایم جوهر نفسانی ادراک

حقایق موجودات و اطلاع بر احوال مجردات و اتصال بدیشان با جرم ادراک این چیزها
لذت بود نفس انسانی را با خود نفس لذت بود و چون نفس انسانی باقی است اکتساب این
معلوم اکتساب سبب لذت باقی بود و تعلق بلذات جسد چون سلامت جوهر او نیست او را
در آن سعادت و بهجت نبود و دیگر آن لذت چون منقطع الف گرفتن باو هم سبب   است
نهایت الم باشد بعد المفارقه پس چون چنین باشد باید که نفس انسانی بر دیگر قوتها مستولی
بود و ایشان مقهور او باشند   دوم در کیفیات اکتساب این استیلا طریق آنست که
این قوتها را از نقصان و از استیلا نگاه دارند اما قوت شهوت را دو طرفست یکی در
نقصان و آن را خمود گویند و دوم در زیادت و آن را فجور گویند و اما قوت غضب طرف نقصان
او جبن باشد یعنی بد دلی و طرف زیادت را تهور خوانند و اما قوت تخیل طرف نقصان
را بله گویند و طرف زیادت را گربزی و این هر دو طرف که در زیادت و نقصان می افتد
ناپسندیده است اما طرف زیادت از آن ناپسندیده است که چون در طرف زیادت بود
مستولی باشد بر نفس و نفس را از مطالب بقا در رهانی خود باز دارد و بتحصیل مطالب فانی
مشغول گرداند و اما در طرف نقصان از آن ناپسندیده است که در هر یکی از این قوتها
منفعتهاست که سبب کمال حال نفس باشد و اگر چنین نبودی حق تعالی از بهر او بیافریدی
در وجود ایشان منافعست نقصان مضاد کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق
رعایت وسط کردن است و از روایت که مصطفی علیه السلام بحجت میان خیر الامور اوسطها
و جای دیگر می گویند از جمله معانی اهدنا الصراط المستقیم یکی اینست   سیم بدانکه
طرف افراط و تفریط متضاد اند از جهت آنکه دو معنی موجوداند متعاقب بر یک موضوع
چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد و میان ایشان غایت خلاف است و لما هر دو طرف
متضاد وسط اند از جهت حقیقت و ماهیت وسط زیرا که از شرط تضاد غایت بعد
و چون وسط در غایت بعد نبود چگونه ضد ایشان باشد بلکه از آن جهت که وسط فضیلت

است

است و هر دو طرف رذیلت اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد هر دو طرف در ماهیت
است و تضاد وسط با هر دو طرف در عارض   امتحان اول اصول اخلاق چهار
است عفت و آن وسط است در شهوت قوت و شجاعت و آن وسط است در قوت
غضب و حکمت و آن وسط است در قوت تخیل و عدالت و آن عبارت است از مجموع آن سه
خلق و اما حکمت باید که بدین از وی وسط باشد و افراط در وی مذموم بود
و این باتفاق باطلست زیرا که حکمت هر چند بیشتر باشد بهتر بود جواب حکمت که اطلاق
کنند بر حکمت نظری و افراط در وی پسندیده در این باب وسطاست زیرا که طرف   نیست بلکه پسندیده
افراط او گربزیست و آن مذمومست و این اشکال از آن افتد که تمیز کرده نشود میان
حکمت نظری و میان حکمت عملی   دوم تهذیب اخلاق کردن سبب سعادت
نی جواب سبب نجاتست اما سبب سعادت نیست زیرا که تاثیر علم اخلاق بیش از آن نیست
که نفس بعلتها آنچه پیدا شود دفع مضرت کردن سبب نجات بود اما موجب رفع درجات   را علتهای بدنیه
نباشد مثال آن دارو خوردن سبب لذت نباشد لکن سبب دفع خلطهای موذی باشد
فاما لذت بعد از آن حاصل شود و اینجا نیز بواسطه این علم نفس خلاص یابد از
هیأت نفسانی موذیه لکن سعادت او جز بعلمها شریف و اتصال بروحانیات نشود
سیوم خلق بد را ابطال توان کرد یا نی جواب ابطال خلق جز بابطال آن قوت
که مبدا او بود نتوان کرد و این محالست چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز تهذیب خلق
نیست و این بدان حاصل شود که نفس ناطقه بر دیگر قوتها مستولی باشد   الباب
و این علم را در سه اصل بیان خواهیم کرد   اول در بیان اقسام حرفتها و صناعتها بر   علم
دو قسم است اول آنچه ضرورت است در معیشت و کار آدمی بدان منتظم شود و این سه است
اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود دوم حیاکت تا کار لباس بدان راست شود
سیوم بنایی تا کار خانه بدان راست شود چهارم سیاست تا کار مردم بدان منتظم

شود زیرا که یک آدمی را ممکن نیست که جملگی مصالح خود قیام نماید بلکه یکی زراعت کند
و دوم حیاکت تا مجموع کارها تمام شود و از بهر این گفته اند الانسان مدنی بالطبع و چون
کار آدمی جز باختلاط تمام نمی شود و اختلاط سبب آنست که هر یکی بر دیگری جفا بران دیگر ظلم
و تعدی کند پس بضرورت شخصی باید که بواسطه سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم نکنند
پس معلوم شد که نظام عالم بی پادشاه ممکن نیست و از ین معلوم شود که پادشاه
خلیفه خدای عز و جل است   دوم در بیان حرفتهایی که مقصود جنس در نفس معیشت
و آن بر دو قسمست اول آن حرفتها که باید که همه در معیشت مرافقت(?) تا اصحاب حرفتها
اصل کار خود مشغول توانند شد چنانکه حداد درمعرفت(?) ... تا زارع بهم خود
مشغول کرده و قسم دوم آنست که چون حرفتهاء مقصود از کار خود فارغ کرد تا ایشان
بتمام کردن آن مشغول شوند چنانکه زارع از صنعت خود فارغ شود طحان باید که گندم
آرد کند و خباز که نان پزد و حکما گفته اند الانسان عالم الصغیر والعالم انسان کبیر یعنی
آدمی عالمی کوچک است و عالم آدمی بزرگ است پس چنانکه اعضاء رئیسه در تن چهار است
دل و دماغ و جگر و انثیان اصول حرفتها در عالم چهار است و همچنانکه هر یک از اعضاء
رئیسه خادمانی است چنانکه جگر را وشش و شریان دل را و امعا جگر را و عصبها دماغ را
و انثیان را عضوهایی که مولد منی باشند همچنانکه این حرفتهاء اصلی را خادمانند چه
چنانکه ... داده شد و چنانکه عضو رئیس مطلق دل است حرفت رئیس مطلق سیاست
سیوم در مراتب سیاست بدانکه تاثیر سیاست یا بظاهر پیدا شود یا بباطن یا بر هر
دو و آنچه بر ظاهر پیدا شود سیاست پادشاهان است و از آن نایبان ایشان و آنچه بر
باطنها پیدا شود سیاست علماست که ایشان عقیدهاء باطل را از درون بیرون زایل کنند
و عقیدهاء درست بواسطه براهین در درون مردم راسخ کردانند و اما آن سیاست
که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست انبیاست پس هر کسی که در علم پادشاهی کامل

اصل

بود او

بود او سایس مطلق باشد و شایستگی خلافت صاحب شریعت او را بود و هر آنکه سیاست
دیگران کردن و در اصلاح حال ایشان جهد نمودن آنگاه توان که اتصال او در ضبط عقل
باشد و قوتهاء حیوانی او مقهور نفس مطمئنه بود پس از ین است که شرایط خلافت این
صفتهاست اول عفت دوم شجاعت سیوم اصالت چهارم معرفت و اما ذکورت از اسباب
کفایت و شجاعت و اسلام از شرایط علم و عفت و اما نسب از شرط سمعی است و عقلی نیست
والسلام   چهارم در بیان فضیلت سیاست بر آنکه شرف صنعتها بسه چیز ظاهر شود اول
بعموم منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت ضبط پادشاهان و سیاست ایشان از همه نفعها
عامترست زیرا که بواسطه امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خود بیابند و قصارای
مقصد خویش حاصل کنند وجه دوم آنست که آلة اکتساب او شریفتر باشد و معلومست که
سیاست جز بعقل کامل و رای درست و تایید الهی و ارشاد غیبی نتوان کرد وجه سیوم
آنست که هر صنعتی که محل تصرف او شریفتر بود و مقررست که محل تصرف سیاست نفوس و
ارواح آدمیانست و جوهر انسانی در همه از همه مرکبات شریفتر و گرامی ترست پس باید
که صنعت سیاست از همه صنعتها شریفتر بود   پنجم در کیفیت ضبط کردن شهر سایس باید که
شهر را بسه قسم کند اول کسانی که صاحب تدبیر باشند دوم صاحب حرفتها سیوم کاسبان
و هر جنسی را امیری از ین سه جنس رئیسی بود و در زیر فرمان هر یک از ایشان قومی باشند
از آن جنس و همچنان در زیر فرمان هر یک از آن اوساط قومی دیگر باشند تا بقومی رسد
که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند و از اصحاب حرفتها جز حرفتهایی که سبب انتظام احوال
شهر باشد مشغول نشوند و اما آن حرفتها که سبب فساد عقول باشد چون خمر یا
سبب فساد مال چون قمار باختن یا سبب فساد تن چون جادویی یا سبب فساد دین چون
بدعتی یا سبب فساد نسل چون نوادکی این همه حرفتها را منع باید کردن و هیچ وجه
تمکین نباید کردن که کسی بدان مشغول گردد و علی الجمله هر حرفت که سبب انتظام امور مصلحة

او شریفتر بود همه

باشد یعنی مصلحت عقل و مال و تن و دین و نسل از ازدحام غایت باید کرد و هر چه سبب فساد آن
بود از آن احتراز باید کرد ششم در بیان آنکه اگر شخصی یافته شود که در وی این صفات
جمع بود چگونه باید کرد اگر دو شخص باشند یکی را علم بیشتر باشد و دوم را رای و کفایت
صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم بشرط آنکه در مشکلات بعالم رجوع کند چنانکه در
حق عمر و علی بود رضی الله عنهما و اما اگر شخصی بود که موصوف بود بجمله این صفات و دیگری باشد که
در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول بر فاضل روا باشد یا نه این مسئله خلافیست
اولیتر آنست که گویند اگر از تقدیم فاضل هیچ فتنه بر انگیخته نخواهد بود تقدیم او متعین بود
و اگر تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولیتر بود هفتم در وجوه دخل
پادشاه و آن یا از رعیت بود یا از غنیمت یا از مالهائی که از آن مالکی معین نباشد چون
اوقافی که از آن متولی معین و مصرف معین نبود از آنچه بیت المال صرف باید کرد و از آن
اسباب عدت ساختن و در قمع کفار و دفع اعداء دین که مهم ترین کارهای پادشاه
است و دفع اعداء او کردن زیرا که مصلحت کار او سبب انتظام مصالح عالم و استقامت مطالب
بنی آدم است هشتم در بیان آنکه امام واجب نیست که معصوم بود و برهان این است که اگر
عصمت امام واجب بودی عصمت قاضی و نایبان امام واجب بودی زیرا که اعتبار عصمت از
برای آن بود تا حکم باطل نکند و چون قاضی حکم کند این احتمال در حق او حاصل بود پس
اگر دفع این احتمال کردن بعصمت واجبست در حق قاضی هم واجب باشد و چون واجب نیست
معلوم شد که عصمت شرط نیست نهم در بیان آنکه مصطفی علیه السلام بر هیچ نص نکرده است
بامامت و برهان قاطع بر این آنست که بعد از وفات مصطفی علیه الصلوة والسلام صحابه
در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و انصار بار طلب امامت می کردند تا آنگاه که ابو بکر
رضی الله عنه بر خواند که مصطفی علیه الصلوة والسلام میفرماید الائمة من قریش چون انصار از
امامت طلبیدن عاجز آمدند پس اگر مصطفی علیه الصلوة والسلام بر علی رضی الله عنه نص

معاونة

کرده

کرده بودی انصار چون از تحصیل امامت از برای خود عاجز شدند گفتندی امام
نه از آن ماست و نه از آن شما و ما هرگز آنرا بظلم می طلبیم چون ما را میسر نشد کدام
تا شما را نیز میسر نشود و ابو بکر رضی الله عنه مالی لشکری و مالی نداشت تا انصار از
وی بترسیدندی بلکه آلت و عدت علی را رضی الله عنه بیشتر بود زیرا که جمله بنی
هاشم یاری بودند و چون با آلت علی و خصمی انصار با ابو بکر [illegible] لیکن
او هیچ سخن نص علی یاد نکردند معلوم شد بیقین که بر علی هیچ نصی بامامت نبوده است
والله اعلم علم التدبیر المنزل و ما این علم را در ده اصل بیاریم اصل اول در حصول
چیزها که تدبیر منزل بدان محتاج بود و آن چهار دست مال و خدمتکاران و زن و
فرزند اما حاجت بمال از آن سبب است که حق سبحانه و تعالی آدمی را محتاج غذا
آفریده است و غذاء او طبیعی نیست چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی گیاه چینند
و بعضی گوشت خام خورند بلکه غذاء آدمی انواع مخصوص باید از نبات یا از حیوان
و آنگاه از او پخته کردن و بایکدیگر بیامیختن تا از اصل حیات باشد که غذاء آدمی را
کرد و چون جمله مهمات بیک شخص تنها حاصل نگردد بلکه جمعی باید چنانکه میان ایشان
معامله بود تا هر کسی چیزی را از آنچه دارد بچیزی که کسی دیگر دارد بدل تواند کرد
و آن از دو حال بیرون نبود یا چیزی بود در میان مردم که معرفت مقدار قیمت
چیزها بود یا چنین چیزی نبود اگر باشد آن چون زر بود که فایده او جز معرفت قیمت
چیزها نیست و آن مال است و اگر نبودی موذی باشد بر بسیار مفسده [illegible] که چون کسی مثلا
گندم دارد و دیگری شکر و خواهد تا گندم بخواهد که بگندم شکر خرد و هیچ پس اگر
اعتبار قیمت و مقابله [illegible] و متاع نکند باشد که خداوند شکر را هیچ حاجت نبود
پس این مصلحت باطل شود و دیگر آنکه اگر اعتبار قیمت و مقابله نکنند قیمت هر جزء بجمله جزءها
باید دانستن چنانکه گیرد که یکی من شکر بچند من گندم باشد و بچند من جو و بچند من گچ

علم

خرج

و همچنین جمله انواع و متاع و ان نیکه شوار بود پس معلوم شد که از ضروریات تدبیر منزل
او مال است که معرف مقدار قیمتهاست والسلام فصل دوم در کسب کردن بدانکه در کسب
کردن احتراز باید کردن از سه چیز جور و دنائت و عار اما جور چنان بود که با کسی معامله
کنند حق او بدو نرسانند اما سبب نقصان کسب بود زیرا که چون از ظالم بود از
وی احتراز کنند و اما عار و ان چنان بود که حرفتها کند که دران ننگ و عار عظیم بود
چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن و اما دنائت ان بود که کسی صنعت پدر خود بگذارد و
صنعتی کمتر ازان اختیار کند و بدانکه هر کس که صنعت اسلاف او خسیس بود او بر همان قرار
گیرد مستحق مذمت نشود و الا ان سبب فساد عالم گردد زیرا که حرفتهای بد هم باید که باشد
در جهان لکن مستحق مذمت انکس بود که صنعت شریف پدر بگذارد و صنعتی خسیس اختیار کند
والسلام فصل سیوم در حفظ مال هر کس که دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در فزون بود
و چنان بود که کسی درین نمو بود زیرا که زیادت او بیشتر از تحلل اجزا او بود و هر کس که
دخل او کمتر از خرج او بود حال او چون حال ... نقصان بود و چنانکه بر کسی که نقصان
لا محاله بهلاک انجامد خرج و دخل زاید بود و دخل بعفو و دیه بکمی انجامد فصل چهارم در نفقه
کردن در باب از چهار خصلت احتراز باید کردن از خسیسی و از تقصیر و از اسراف و سوء
التدبیر اما خست ان بود که بر خود و بر اهل و دوستان و خدمتکاران خرج نکنند اما تقصیر ان
بود که بر خود و اهل حسب حوصله ایشان خرج نکند و اما اسراف ان باشد که خرج بر مقتضای شهوت
کنند نه بر وفق مصلحت و اما سوء التدبیر ان بود که نقصان او باشد که خرج بر وفق مصلحت کند
لکن ان مقصود حاصل نشود بلکه بعضی از انچه فضول بود کرده شود و بعضی از انچه در محل
حاجت باشد کرده نشود والسلام فصل پنجم در تدبیر خدم و خدمتکار بدانکه بندگی
بندگی بر دو است دوم بندگی بشهوت و سیوم بندگی بشهوت بطبع بندگی بر ان بود
بر وی حکم کرده باشد بر بندگی و بندگی بشهوت ان بود که شهوت بر وی غالب بود چنانکه

مخالفه شهوت نتواند کرد و این کس را استادی هیچ چیز نبود و اما بندگی بطبع ان بود که
کسی را بدنی قوی باشد و نفس او را استعداد هیچ فضیلت نبود پس چنین کس بطبع بنده بود
باشد بجهار پایان بخدمت او بطبع بنده بود فصل ششم در تفصیل احوال بندگان چون کسی
خواهد که بنده رقیق بدست آرد باید که بنده شهوت نبود و چون بنده شهوت بود بندگی
خواجه نتواند کرد و چون بنده شهوت نبود یا از خرد و فضیلتهای نفسانی بهره نصیبی بود
یا نبود اگر بود او را بخدمت خاصه خود مشغول باید کرد و اگر بطبع بنده بود او را بکارها
مشغول باید کرد و بندگان خدمت مانند دستها اند که مراعات تن جز بدست
نتوان کرد و بندگان عملها و دشوار مانند پایها اند که پیوسته در بار کشیدن باشند فصل هفتم
در احوال زن غرض از زن دو چیز است یکی طبیعی و دوم اختیاری اما طبیعی انست که
که چون حق تعالی چنان تقدیر کرد که اشخاص انسانی نا پایدار است و بانان حاجت افتاد
بدانکه اشخاص بر تعاقب باشد زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری در نرسد نسل منقطع
گردد پس حکمت الهی چنان تقاضا کرد که لذت عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات
بمقتضای طبیعت از تحصیل برای ان لذت بمباشرت کردن مشغول شوند و انچه مقصود
بود از بقاء نوع حاصل گردد و اما سبب اختیاری آنست که مزاج مرد گرم است و از ان
زن سرد و مباشرت انفعال سخت کردن سازد مرد آسان و چون مرد بیرون باشد
سازد او از شریکی باید که در خانه بمصلحتهای او قیام نماید پس بباید که ان شریک زن بود
تا هم بدین مصلحت و هم بمصلحت غیبت قیام کند فصل هشتم در اختیار کردن زن بدانکه
کردن بدین زن از برای جمال و مال و حسب و نسب پسندیده نیست زیرا که چون زن را
این خصلتها باشد خوشتن را حقی بیند بر شوهر و شوهر را هیچ حقی نبیند بر شوهر
خود و چون چنین باشد بر شوهر مستولی باشد و ان سبب فتنه و فساد باشد بلکه غرض
از زن یا کار فرزند است یا نگاه داشتن منزل و کار فرزند انگاه نیکو اید که زن در مزاج

درست و با قوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت بباید اول عقل دوم قوت دل
و قوت تن سیوم آنکه بر شهوت مستولی بود تا آنچه عدل باشد در همه کارها نگاه
دارد و ملازمت طریق میانه کند و هر چند در عقل آن نقصان است لکن حاجت نافعی
بکسب کردن فضایل بیش از آن بود که حاجت کامل **فصل** نهم در احوال فرزند اول اصلاح
حال فرزند است مادر و پدر او و صحت مزاج و استقامت افعال نفسانی کامل باشند
زیرا که فرع علی کل حال مشابه اصل بود و از این است که نسب را نزدیک عقل و شرع
اعتباری عظیم است و بعد از آن تادیب کردن او بر وفق عقل و شرع و جهد کردن در
ابتدا او کارها جز کارهای ستوده و سیرتهای پسندیده نبیند زیرا که اگر تغییر بود باشد
در اول کار امتناع نمودن از آن فعل متعذر باشد و بسیار بود که کسی زشتی کاری
داند لکن چون آن خلق وا نزد ملکه شده باشد از آن امتناع نتواند نمود و علی الظاهر
جوهر نفس انسان قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید کل
مولود یولد علی الفطرة پس اگر لایق بیند و مادران بسیار در مشغول کرده از خلق
او را مستحکم تر باشد والله اعلم بالصواب **علم** الاخرة و در این علم نه اصل خواهیم آورد
اول در اسرار طهارت صاحب دلان گفته اند که طهارت را چهار مرتبه است اول
پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها و تنزیه کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن اعضا و جوارح
از ناپسندیده از معاصی و گناهها سیوم پاکیزه کردن دل از خلقهای ناپسندیده
و افعال نکوهیده چون حسد و کبر و حرص و غضب و شهوت و عزود و مانند آن چهارم
پاکیزه کردن خاطر از ماسوی الله زیرا که چندانکه خاطر را بغیر خدای تعالی التفاتی بود
بدان مقدار از انتظام بود از ذکر حضور از پروردگار عز و جل و از این است که خدای تعالی می فرماید
قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول طهارت عوام است و طهارت دوم از آن خواص و طهارت
سیوم از آن خواص خواص و طهارت چهارم از آن اخص خواص   دوم در اسرار

نماز

نماز نماز آنگاه حاصل شود که شش چیز حاصل بود اول حضور دل یعنی دل را در حالت
نماز کردن بهیچ چیز بجز خدای تعالی مشغول نباشد دوم فهم کردن معانی ذکرها
و تسبیحها که در نماز بود چنانکه در فهم معانی آن لفظها مطابق زبان باشد
سیوم تعظیم چنانکه در آن حال که آن معانی را تصور کند عظمت معبود در خاطر او بود
چهارم هیبت و آن چنان باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر وی غالب شود
پنجم آنکه در عبادت مقصری بود ششم امید و آن چنان بود که معلوم او شود که او
اگر را لکن می بیند از غایت کرم او امید آمرزش پرستش دارد حاصل این شش شرم و آن
آن بود که پرستش خویش و عبادت خویشتن را از آن حقیرتر شمرد که شایستگی
آن دارد که او را عرض کنند بدین بارگاه رباب   سیوم در اسرار زکوة چون شرطهای
که معتبر است در ادا زکوة چنانکه در علم فقه شرح کرده ام بجای آورده شود باید
که منفعت آن معلوم بود و منفعت بازکوة دهندگان یا زکوة ستانندگان اما آنچه بدهندگان
آید آنست که مال محبوب مردمان است و دوستداری دنیا سر همه خطاهاست چنانکه
رسول علیه الصلوة والسلام می فرماید حب الدنیا راس کل خطیئة پس چون مال
از دست بیرون کند آن سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن سبب نجات
آخرت بود و اما آنچه بستانندگان آید آنست که مصلحت مساکین منتظم شود و سبب زیادتی
الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنها این زیرا که بعضی را حاجت بود و بعضی را
بیش از حاجت بود صاحب حاجت تصرف تواند کند و از آن منفعتها و بسیار و مضرتها و
بی شمار حاصل این   چهارم در اسرار روزه بدانکه جهاد یکی سلامتی است زیرا که
مصطفی علیه الصلوة والسلام می فرماید که روزه نیمه صبر است و جای دیگر می فرماید
که صبر نیمه ایمان است پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود و او را تشریفی است که هیچ
عبادت دیگر را نیست و آن چنانست که خدای تعالی می فرماید الصوم لی و انا اجزی به

یعنی روزه از آن منست و علما گفته‌اند که این اضافت از برای دو سببست یکی آنکه
هیچ کس را بر روزه دیگر اطلاع نبود لاجرم روزه دار جز از بهر خدای تعالی روزه
ندارد دوم آنکه گرسنگی سبب نقصان شهوت و غضب است و ابلیس جز بدین دو
خصلت راه نیابد بر بندگان خدای تعالی لاجرم او خاصه از برای خدای تعالی بود
پنجم در اسرار حج کردن چون آدمی را لامحاله از دنیا می باید رفتن و بحضرت خدای
تعالی حساب باز می باید دادن از آن که بسیار می باید که در دنیا بار حج در
گیرد تا آن مفارقت از دنیا بر او آسان کرده که مرد را از خانه خود بیرون آید
و از اسباب لذت و فراغت اعراض کند و رنج سفر و مشقت غربت اختیار کند تا چون
سبب در رفتن از دنیا چندان رنج نکشد و اما بحضرت خدای تعالی رسیدن چون مرد
در دنیا بخانه رسد که حق سبحانه و تعالی آنرا بتشریف اضافت بخود مخصوص و عزیز کرده است
همچنان باشد که بحضرت خدای تعالی رسیدن و از خوف و طمع که فردای قیامت خواهد
بود بهره مند شود ششم در اسرار قران بدانکه اسرار قران خواندن ده چیزست اول
دانستن عظمت کلام خدای تعالی زیرا که در یک لفظ از همه سخنها فصیح تر است و در معنی
از همه کاملتر دوم تعظیم متکلم و باید که قران خواننده در حال خواندن از قهر و عظمت
خدای تعالی باخبر بود سیوم آنکه بدل حاضر باشد و بهیچ چیز دیگر ملتفت نبود چهارم
در معانی و اسرار قران متفکر باشد پنجم آنکه مرتبه عراحتا بداند و آن چنان باشد که
آیتها که در ذات بود و آنچه در صفات باشد و آنچه در افعال بود و آنچه در احکام
شرع باشد متمیز بود ششم آنکه اینها را بتکلف بر چیزی حمل نکند چنانکه عادت اصحاب
مذاهبست که آیات را بتکلف بر مذهب خود راست کنند هفتم آنکه چون بآیات قدرت
و صفات رسد هیبت بر وی غلبه کند و چون بآیات وعد و وعید رسد فرح و بیم بر وی
غالب گردد هشتم آنکه چندان مستغرق شود که وسایط و وسایل از خاطر او زایل کرده و

وجنان شود که آنکس که کلام خدای را از خدای شنود بی واسطه نهم آنکه از حول و
قوت خود بیزار گردد و در دعا از دوام قران خواندن هیچ عجب و کبر بدو نیاید
هفتم در اوقات اوراد روز بدانکه اوقات اوراد روز هفتست اول
از وقت طلوع صبح تا وقت طلوع آفتاب چنانکه خدای تعالی بدو قسم یاد کرده است
والصبح اذا تنفس دوم آن وقت که آفتاب بنیم نیزه بالا ارتفاع کند و این آنست که
خدای می فرماید یسبحن بالعشی والاشراق سیوم چاشت بلند و این آنست که خدای
تعالی میفرماید والضحی واللیل اذا سجی چهارم وقت زوال تا وقت فراغت از
نماز پیشین ورد پنجم بعد از آن تا نماز دیگر چنانکه خدای تعالی می فرماید والعصر ان
الانسان ورد ششم وقت غروب آفتاب و این آنست که خدای تعالی می فرماید فسبحان
الله حین تمسون وحین تصبحون اینست اوقات روز هشتم در اوقات اوراد
شب اول آنکه در میان نماز شام و خفتن بعبادت مشغول گردد دوم آنکه از اول
نماز خفتن تا آنزمان وقت که مردم بنماز مشغول شوند ورد سیوم بر طهارت
خفتن از برای آنکه تا قرب یابد و بطاعت مشغول تواند بود و در فضیلت چنین خواب
اخبار بسیار آمده است ورد چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بود و این را تهجد
گویند ورد پنجم در آخر شب پیش از صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه می فرماید و بالاسحار
هم یستغفرون نهم در آداب دعا و آن ده است اول آنکه دعا در اوقات شریف
گوید دوم در حالهاء شریف چون وقت حرب کردن با کفار سیوم روی بقبله آرد چهارم
آنکه بغایت خضوع و نهایت خشوع گوید پنجم آنکه تکلف سجع و طامات نکند ششم آنکه
نیکو ظن باشد بکرم حق تعالی هفتم آنکه در دعا الحاح کند و سه بار بگوید هشتم آنکه حرم
کند بان که دعا در محل اجابت است نهم آنکه در ابتداء دعا ذکر خدای تعالی کند
الحاح بدعا مشغول گردد دهم آنکه از جمله گناهان توبه کند و اگر تواند رد مظالم کند

و ما بر عقب این نیز دعا از دعوات شریف بیارم ان شاء الله تعالی   الدعوات دعاء اول
از آن آدم علیه السلام آدم این دعا کرد خدای تعالی توبه وی قبول کرد اللهم انک
تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی
نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن
یصیبنی الا ما کتبته علی فارضنی بما قسمته لی و چون این دعا گفت توبه او قبول کرد افتاد
و خدای عز و جل بدو وحی فرمود که هر کس از ذریه تو این دعا کند الا توبه او قبول
کنم و گناهان او بیامرزم و غم و اندوهان از دل او ببرم و بر مرد و درد از دو درویشی
نگاه دارم و دنیا بر وی آسان کنم که اگر دنیا بخواهد دنیا بر وی جمع شود   دوم
از آن ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و از آن آنگاه گفتی که از خواب برخاستی اللهم هذا
خلق جدید فافتحه علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة تقبلها
منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم
سیوم از آن عیسی بن مریم علیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره و لا املک نفع
ما ارجو و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت
بی عدوی و لا تسوء بی صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا
تسلط علی من لا یرحمنی   چهارم از آن خضر صلوات الله علیه گفته اند خضر و الیاس چون
بهم رسند و چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا بر خوانند بسم الله ما شاء الله
لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف
السوء الا الله هر کس که این کلمات را بر خواند در آن روز از غرق و حرق ایمن بود   پنجم
رسول صلوات الله و سلامه این دعا مر ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بیاموزانید اللهم انی
اسالک بمحمد نبیک و ابراهیم خلیلک و موسی نجیک و عیسی کلمتک و روحک و بکلام موسی
و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و بکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر

علم

علم

خواستند
نعمت

اغنیت
الفقیر

